بسم الله الرحمن الرحيم

این کتاب مسمی به چهل مجلس در سنه ۱۲۱۲ هجری
داخل کتابخانه این بنده الهی گردید حرره کوراوغلی ه



چهل مجلس

یا

رسالهٔ اقبالیه

امالی

شیخ رکن الدین ابو المکارم احمد بن محمد بیابانکی

معروف به

علاءِالدوله سمنانی

تحریر

امیر اقبالشاه بن سابق سجستانی

مقدمه، تصحیح و تعلیقات

نجیب مایل هروی

تهران ۱۳۶۶

انتشارات ادیب

چهل مجلس

تألیف ـ مایل هروی

چاپ اول ـ ۱۳۶۶

تیراژ ـ ۳۰۰۰

چاپ وصحافی میخک

لیتوگرافی بابک تلفن ۶۶۴۱۰۲

آدرس مقابل دانشگاه انتشارات ادیب تلفن: ۶۶۱۹۳۷

فهرست توضیحی مطالب

مقدمهٔ مصحح

مجلس اول

مجلس دوم

مجلس سوم

مجلس چهارم

مجلس پنجم

مجلس ششم

مجلس هفتم

مجلس هشتم

مجلس نهم

آل یاسین ۹۹، دراین که درقرآن‌هیچ لفظی زایدنیست ۱۰۰، درمنسوخ بودن ونبودن آیات قرآنی برحسب زمان و اقوام ۱۰۱، پاسخ قول سعدالدین حمویه که: در قرآن هیچ حرفی زاید نیست ۱۰۱، آیاکاف در آیهٔ لیس کمثله شیء زاید نیست؟ ۱۰۲، خطای مختار دانستن مر بنده را ۱۰۳.

مجلس دهم

درقیاس خود با متقدمان ازمشایخ وعلما ۱۰۵، بی‌سبب بودن فاعلیت و قابلیت در اصول اشیاء ۱۰۷.

مجلس یازدهم

درتفسیر الدنیا مزرعةالآخرة ۱۰۹، درنیاز پیشه‌وران به‌یکدیگر ۱۰۹، درانحراف مردم از راه خود ۱۱۰.

مجلس دوازدهم

در این که دنیا چون کارخانه‌ایست ۱۱۳، تمثیل مراتب آدمیان به مراتب دوشاب ۱۱۴.

مجلس سیزدهم

در سخن حق گفتن شیخ مر مریدان را ۱۱۵،گفتن واقعه و شرایط آن ۱۱۵، بیان واقعهٔ یکی‌از مریدان صوفیاباد ۱۱۶، بیان‌ارادت به شیخ ۱۱۶، دراظهارعلم‌خود ۱۱۷، دربارهٔ مریدی پدرشیخ علی‌لالا ۱۱۹، درشنیدن ذکردل۱۱۹، دروقت گفتن ذکردوضربی وچهارضربی ۱۲۰.

مجلس چهاردهم

درمسایل‌واقعه دیدن ۱۲۱، تعبیری ازمراقبه ومحاسبه ۱۲۱.

مجلس بیست و یکم

آمدن پیکان امیرچوپان به‌خانقاه صوفیاباد ۱۴۹، بیان آن‌که چگونه ارغون شیخ سمنان را از رفتن به‌بغداد بازداشت ۱۵۰، رفتار ارغون با سمنانی ۱۵۰.

مجلس بیست و دویم

توصیه شیخ علی مصری شیخ سمنان را کـه رفتن به دربار ملوک در مصلحت مسلمانان است ۱۵۵ ، در این که میان مجتهدان وفقیهان اختلاف اساسی وجود ندارد. ۱۵۵.

مجلس بیست و سیم

انتقاد سمنانی برامیر چوپان ۱۵۷، دراین‌که دلالت آیت «والصلح خیر» میان زن وشوهر است ۱۵۷، درثنویت کپک‌خان ۱۵۷، زیارت شیخ سمنان مشهد طوس‌را ورفتار امیرنوروز با او ۱۵۸، استناد به قول امام جعفرصادق دراین‌کـه گوشت خرگوش حرام است ۱۵۸، دربیان خوف‌ورجا ۱۵۹.

مجلس بیست و چهارم

دراین‌که نوشتن واقعات مستنکر است ۱۶۱، بحث بادانشمندی‌که واقعات‌صوفیان را رد می‌کرد ۱۶۱، در این‌کـه بعضی واقعه‌های ابن‌عربی مریدان را مضر است ۱۶۳، در تأویل «رأیت ربی علی صورة الفرس»، وانـواع تجلیات صوری ونوری و ذوقی و معنوی ۱۶۳، درتأویل «رأیت ربی جالساً علی کرسیه» ۱۶۴، دراین‌که شطحیات درحال سکر گفته می‌شود ۱۶۵.

مجلس بیست و پنجم

انتقاد برغرور ونازش پادشاهان ۱۶۶، غفلت ازعالم غیب ۱۶۷،هیچ‌ولی از نبی مستغنی نیست ۱۷۰، ذکر واقعه‌ای از واقعات سمنانی ۱۷۱، تفسیرقول سعدالدین‌حمویه که:ولایت‌ازنبوت‌عالی‌تر است ۱۷۲، ردقول‌حمویه ۱۷۲،تفسیرقول‌حکیم ترمذی که: بدایة الأولیاءنهایةالانبیاء ۱۷۲،بیان قول‌ابن‌عربی که‌مشابهت خاتم‌الاولیاء به‌خاتم‌الانبیاءهمچو

آوند زرین باسیمین است ۱۷۵، بیان ولایت قطب ابدال وقطب ارشاد ۱۷۶.

مجلس بیست و ششم

در اسماء وصفات وافعال حق‌تعالی ۱۷۷، بیان سمنانی ریاضتهای خودرا ۱۷۸، حکایت ریاضات جنید ۱۸۰ ، حکایت ریاضات شبلی ۱۸۰، سه چیز را شیخ در مرید نتوان آموخت ۱۸۰، مرید را نباید راند ۱۸۱ ، شیخ همچو صیاد است ۱۸۱، عدم رضایت مریدان ازخادم خانقاه ۱۸۱.

مجلس بیست وهفتم

توجه بنده به حضرت عزت ۱۸۳ ، داستان موی بریدن ایاز ۱۸۳ ، نقل سؤال مجدالدین بغدادی‌که درخواب دربارهٔ ابن‌سینا ازحضرت‌محمد (ص) پرسیده بود ۱۸۴، داستان اسارت جمال‌الدین حلبی به‌دست هولاکوخان ۱۸۴، سؤال جمال‌الدین حلبی از رسول (ص) دربارهٔ ابن‌سینا، شیخ اشراق، فخررازی، محمد غزالی و ابوالحسن اشعری ۱۸۵، بدترین مردم جهلهٔ صوفیه‌اند ۱۸۷، انکار سید اخفش صوفیان را ۱۸۸، تفسیر قول جنیدکه : لیس فی‌الوجود سوی الله ۱۸۹، بیان فقرمحمود وفقرمذموم ۱۸۹، تفسیر اذاتم‌الفقرفهوالله ۱۸۹.

مجلس بیست و هشتم

نظر سمنانی دربارهٔ آن‌که ابن‌عربی حق را وجود مطلق‌گفته ۱۹۱، بیان دونوع معراج: معراج اول و معراج دوم ۱۹۱، ظلال حق‌تعالی در غیب و شهادت ۱۹۲، دراین که ولی‌عصمت مطلق ندارد ۱۹۳، در بیان معصوم‌بودن انبیا و محفوظ‌بودن اولیا ۱۹۳، بیان این‌که سه طلاق به‌یک‌نوبت جمع نیاید ۱۹۵، بیان نقصان وکمال خلیفهٔ دوم ۱۹۵،

مجلس بیست و نهم

درویش بایدکه فایده جوید ۱۹۸، در بیان روزی که سمنانی برسر دیوار مردم می‌رفته است ۱۹۸، نقل‌قول ترمذی دراین‌که از خلوت بازن‌کراهت داشت ۱۹۹، وجه دلالت قول صادق (ع)که: اللهم اجعله أدیباً... ۱۹۹.

مجلس سی‌ام

مجلس سی و یکم

مجلس سی و دویم

مجلس سی و سیوم

مجاس سی و چهارم

مجلس سی و پنجم

مجلس سی و ششم

مجلس سی و هفتم

مجلس سی و هشتم

مجلس سی و نهم

مجلس چهلم

● اختلاف نسخه‌ها

● تعلیقات و ارجاعات

● فهرستها

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمهٔ مصحح

I

رساله‌ای که هم اکنون دردست خوانندهٔ ارجمند است وبدست امیر اقبالشاه فرزند سابق سجستانی تدوین وتحریر شده، از ملفوظات شیخ المحققین ابوالمکارم رکن الدین علاءالدوله احمد فرزند محمد فرزند احمد بیابانکی معروف به شیخ علاءالدوله سمنانی است[1] ازمردمان بنام سدهٔ هفتم وهشتم هجری، ودارای سرگذشتی عبرت آمیز، وسیمایی صادق به عرفان وتصوف، وجامع شریعت وطریقت. دوره‌ای که پیر سمنان در آن بسر می‌برده ازدوره‌های درخشان تصوف اسلامی وایرانی است. درین دوره است که بزرگترین مشایخ و پیران صوفی ظهور می‌کنند و در زمینه‌های الهیات، نبوات، ولایات و آداب صوفیانه دقیق‌ترین ونازکترین اندیشه‌های عارفانه را عرضه می‌دارند. درین دوره تصوف درجامعهٔ فارسی‌زبان نقشی اساسی ومسلم دارد

۱ـ نام وی درپایان نسخه‌های العروة لاهل الخلوة والجلوة بصورت احمدبن محمدبن احمدبن محمد البیابانکی السندی محتدی السمنانی منشاء ومولداً المعروف بعلاءالدوله آمده است. محتد: نژاد، اصلیت.

درهر گوشه و کنـاری دویره‌ای وخانقاهـی بناشده وشیخی دیده‌ور به‌ارشاد سالکان پرداخته است. ابن بطوطه دررحالهٔ خود بیشتری این خانقاهها رادیده است[۱] وحین گذر ازمنطقه‌ای، اگر درآنجا خانقاهی بوده ترجیح داده است تا لحظاتی را درآن صوفی خانه بسربرد. یکبار او رادراصفهان می‌بینیم[۲] که درزاویهٔ شیخ‌علی فرزندسهل برای چهارده روز ماندگار شده وباشیخ آن زاویه‌که قطب الدین حسین فرزندشیخ ولی‌الله شمس‌الدین معروف به رجاء بوده ملاقـات‌کرده واز مـراتب خداپرستی و درویش نوازی و تـواضع او دراعجاب شده واز دست هموخرقه پوشیده است. درهمین دوره است‌که سعدالدین حمویه (۵۸۶-۶۴۹ هـ. ق) پس از مسافرتهای زیاد به‌حجاز وحمص وقاسیون، به‌خراسان بازمی‌گردد و درجوین خانقاهی می‌سازد و به تربیت مریدان می‌پردازد ونجم‌الدین‌خیوقی (۵۴۰-۶۱۸ هـ .ق) درخوارزم‌به‌پروردن دوازده‌تن از مرشدان‌مسلم مکتب‌ومسلك تصوف متوجه است[۳] وسیف‌الدین باخرزی (۵۸۶-۶۵۹ هـ . ق) درخانقاه فتح‌آباد بخارا به‌سیروسلوك خود وپرورش رهروان می‌پرداخت و صلاح‌الدین حسن بلغاری (م ۶۹۸) اول درکرمان و سپس در تبریز شمعی برسر راه سلاك روشن می‌کرد و بهمین قیاس دهها شیخ و مراد دیگر که در گوشه وکنـار ایران صوفـی خانه‌هایـی از برای سیر وسلـوك رهروان و نشرآراء صوفیانه‌شان بناکرده بودند. شیخ علاءالدوله سمنانـی درچنین دوره‌ای و با چنین پسندهایی، در۶۵۹ هجری درخانواده‌ای متمکن وثروتمند زاده شد، ازخانوادهٔ وی سه نفردرامور دیوانی ایلخانان صاحب مقاماتی بودندوبهمین مناسبت آنها را«ملك» می‌خواندند. یکی ازآنان ملك جلال‌الدین فرزند احمد مخلص‌الملك سمنانی است که از اوایل حکومت ارغون‌خـان به خدمت او وارد شد وپس ازقتل شمس‌الدین صاحب دیوان جوینی در شعبان سال ۶۸۳ سمت وزارت ارغون را بدست‌گرفت.[۴]

۱- بنگرید به: رحلهٔ ابن‌بطوطه ۱: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۶، ۲۵۲.

۲- أیضاً ۱: ۲۱۲-۲۱۳.

۳- بنگرید به: تاریخ گزیده ۶۶۹.

۴- دستورالوزراء ۲۹۵ ، جامع التواریخ ۲: ۸۱۹.

دیگری پدر علاءالدوله، یعنی ملك شرف‌الدین محمد فرزند احمد بیابانکی است که در۶۸۷ صاحب دیوان وبقول فصیح خوافـی ملك بغدادگردید.[1] دولت این دوبرادر دوامی نداشت زیراآن دوبا أمیر بوقا روابطی داشتندکه ارغون را خوش نمی‌آمد وچون سعدالدوله یهود وزیر ارغون شد امیربـوقارا درذی‌الحجه۶۸۷ بقتل رسانید وهردوبرادر را از کار برکنار کرد وجلال را در۶۸۸ بکشت وشرف را دربند کرد. سومین کسی که ازین‌خانواده متصدی امور رسمی بود رکن‌الدین صاین قاضی‌است متوفای ۷۰۰ هجری که مدتی شغل قضاوت را در عهد ایلخانان برعهده داشت[2]. علاءالدوله نیز از پس‌آنکه چندسالی درمکتب خانه‌ای درسمنان قدری ازعلوم عقلی ونقلی راآموخته بود،گویا در نه سالگی به‌دستگاه ارغون‌راه یافت و«عمل‌پیشه»شد[3] وپانزده سال درآن دستگاه بماند وبا خلوص تمام خدمت کرد. سمنانی درین‌مورددر عروه می‌نویسد[4]:

«چون پادشاه ارغون صدق واخلاص مرا درخدمت می‌دید مرا به خودمقرب گردانید چنانکه محسود ارکان دولت اوشدم از امراء ووزراء، واز غایت شغف من به ملازمت اوباز می‌ماندم ازادای صلات ، تا غایتی کـه مجال نداشتم‌که ورقی از خوانده‌های خود به‌یادآوردمی».

ازسخنانی که سمنانی درعروه و چهل مجلس دربارۀ نفوذ بخشیان دردستگاه ارغون عنوان می کند وتواریخ‌عصری نیز مؤیدآنست[5] چنین بنظر می آید که‌سمنانی درمدت پانزده سال خدمتش دردستگاه ارغون‌خان ازآراء وافکار عارفانۀ بخشیان اطلاعاتی تحصیل‌کرده بوده وزمینه‌هـای فکـری از برای سیروسلوك صوفیانه‌دراو زایش یافته بوده است وبـا همین‌زمینه‌های فکری چـون به بیست و چهار سالگی

۱ـ مجمل فصیحی ۱: ۱۴ـ۱۵.

۲ـ بنگرید به: دستور الوزراء ۲۴۰.

۳ـ تاریخ گزیده ۶۷۵.

۴ـ باب ششم، فصل اول ۲۹۷ به‌بعد.

۵ـ رك جامع التواریخ ۲: ۸۲۳، تاریخ مغول ۸۷.

می‌رسد در رکاب ارغون خان در واقعهٔ جنگ او باعلیناق ـ سردار سلطان احمد تگودار ـ شرکت می‌کند. این واقعه ـ چنانکه مؤرخان آورده‌اند[1] ـ درسال ۶۸۳ اتفاق افتاده است بطوریکه احمدتگودار دین اسلام را پذیرفته است وبجهت همکاری نزد سیف‌الدین قلاوون ـ پادشاه مصر ـ نماینده مـی‌فرستد. ارغون و دیگر شاهزادگان مغولی ازین علایق اوبه‌خشم می‌آیند وقصد او را می‌کنند. هرچند که ارغون درین واقعه شکست می‌خورد ولی بامکر وحیله درسال ۶۸۳ احمدتگودار را بقتل می‌رساند، واختیارات اورا متوجه خود می‌سازد. درهمین واقعه است که زاجری روحانی به سراغ سمنانی می‌آید واورا متنبه می‌کند اما سمنانی درخود قوت وقدرت دوری‌از امور درباری رانمی‌بیند ولی باوجود خدمت دردستگاه ارغون، به‌خواندن قرآن و قضاکردن نماز می‌پرداخته ومجاهده می‌کشیده واز خورد وخواب خود کاسته بوده است تاآنکه بیمارمی‌شودبطوریکه طبیبان دربار ارغون ازمعالجه‌اش نومیدمی‌شوند. سمنانی درحال بیماری درسال ۶۸۵ باکسب اجازهٔ‌ارغون به‌عزم سمنان دربار راترك می‌کند واز امور دربـاری دوری می‌ورزد[2]، ولیکـن چنین بنظر می‌رسد که رسماً نتوانسته است از مشـاغـل درباری استعفا دهد زیـرا فصیح خوافی انقطاع قطعی علاءالدوله را از دربار درسال ۷۰۵ هجری واز پس کسب‌اجازهٔ الجایتو خان‌بغرض گزاردن حج آورده است[3]. بنابرین اگر قـول فصیح خوافـی مقرون به‌صواب‌باشد علاءالدوله ازسال ۶۸۵ تا۷۰۵ هجـری بی‌آنکه رسمـاً به‌امور دولتی بپردازد نامزد اموری چند بوده است. درهمین دوره است که علاءالدوله از اینکه از«علوم‌شرعی وعبادتی» خالی بوده می‌نالد وکمر همت به‌تحصیل آن می‌بندد. ودرین زمان است که‌کتاب قوت‌القلوب‌أبوطالب مکی را به مطالعه برمی‌گیرد و به‌تجریدگرایش پیدا می‌کند وآنچه راکه تعلق به‌دنیا داشته ترك می‌گوید وخانقاه سکاکیه و چند خانقاه دیگر را در سمنـان بنا و بازسـازی می‌کند و تتمهٔ املاکش را وقف آن خانقاهها

۱ـ تاریخ مبارك غازانی ۹۶، تاریخ مغول ۲۲۴.

۲ـ بنگرید به: عروه ۲۹۸ـ۲۹۹.

۳ـ مجمل فصیحی ۱ : ۱۴، نیز بنگرید به: یادداشتهای قزوینی ۶: ۴۵.

می‌نماید[۱] ومدتی مدید باشیطان نفس ووساوس او به‌مناقشه ومباحثه می‌پردازد وبراو غلبه می‌کند، وبراعتقادات مذاهب ونحله‌های مختلف به‌تأمل می‌نشیند وسرانجام مسلك ومشرب صوفیانه را راست‌ترین‌راهها برمی‌گیرد ودرمطالعهٔ آثار و کتب‌آنان حریص می‌گردد ومطابق دستورهای صوفیان به سیر وسلوك می‌پردازد تاآنکه، شرف الدین سمنانی[۲] ازمریدان شیخ‌نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی (۶۳۹-۷۱۷ ه . ق) ازسمنان می‌گذرد وسمنانی با وی ملاقات می‌کند و تلقین ذکر «لااله‌الاالله» را بطریق اسفراینی برای نخستین بار از اوفرا می‌گیرد. استعداد ودرونمایهٔ اوبدان حد بوده‌که پس ازاندکی اثرات شگرف‌ذکر دراورخ می‌نماید وجویای شیخ وپیر شرف‌الدین سمنانی می‌شود و در همین دوره با نام ونشان اسفراینی آشنا می‌گردد. آنچنانکه خود سمنانی گفته است[۳] دربیست وشش سالگی- یعنی سال ۶۸۵- سر را حلق می‌کند وخرقه می‌پوشد وبه‌قصد بغداد ودیدار اسفراینی می‌شتابد، ولی‌ارغون مانع می‌شود واورا از نزدیکیهای همدان‌باز می‌گردانند وبه‌خیمه‌گاه تابستانی‌ارغون می‌برند. درهمین سال است‌که بنابرتصریح علاءالدوله[۴] ، ارغون به‌بناکردن‌سلطانیه مشغول بوده‌و ازسمنانی خواسته‌که در قرب او بماند ولی اوبی‌اجازهٔ ارغون راهی سمنان شده ومکتوبی بوسیلهٔ شرف‌الدین سمنانی به‌بغداد فرستاده است وعلت‌نرفتن به‌بغداد را برای اسفراینی نوشته‌است. ظاهراً شرف‌دراواخر شعبان سال ۶۸۵جواب مکتوب سمنانی را همراه باخرقهٔ ملمع واجازهٔ ارشاد ازطرف اسفراینی به‌سمنان می‌آورد و سمنانی در ذیقعدهٔ همان سال به‌اربعین موسوی می‌نشیند وپس‌ازآنکه از

۱- بنگرید به: عروه ۳۰۰-۳۰۱.

۲- سمنانی اسم اورا شرف‌الدین سعدالله فرزندحسنویة السمنانی ضبط‌کرده-عروه ۳۱۴- نوربخش قهستانی درسلسلة الاولیاء-ش ۲۵۰- دربارهٔ اونوشته است: کان أوحد الاولیاء المرشیدین المکاشفین فی‌زمانه، ارسله شیخه من‌بغداد الی سمنان، لاصطیاد الشیخ علاءالدولة، فاصطاده والقنه الذکر ورباه وعبره واقعاته ثلاث سنین، حتی وصل فی بغداد الی نورالدین عبدالرحمن وبایعه واخذ التلقین واجلس فی‌الخلوة».

۳- عروه ۳۲۰.

۴- أیضاً ۳۲۰.

اربعین مزبور درمی‌آید پوشیده ونهانی روانهٔ بغداد می‌شود وبه‌مراد می‌رسد[1] .

نویسندگان‌ومحققان احوال علاءالدوله،رسیدن‌سمنانی را به خدمت‌اسفراینی سال ۶۸۷ ثبت‌کرده‌اند. این تاریخ مطابق قول خود سمنانی است‌که درمهمترین مؤلفه‌اش یعنی عروة‌آمده، بطوری‌که‌براساس‌سخنان سمنانی در آن‌کتاب، اول‌بار که قصد بغداد می‌کند وارغون مانع می‌شود سال ۶۸۵ هجریست یعنی ایامی‌که‌سمنانی بیست‌وشش ساله بوده است، بار دیگر در۲۸ سالگی یعنی پس از دو سال‌به‌صورت مخفی عزم بغداد می‌کند واین‌بار به‌کام می‌رسد.

باری اسفراینی اورا می‌نوازد وبه‌خلوت می‌نشاند و از پس خلوت، شب‌عید فطر او را روانهٔ‌کعبه می‌کند وهنگام بازگشت به‌امر اسفراینی درشونیزیه به‌مدت دو هفته به‌خلوت می‌نشیند و بعد از آن با اجازت ارشاد مراد به‌سمنان مراجعت می‌کند وبه‌تربیت سالکان ورهروان می‌پردازد. پس‌از سالی چند شهرت ارشاد وقدرت‌پیری سمنانی بجایی می‌رسد‌که نه‌تنها مریدانی نوکار از روم وشام وسیستان وخراسان و آذربایجان به‌خانقاه شیخ می‌آیند بلکه بعضی ازمشایخ روزگار نیز ترجیح می‌دهند که درکنارسمنانی، زیر نظر او به سیروسلوك بپردازند چنانچه درهمین رسالهٔ چهل مجلس می‌خوانیم[2] که شیخ علی مصری‌که ازمشایخ شام وروم بشمار می‌رفته، مریدان را گفته است که «اگر شما طالب حق‌اید من نیز طالبم،و مرشدی نیافته‌ام‌که پیش او سلوك کردمی، اکنون درواقعه دیده‌ام،ودررشادت نیز می‌شنوم‌که درخراسان مرشدی است مکمل، برخیزید تا برویم او را دریابیم،ودرخدمت مرشدی روزی‌چند سلوك کنیم».

این رشادت وحسن شهرت شیخ،نه تنها درمیان مشایخ روزگار ورهروان عصری مورد توجه بوده، بل امراوحکام‌معاصر شیخ نیز متوجه آن بوده‌اندوزیارت ودیدار او را آرزو می‌برده‌اند و حتی هنگام برخی ازگرفتاریهای سیاسی روی نیاز بسوی او می‌کرده‌اند. چنانچه‌درسال۷۲۷ هجری که‌میانهٔ امیرچوپان نویان‌باابوسعید

۱ــ بنگرید به: مکاتبات ۳۰ ، عروه ۳۲۳.

۲ــ نیز بنگرید به : نفحات الانس ۴۴۳.

بهادر خان خراب شد، امیر چوپان باهفتاد هزار سوار وامیران به‌قصد عراق‌وجنگ با ابوسعید بیرون آمد چون به‌سمنان‌رسید به‌خانقاه سمنانی‌رفت وازشیخ‌درخواست که به‌یمن نفس شما شاید که میان ما وسلطان مصالحه شود ومرا درروی مخدوم‌زادهٔ خود تیغ نباید کشید وبه زبان فصیح شیخ این پیغامها عرضه داشت که «مدتها به‌دل راست کوچ پادشاهان ماضی داده‌ام وسالهادرخدمت آن حضرت به‌خدمات‌پسندیده ایستاده‌ام وازمن جریمه‌ای که موجب غضب پادشاه باشد صادر نشده.. اگرپادشاه مرحمت فرماید، وباسررضا آید وبنده‌وبنده‌زادگان رابه‌جریمهٔ دمشق، خواجه‌مواخذت ننماید فرمان پادشاه راست ... حضرت شیخ بنابر التماس امیر پیش سلطان رفت.

سلطان‌اوراالحترام‌تمام‌نمودواز‌برای‌اوبرپـای‌خاست واورا پهلوی خود نشاند و پیش او به‌زانوی ادب درآمد. شیخ موعظه تقریرکرد ودرآن اثنا سخن به حکایت امیرچوپان رساندو گفت: او راپدر شما تربیت فرموده‌اند وبرکشیدهٔ این دولت‌است اکنون صورتی واقع شده اگر سلطان بهر صلاح طرفین، شخصی چند راکه مادهٔ این فتنه بوده‌اند به‌امیرچوپان سپارد تانایرهٔ این فتنه تسکین یابد... حاکم‌اند. سلطان به‌حضور امرا درجواب جناب شیخ فرمودکه... میان من و چوپان طریق مصالحت مسدود است وشیوهٔ دوستی مفقود. شیخ مکرر می‌فرمود ودرباب صلح به‌زبان‌فصیح کلمات موشح به‌آیات واخبار وآثار والوکها وایلغوهای مغولـی وترکی که درآن فن نیز آیتی بود مبالغه می‌نمود واگر از امرا کسی سخنی می‌گفت که موجب‌فتنه‌بود بانگ بر وی می‌زد. چندانکه سعی بیش کرد منع وابا بیش دید»[۱].

باری، پیر سمنان باصدق وخلوص تمام مدت سی‌وهفت سال به‌شیوه‌ای‌خاص به‌سیروسلوك وارشاد وتربیت‌رهروان پرداخت، به‌شیوه‌ای که درعصر وی‌چندان‌رواج نداشت ودید صوفیانه‌اش باطرز آراء قشیری ومحمد غزالی همگون‌تر بود تا باطرز آراء مشایخ روزگارش. و او درین مدت دهها رهرو را از مقامات خوفناك تصوف گذراند ومشایخی‌چون عبدالله دهستانی، علی دوستی، محمود مزدقانی وامیرسیدعلی

۱ــ بقیهٔ مطلب راکه به‌جنگ میان آن دو وانهزام امیرچوپان می‌انجامد در مطلع السعدین ۱: ۷۳ توان دید.

همدانی را پرورش داد ومیراثی ارزنده با اطلاعات بسیار مفید وحایز اهمیت درقلمرو ادبیات تصوف به‌زبان فارسی وعربی بجای گذاشت و شب جمعه بیست ودوم ماه رجب ازسال ۷۳۶ هجری خرقه تهی کرد وتن او دربرج احرار، بیرون خانقاه صوفی آباد، در محل حظیرهٔ شیخ جمال‌الدین عبدالوهاب بارسینی بخاك سپرده شد.

همچنانکه مذکور شد پیر سمنان درمدت ۳۷ سال سیروسلوك وپروردن مریدان نه‌تنها خود به‌تألیف آثاری علمی وتحقیقات عارفانه پرداخت بل بجهت تربیت مریدان همواره درهرجایی که بوداگر درحمام واگر برسرسفره، برای مریدان مجلس می‌گفت بطوریکه سخنان اورا درین احیان، یکی ازمریدان وی به‌نام امیراقبال شاه فرزند سابق سیستانی تحریر و تدوین می‌کرد تا آنگه که رساله‌ای شد ارزنده به‌نام چهل مجلس یا رسالهٔ اقبالیه.

II

اقبالشاه سیستانی

نام اورا یکی از کاتبان چهل مجلس [1]، جلال‌الدین امیراقبال‌بن سابق سجستانی ثبت کرده است ودرنسخ دیگر مانند نسخهٔ مجلس اقبالشاه نیز آورده‌اند. ازاحوال او اطلاعاتی دقیق نداریم، جامی[2] در ترجمهٔ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی از او بدینسان یادکرده است: « [عبدالرزاق کاشانی] باشیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس الله سره معاصر بوده است ومیان ایشان در قول به وحدت وجود مخالفات ومباحثات واقع است ودرآن معنی به‌یکدیگر مکتوبات نوشته‌اند. امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه باشیخ کمال الدین عبدالرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده وی را درآن معنی غلو تمام یافته ، پس از امیر اقبال سیستانی پرسیده که شیخ تو

۱ــ نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ بودلیان اکسفورد[ا پ].

۲ــ نفحات الانس ۴۸۲.

درشأن شیخ محی‌الدین عربی وسخن اوچه اعتقاد دارد ؟ درجواب گفته است که او را مردی عظیم‌الشأن‌می‌داند درمعارف، اما می‌فرماید که درین سخن که حق راوجود مطلق گفته، غلط کرده واین سخن را نمی‌پسندد. وی گفته: اصل همهٔ‌معارف‌اوخود، این سخن است وازین بهتر سخنی نیست عجب که شیخ تو این را انکار می کند... امیر اقبال این سخن را به‌شیخ خود عرضه داشت‌کرده بوده است شیخ درجواب نوشته است که درجمیع ملل ونحل بدین رسوایی سخن کس نگفته است».

عبدالرزاق کاشانی نیز درمکتوبی که به‌علاءِالدوله نوشته‌از امیر اقبال‌باحرمت یادکرده است بدینگونه: «امداد تأیید و توفیق وانـوار توحید و تحقیق از حضرت احدیت... به‌علاءِالحق والدین... متوالی باد... بعداز تقدیم مراسم دعا و اخلاص می‌نماید‌که این درویش هرگز نام خدمتش بی‌تعظیم تام نبرده باشد لیکن چون در کتاب عروه مطالعه‌کردم چند بحث درآنجا مطابق‌معتقد خویش نیافتم،بعد از آن‌در راه امیر اقبال می گفت‌که خدمت شیخ علاءِالدوله طریق محی‌الدیـن العربی رادر توحید نمی‌پسندد. دعاگو گفت از مشایخ هر‌که را دیدم وشنیدم براین معنی بوده‌اند وآنچه درعـروه یافتم نه براین طریقه است. [امیراقبـال] نمودند‌که چیزی بنویس درین باب»[۱].

نیز حافظ حسین کربلائی هرجاکه یادی‌از امیر اقبال ورسالهٔ اقبالیه‌کرده‌جملهٔ دعائیهٔ «رحمه‌الله» را درپی‌نـام اوآورده است[۲] ولی قاضـی نورالله شوشتری نوشته است‌که امیر اقبال ناصبی مذهب بوده[۳]. دراینکه‌امیراقبال حنفی یاشافعی بوده‌است نمی‌توان تردیدکرد ولیکن کلام شوشتری با مفاهیمی دیگر همراه است که‌جای‌تأمل دارد.

بهرحال همچنانکه درمقدمهٔ العروة لاهل الخلوة والجلوة[۴] نوشته‌ام امیراقبال

۱ــ ایضاً ۴۸۳.

۲ــ بنگرید به: روضات الجنان ۲ : ۱۱ ، ۲۸۳، ۲۹۷.

۳ــ مجالس المؤمنین ۷۰ ، طرائق الحقائق ۲: ۳۴۰.

۴ــ ص:۳۲.

ازمریدان ممتاز علاءالدوله بوده واز امر سواد به‌معنای نوشتن وخواندن‌آن-که در میان عده‌ای ازسلاك بی‌اهمیت می‌نموده- آگاه بوده وظاهراً با بعضی ازمشایخ عصری ارتباط داشته و با شیخ علاءالدوله درپاره‌ای از مسافرتهایش، مانند حضور در«سلطانیه» همراه بوده است. اما دراین‌که یاد اودرکتب رجال صوفیه ماننده‌نفحات الانس وغیره نیامده جای شگفتی نیست زیرا ذکر احوال بسیاری ازمریدان‌برومند سمنانی که درصوفی‌آباد،به‌مرحلهٔ‌شیخی نیز رسیده بودند مانند عبدالله دهستانی وعلی دوستی درهرمأخذی‌که شده است براساس همین رسالهٔ چهل مجلس است، و اگر ذکر امیر اقبال هم ازطریق‌گفتار سمنانی درچهل‌مجلس وارد می‌شد بدون تردید در مآخذی مانند نفحات و روضات‌کربلائی می‌آمد. آنچه مسلم است اینست‌که امیر اقبال تا مدتی بعداز سال تحریر چهل مجلس - یعنی سال ۷۳۵ هجری- درصوفی‌آباد بوده است،ازآن پس از امیر اقبال تاسال فوت اوکه براساس «مخدوم‌جهانیان‌جهان گشت» سال ۷۸۵ هجری‌گزارش شده است[۱] اطلاعی نداریم، ولی پایان برخی از نسخ چهل مجلس می‌نمایاندکه امیر اقبال‌سوای تحریر چهل‌مجلس،آنچه راکه از ملفوظات سمنانی‌به‌یادداشته وآنچه راکه به‌خط سمنانی غیر از رسایل او بوده‌فراهم آورده بوده وددرساله‌ای به‌نام فوائد تحریر وتدوین کرده بوده است[۲].

III

نکاتی پیرامون چهل مجلس

مطالبی‌که دررسالهٔ مورد بحث آمده است افادات‌وسخنانی است‌که‌سمنانی بین عیدین سالهای ۷۲۴ تا ۷۳۵ برزبان‌آورده بود، وامیر اقبال آن سخنان راتحریر کرده است، اما بنظر می‌رسدکه مضامین هر مجلس از پس اختتام آن قلمبند نشده بلکه پس از مدتی امیر اقبال بر اثراشارت سمنانی برآن شده تا سخنان مزبور رادر

۱- بنگرید به: مخطوطات شیرانی ۲: ۲۶۸ .

۲- بنگرید به : مقدمهٔ همین‌کتاب، بخش‌کتابشناسی ونسخه شناسی آثار سمنانی، ذیل فوائد.

قلم آرد. چنانچه در دیباچهٔ این رساله [۳-۴] می‌خوانیم[1]:

«فوایدی که بر لفظ مبارك مخدوم حقیقی قدس سره می‌رفت گاه بود که بسبب غفلت من برخاطر مرتب یاد نمی‌ماند الحق هریك گوهر قیمتی بود که از موج بحرالهی به کنار می‌افتاد این ضعیف رادریغ نمودمحافظت آن ناکردن و آن را مهمل گذاشتن؛ چه مدتی تقصیر کرده و بسیار فوایداز دست رفته تا روز عید فطر که بندگی مخـدوم قدس سره تشریف حضور فرموده بود وبرسرمائدهٔ پرفایده می‌فرمود : اندیشه افتادکه هیچ به از آن نباشدکه این فواید را درقیدکتابت آورد. ومن بعدآنچه از لفظ مبارکش قدس سره استماع افتد بنویسد وآنچه ازگذشته‌ها یـاد آید نیز بنویسد تا هرگاه‌که مطالعه افتد هر سخنی به نوبتی مذکری باشد ودر راه دین‌ممدی گردد».

نیز درلابلای‌مجالس چهل‌گانهٔاین رسایل اشاراتی‌دیده می‌شود مبتنی‌براینکه بعد از تحریر وتدوین رسالهٔمورد بحث، محرر ـ یعنی امیراقبـال ـ آن را به‌رؤیت علاءِالدوله رسانیده است[2] چنانچه درمجلس‌نوزدهـم آنگـاه که قضاوت وداوری سمنانی دربارهٔ منصورحلاج آمده است می‌خوانیم:

«... ودرمشایخ به‌آن نوع سخنها(= شطحیات) بی‌اعتقاد نباید شد که مرا ازحال حسین منصور معلوم شدکه او ازدنیا باتوبه رفته‌وآن دعاکه بردارگفته برتوبهٔ اودلیل است.**دعارا در وقت مطالعه اگرمخدوم‌دام ظله درین فرجه بنویسندحاکم‌اند**».

محقق است که معمول چنان بوده که مطالبی که در آثاری به‌نامهای«ملفوظات» «مجالس» و «امالی» آمده در حلقهٔ مریدان و شنوندگان یا در جمع شاگردان ابراز

۱ــ ارقامی‌که بین[ ] درمقدمهٔ نگارنده درج شده، نمایندهٔ صفحات نسخهٔ اساس است‌که درحاشیهٔ این چاپ باحروف سیاه‌نموده شده است.

۲ــ تصویری‌که درنسخهٔ بودلیان آمده است وماآن رادرین چاپ عرضه داشته‌ایم شاید به رسالهٔ چهل مجالس ، امیر اقبال و اینکه رسالهٔ مزبور برسمنانی سماع شده باشد بی ارتباط نباشد.

می‌شده است بطوریکه مراد، مریدان را ویا استاد شاگردان را فراهم می‌آورده‌ودر هرنوبت‌بغرض ارشاد یا تعلیم‌و... موضوع یا موضوعاتی‌راعنوان می‌کرده‌وپیرامن آن نکاتی می‌گفته است. این رساله نیز ازهمین دسته آثاراست ولی با اندك تفاوتی وآن اینکه جمیع مطالبی که دردامن یك مجلس، مذکور شده درحلقه واجتماع مریدان ابراز نشده بلکه علاءالدوله درهرمقامی‌ودرهر وقتی که مناسب دیده،فوایدی از برای ارشاد سالکان ورهروان خانقاه‌صوفی‌آبادبرزبان آورده است‌بطوری‌که‌گاه مریدان مشغول‌کار درباغ‌صوفی‌آباد بوده‌اند و شیخ به‌آنان رسیده ومطلبی عنوان کرده است: مانند مجلس سوم‌که دسته‌ای ازسالکان به پنبه زدن مشغول بوده‌اند و شیخ دراثنای آن‌کار از اهمیت‌کار وذم بیکاری سخن‌گفته است . وگاه بوده است که چون سمنانی بایك مرید روبا روی می‌شده ومطلبی می‌گفته و امیراقبال حضور می‌یافته وبه‌تحریرویادداشت آن مطلب‌می‌پرداخته است.چنانچه مجلس دوم‌می‌نمایاند که سمنانی با أخی علی دهستانی روبرو بوده وازکوتاهی او درسیروسلوك نالیده و مسألهٔ سعادت وشقاوت و مراتب آن را توجیه کرده است. و از همین‌گونه مجالس است مجلس دوازدهم‌که متضمن سخنانی است‌ازسمنانی‌که درکارخانهٔ دوشاب‌پزی صوفیاآباد برای تنی چند از مریدانش‌گفته؛ ومجلس پانزدهم‌که دربرگیرندهٔمطالبی است‌که سمنانی درحمام برای مریدان عنوان‌کرده‌است.

باری چهل مجلس درمیان مصنفات وافادات علاءالدوله سمنانی ازاهمیت خاصی برخوردار است. این رساله نه‌تنها مبین سرگذشت وآراءوقضاوتهای‌سیاسی- اجتماعی‌وصوفیانهٔ پیرسمنان است،بلکه از جهتی می‌توان آن را ازکتابهای رجالی صوفیه نیز به‌شمارآورد؛ زیرا مطالبی دربارهٔ برخی ازرجال صوفیه مانند شیخ‌احمد گورپانی، نجم‌الدین‌کبری، علی‌لالاغزنوی، مجدالدین بغدادی ، شیخ صفی، علی مصری، محمد دهستانی، علی دوستی وغیره درین رساله‌آمده است‌که پاره‌ای ازآن مطالب را درهیچ یك ازکتب عصری و متأخر صوفیه نمی‌توان سراغ‌گرفت.بهمین جهت است‌که می‌بینیم که رسالهٔ مورد بحث از امهات مآخذ عبدالرحمن جامی در نفحات الانس، درپرداختن تراجم نجم‌کبری (ص۴۱۹ – ۴۲۴) مجدالدین بغدادی

(ص۴۲۴-۴۲۷)احمدگورپانی (ص۴۳۷ - ۴۳۸)عبدالرحمن اسفراینی(۴۳۸-۴۳۹) علاءالدوله سمنانی (ص ۴۳۹ - ۴۴۳) اخی علی مصری (۴۴۳-۴۴۴) اخی محمد دهستانی (ص۴۴۵-۴۴۶) علی دوستی (ص ۴۴۷) شهاب‌الدین عمر سهروردی (ص ۴۷۲-۴۷۳) اوحدالدین کرمانی (ص۵۸۹) بوده است[1].

همچنانکه مذکور شد چهل‌مجلس را می‌توان به‌عنوان زندگینامهٔ پیر سمنان، وبطور کلی‌شناسنامهٔ‌سمنانی وعده‌ای ازمشایخ عصری ورهروان‌صوفی‌آبادو کیفیت سیروسلوك آنان‌بشمار آورد. می‌دانیم که‌سمنانی گزارشی ازشرح حالش رادرالعروة لاهل الخلوة والجلوة ورسالهٔ سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین[2]آورده است ولی درمواضع عدیدهٔ چهل‌مجلس، با صراحت بیشتر ازچگونگی ارتباط خود باارغون خان وامیر چوپان واولجایتو، وازکیفیت سیروسلوکش با جزئیات بیشتر سخن گفته‌است. سوای آن مطالبی راکه سمنانی‌درمجالس خود،دربارهٔرهروان‌صوفی‌آباد یادکرده وازکم وکیف ترقی وسیروسلوك‌آنان سخن‌گفته است می‌تواند درشناخت بهتر مکتب صوفیانهٔ علائیه بحیث سندی ارزشمند ومعتبر، ما را مدد کند.

اصولاً سمنانی درمکاتیب ورسایل‌کوتاه‌ومؤلفات عربی وفارسی خود،بیشتر به‌مسایل علمی وفنی تصوف مانند مباحثی مربوط به الهیات،نبوات ، ولایات ودیگر اصول وموازین‌متصوفه پرداخته است درحالیکه درافادات ومجالس اوچهرهٔ‌مردمی وسیمای اجتماعی وسیاسی او آشکارتر می‌نماید وپیداتر. براساس رسالهٔ موردبحث، سمنانی را می‌توان ازصوفیانی‌بشمار آورد که‌نه‌تنها ازحکومتگران وحاکمان‌بیدادگر می‌نالد وآنان را هدف سهام انتقادهای بجا می‌گیرد وبر آنان می‌تازد و درکنارآنان حتی‌ازحاکمی دوگانه پرست به نام کپك خان،ازعدل وتدبیراو تمجید می‌کند[3] بلکه

۱- جامی درهمه جا ازین اثر به نام رسالهٔ اقبالیه یادکرده است. نیزکربلائی در روضات الجنان دربسیاری ازموارد ازین رساله بهره برده، طوری که می‌نمایاندکه خود رساله را دردست داشته ومانند معصوم‌علیشاه‌ازطریق‌نفحات نگرفته است. بنگرید به‌روضات ج ۲ ص ۲۸۳ ، ۲۹۰ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴.

۲- بنگرید به : عروه ۲۹۶ به‌بعد، سلوه ، خطی ، ورق۲-۶.

۳- بنگرید به‌همین‌رساله[۱۴۳].

طبقات مختلف جامعه را که درعصر او به وازدگیهایی دردانگیز به‌نام پسندهای زمانه انس والف‌داشتند سرزنش می کندوازجور آنان می نالد. درین مورد درچهل‌مجلس سخنانی دارد سخته و خواندنی که محدود به‌چهار دیواری زمان سمنانی نمی‌شود و شاید بربسیاری از دوره‌های تاریخ ما صادق باشد به اینقرار : «وآنان برهنگان‌و عوانان درکار کردندو به‌شهرها فرستادند؛ وخواجگان بجهت هوای نفس‌وازروی‌ریا بایکدیگر قسمتهای باطل و بی وجه کردند ومحصلان درکار کردند وآنان‌چون‌سگان گرسنه درگردکویها افتادند ، وضعیفان پایمال جهانخوران شدند و اهل بازار به مسخرگی عوانان رفتند وبزرگران به‌گدایی درافتادند، لئیمان خرابات‌رامعمور کردند عالمان مدارس را معطل‌گذاشتند وترك‌علم کردند، عابدان صومعه‌ها را دکاکین‌رزق ساختند‌که ما رازق می‌جوییم، صوفیان ازرق پوش خانقاهات را هنگامهٔ شیطان ساختند وبه‌کفر وقلماش گفتن مشغول شدندکه ما معرفت می‌گوییم؛ القصه هریك‌به شومی هوی‌کمر متابعت سلطان بربستند وجهان ویران‌کردند»[1].

سوای مطالبی‌که درسطور مزبور، مذکورشد نکات مهمی در زمینهٔ تصوف صوفیان درین رساله عنوان شده‌که درمطالعات وتحقیقات تاریخ تصوف ایران‌حایز اهمیت تواند بود. یکی از دقیقه‌هایی‌که درمورد سمنانی نباید نادیده‌گرفت مسألهٔ اختلاف اوست با شیخ اکبر محی‌الدین بن عربی (۵۶۰–۶۳۸ ه‍ .ق). می‌دانیم‌که ابن عربی ازسدهٔ هفتم تا امروز برتصوف ایرانی تأثیراتی شگرف داشته است ، و شهرت‌آثاروآراءِ او خصوصاً درسدهٔ هفتم‌وهشتم هجری بحدی بودکه‌مخالفت‌بااو کاری‌آسان نمی‌نمود . بیشترینهٔ مشایخ‌تصوف‌درین‌دوقرن‌علایقی‌صمیمی‌با شخصیت شیخ‌اکبر وآراءِ نازك او داشتند وپیوسته درتفسیروتبلیغ وتوکید اندیشه‌هاویافته‌های او می‌کوشیدند، مخالفان اونیز اگرآبی درهاون می‌کوبیدند بازهم در جهت اقبال وپذیرش ابن عربی واقع می‌شد تا درجهت طرد ورد وی؛ در چنین دوره‌ای بودکه پیرسمنان‌ازیکسو فتوحات‌اورا بغرض رد وطرد آن‌کتاب محشی می‌کرد[2] وازسوی

۱ـ بنگرید به: [۱۲].

۲ـ بنگرید به: همین مقدمه، بخش کتابشناسی ونسخه‌شناسی آثارسمنانی.

دیگر در مهمترین مؤلفه‌اش یعنی العروة لاهل الخلوة والجلوة بروی می‌تاخت و اورا «مباحی وغیرقابل ارشاد» می‌دانست،[1] وهمچنان درپاسخ‌به‌جانبداران ابن‌عربی مانندکمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی تندی می‌نمود و اطلاق وجود را از سوی ابن عربی «رسواترین سخنی درمیان پیروان جمیع ملل‌ونحل»[2] برمی‌گرفت. پیر سمنان اینگونه مخالفت باشیخ اکبر را حتی پس از انتقادهایی‌که خاموش هروی وشمس الدین کیشی و عبدالرزاق کاشانی بر عروه ورد او بر ابن‌عربی وارد دانستند نادیده نگرفت ودرواپسین مجالسی که در خانقـاه‌صوفی‌آبادبرگـزار می‌کرد از او سخن می‌گفت؛ أماگفتنی است‌که سخنان سمنانی‌در رد ابن‌عربی، درچهل مجلس[۲۰۴-۲۰۵] بقیاس‌باعروه بسیاررقیق‌تر وملایم‌تر می‌نماید. درعروه[۲۷۶-۲۷۷]می‌نویسد: «دیگر جماعتی‌که به‌وجود مطلق قایل‌اند و وجود مطلق را ذات حق اعتقاد دارند[3] ومی‌گویندکه‌آن وجود مطلق بی‌افراد درخارج وجودی ندارد،همین‌قوم مباحی‌اند، وازایشان تبرا کردن واجب‌است،اگرچه بعضی صفات مباحیان‌ظاهرنمی‌کنند.ودهری وطبیعی را می‌توان به‌راه‌آوردن،اما این طایفه قابل‌ارشاد نیستند». درحالی‌که‌درچهل مجلس- پس از انتشار نظر مزبور-گفته است: «من می‌دانم‌که محی‌الدین اعرابی ازین سخن این خواسته‌که وحدت حق را درکثرت ثابت‌کندوجود مطلق‌گفته‌است تا معراج دوم را بیان تواندکرد... اوخواست‌که ثابت کندکه کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق درخاطر او افتاده است، چون یك شق‌او براین معنی راست بود اورا خوش‌آمده و از شق دیگرکه نقصان لازم می‌آید غافل مانده. پس چون قصد اثبات وحدانیت بوده حق‌تعالی از اوعفوکرده باشد چه‌هرکه

۱- بنگرید به: ۲۷۶-۲۷۷.

۲- بنگرید به: نفحات الانس۴۸۲.

۳- مسألهٔ اطلاق مطلق‌کردن برذات حق درسدهٔ هفتم وهشتم از مباحثی بسیار مهم بوده وجانبداران ومخالفانی داشته‌است بطوریکه دربعضی از آثار فلسفی-عرفانی آن‌دوره مدخلی به‌این بحث و نظر اختصاص یافته . بنگریدبه : المثل العقلیة الافلاطونیة، الفصل الثالث فی‌أن الوجود المطلق یمکن‌أن یکون واجب الوجود ۱۱۹-۱۴۵.

از اهل قبله اجتهادی کرده‌است در کمال حق، اگر خطا کرده‌است به‌نزدیك من چون مراد او کمال بوده است ازاهل نجات خواهد بود ومصیب از اهل‌درجات».

باری دراین‌که پیرسمنان اطلاق مطلق برذات حق را تا آخر عمر پذیره‌نشده است هیچ تردیدی نیست ولی‌نظر اودرسالهای ۷۱۵-۷۳۵ نسبت به‌ابن‌عربی کاملاً فرق‌کرده است بطوری‌که درسطور فوق خواندیم قضاوت او درچهل مجلس که مبتنی برسخنانش پس ازسال ۷۱۵ هجریست به‌قیاس با داوری وی درعروه،نسبت‌به شخص شیخ اکبر- نه به‌سخن وی - تفاوتی چشمگیر دارد، تفاوتی درحد«مباحی بودن ودهری بودن» تا «از اهل‌نجات بودن» ؛ واسباب این تغییر بینش سمنانی را شاید بتوان در دوسه نکتهٔ زیر جست: یکی نقدی‌که کمال الدین عبدالرزان کاشانی برعروه کرده وسخنان سمنانی را درخصوص نفی اطلاق وجود مطلق وعظمت ابن عربی ازنهج برهان بدور دانسته است. دو دیگر ایرادی‌که نظام‌الدین‌خاموش‌هروی برخضرشناسی سمنانی کرده و کاشانی درنامه‌اش متذکر آن شده است. وسدیگر استقبالی که مشایخ عصری ازآراء وشخصیت ابن‌عربی می کرده‌اند[1]

دیگر ازمسایلی‌که چهل مجلس می‌تواند بعنوان یك سند عرفانی - تاریخی مبین آن باشد عصبیتهای شدید مذهبی است میان فرقه‌ها و نحله‌های مختلف اسلامی، درعصری که عناصر بخشی ویهودی نیز شدیداً درامور مملکتی و کشور داری تسلط پیدا کرده بودند وبه‌اینگونه عصبیتهای عوامانه وافتراقهای غیر عارفانه دامن‌می‌زدند. پیرسمنان دقیقاً به این عقدهٔ‌گره‌اندرگره جامعهٔ اسلامی‌آگاه بوده و هماره رهروان‌و سالکان خانقاه را به‌این مورد توجه می‌داده است. وی نه‌تنها عوام شیعه وسنی رادر احتراز ازتعصب ومذهب‌گویی محترز می‌دارد بلکه دراکرام واعزاز اهل بیت (ع) چون عارفی‌آگاه وبیدار می کوشد ومریدان را به‌شخصیتهای بزرگوارانهٔ آنان آشنا می‌سازد ومی‌گوید[2]:

۱- هرسه نکته درمکتوبی‌که کاشانی درنقد عروه نوشته وبه‌سمنانی فرستاده است درج شده. بنگرید به: نفحات الانس ۴۸۲-۴۸۸.

۲- چهل‌مجلس [۲۶۳].

«باید که ایمهٔ اهل بیت را بس معظم دانید و در حق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشید چه بسبب غلو روافض و دروغهایی که در حق ایمهٔ اهل بیت گفتند و پنداشتند که دوستی می کنند ایشان را چنانچه حق ایشان است عظمی نمی نهند می پندارند که ابوحنیفه و شافعی و بایزید وجنید از ایشان بزرگ تر بوده اند و نمی دانند که ابوحنیفه مفاخرت به محبت جعفر صادق می کرد رضی الله عنه، وشافعی به مداحی اهل بیت می نازید و بایزید وجنید اگر خاك پای ایشان یافتندی توتیای چشم خود کردندی».

برمبنای این سخنان پیر سمنان ، نکته ای در تذکره های متأخر عنوان شده و آن مسألهٔ مذهب اوست و این که آیا او به مذهب تشیع بوده یا به مذهب تسنن. مقدمةً باید پذیرفت که از بدو پیدایش تصوف، یکی از دقیق ترین وسخته ترین نکاتی که در فکر صوفیان پخته شده، مسألهٔ تسامح و تساهل مذهبی است. صوفیه از تعلق به نامها احتراز کرده ودربستر معنی خزیده، واز مذهب گویی دوری کرده اند، و حقا که درین مورد تاسدهٔ هشتم هجری بالعموم وازپس قرن هشتم بالخصوص، عالمانه اندیشیده اند وگوهر انسانی را جوهری ارزنده برگرفته اند که باید برعوارض مستحدث نظارت کند وناهمواریهای آن عوارض را عیار سازد . مع الاسف بعد از قرن نهم نرمك نرمك مسألهٔ مذهب گویی وحب وبغض مذهبی درتصوف راه یافت وهرچند که بکایت، فکر تساهل و تسامح مذهبی را ضایع نتوانست کرد ولیکن عوارضی از لون تصوف سنی وتصوف شیعی را عنوان کرد ومذهب گویی را رونق داد؛ درحالیکه بزرگان واجلهٔ تصوف وعرفان ـ چه آنها که شیعی بوده اند و چه آنان که اهل سنت و جماعت ـ باتفاق واز صمیم قلب به اهل بیت علیهم الصلوة حرمت گذارده اند وآنان را سرمایهٔ علم ودانش وعرفان ونمونهٔ کمال خلقت برشمرده اند، وبقول مرحوم استاد جلال الدین همایی «معرفت عارفان اهل سنت به احوال اهل بیت کمتر ازخودشیعیان پاك نبوده است.»[1] علاءالدوله نیز از عارفانی است که به آراء شیعی بادیدی عمیق و

۱ـ مولوی نامه ۱: ۵۲.

خوش وچونان یك شیعهٔ پاك نگریسته و دربزرگداشت اهل بیت طهارت کوشیده، وهرگز مانند یك سنـی متعصب ویك شیعهٔ عامی به مسایل مذهبی نپرداخته و درپی اعتقادی بوده که ثمرهٔ آن یقین باشد وبه‌قول خود وی چون «اطمینان با احتمال‌خطا جمع نیاید پس واجب است درآن کوشیدن که اعتقادی حاصل شود که محتمل خطا نباشد تا عبادت حق به‌اطمینان توان کردن ودرقیامت شرمساری نبردن».[۱]

با آنکه نگارندهٔ این سطور بحکم «اختلاف خلق ازنام اوفتاد + چون بمعنی رفت آرام اوفتاد» ازعنوان کردن مباحثی که حول وحوش افتراق انسانها می‌گرددو اسباب فصل آنان را مهیا می‌کند همواره پرهیز کرده است و پرداختن به‌آن رانه‌در خور تحقیق ونه‌سزاوار خوانندهٔ بینشمند می‌داند، ولی چون دیگران درشناخت پیر سمنان به‌این مطلب بسیار پرداخته‌اند،لازم دانست کـه نکاتـی راکه مستندبه‌اسناد و مدارك معتبر باشد یادآوری کند تا باشدکه سیمای این‌عارف توانـا وصوفی دانا از تاروپودی که فراگرد شخصیت او کشیده‌اند بدرآید ومنجز ومحقق گردد.

اسنوی درطبقات الشافعیه و حاجی خلیفه درکشف الظنون[۲] به شافعی بودن علاءالدوله‌توجه می‌دهند. درمقابل آنان قاضی نورالله شوشتری درمجالس‌المؤمنین وعاملی‌در اعیان الشیعه[۳] برتشیع او تأکید دارند. بنابراین درخصوص مذهب‌سمنانی میان ارباب رجال ازشیعی وسنی‌اختلاف است ویگانه راهی که‌می‌توان برای‌روشن شدن این‌مسأله جستجو کردهماناتوجه به اشارات خود پیر سمنان است که‌درآثارش دیده می‌شود.

یکی ازآثار سمنانی که شدیداً صبغهٔ شیعی دارد رسالهٔ مناظر المحاضرللناظر الحاضر اوست به‌زبان عربی. درین‌رساله سمنانی به واقعهٔ غدیر خم پرداخته ومسألهٔ وصایت وامامت علی(ع) را بصراحت ومطابق با بینش شیعی عنوان کرده‌است.[۴]

۱ـ چهل‌مجلس [۲۵۱-۲۶۲].

۲ـ طبقات ۱: ۱۲۴، کشف ۲: ۱۸۸۸.

۳ـ مجالس ۳۰۰ـ۳۰۱، اعیان ۹ : ۳۲۲.

۴ـ بنگرید به: همین مقدمه، بخش کتابشناسی ونسخه‌شناسی آثار علاءالدوله.

دیگر نامه‌ایست ازسمنانی که درپاسخ مکتوب تاج‌الدین کرکهری(کهرندی)[1] زندهٔ ۷۳۰ هجری نوشته و کربلائی تبریزی آن را در روضـات الجنان[2] درج کرده است. چون عکس رسالهٔ مناظرالمحاضر را در اختیار نداشتم که مطالبی را درین خصوص براساس آن مطـرح کنم به نقل بخشی ازین نامه که درتبیین آراءِ شیعی و مذهب شیعی سمنانی کمك می‌دهد می‌پردازم:

«التماسی که فرموده بوددرشرح فضایل اهل بیت طهارت‌وبیان‌عقیدهٔ این بیچاره درحق ایشان،این می‌گوید که: انمایریدالله‌لیذهب عنکم‌الرجس اهل البیت یطهرکم وتطهیراً. (احزاب:۳۳) عن‌عایشه قالت: خرج رسول الله‌صلی‌الله علیه وآله وسلم ذات‌یوم‌وعلیه‌مرط مرحل من‌شعرأسود،فجلس فأتت فاطمة فادخلهـا فیه ، ثم جاءِ علی فأدخـله فیه، ثم جاءِ حسن فأدخله فیه ، ثم جاءِ حسین فأدخله فیه قال انما یریدالله لیذهب عنکـم الـرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً ، فارسل رسول الله صلعم الی فاطمة وعلی والـحسن والحسین فقـال : هـؤلاءِ اهـل بیتی ، فقلت : یا رسول الله أماأنا من‌أهل البیت؟ قال‌صلعم: ان شاءالله...هرکس که‌گویندهٔ لااله‌الاالله است وجویندهٔ رضای محمدرسول‌الله است اگر بدین وصایا که درصحت آن کافهٔ‌اهل‌اسلام‌را سخنی‌نیست عمل‌نکندمحمدی‌نباشدوجزمحمدیان کس محبوب‌صمدیت‌نیست، آخرنه‌بیان قرآن‌است؟قل‌ان کنتم تحبون‌الله‌فاتبعونی یحببکم‌الله (آل‌عمران : ۳) . نه اشارت حق است که : قل‌لااسئلکم علیه أجراً الاالمودة فی‌القربی. (شوری:۲۳) . باتفاق علی و فاطمه وحسن و حسین‌اند سلام‌الله وسلام‌رسوله علیهم‌وعلی‌أولادهم‌الطاهرین والطاهرات.

بنزدیك این بیچاره آنکه‌گویندهٔ لااله‌الاالله تاجویندهٔ رضای محمد رسول‌الله نباشد مسلمان نباشد وجویندهٔ رضای محمد رسول‌الله‌تابه‌مودت اهل بیت طهارت متحلی نشود مؤمن نیست و هرکه بی‌محبت اهل‌بیت درمودت پیغمبر مکافـات خیر می‌طلبد محسن نیست، آخـر قدم اول در

۱ـ بنگرید به: تاریخ گزیده ۶۷۶.

۲ـ ج۱ص ۳۲۰-۳۲۵.

ارادت تسلیم است و تسلیم حقیقی آنست که تـو شیخ خود را از خود دوست‌تر داری وبهرچه اوفرماید هیچ حرجی درباطن نیابی‌چنانکه نص صریح از آن بیان می‌فرمایدکه : فلاوربك لایؤمنون حتی یحکموك فیما شجر بینهم ثم لایجدوافی‌انفسهم حرجاً مماقضیت ویسلموا تسلیماً.(نساء: ۶۵) وحدیث صحیح بدان اشارت می‌کند اذقال عمر: یا رسول‌الله انك أحب عندی من‌جمیع‌أهلی ومالی الانفسی. قال‌رسول‌الله‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم: لایاعمر حتی أکون أحب عندك مـن نفسك. فقال عمر: أنت‌أحب عندی من‌نفسی. فقال الان یاعمر. وشیخ ماومشایخ مادرهرسه‌شعبهٔ‌جعفری وحسنی‌وکمیلی علی است علی‌علیه سلام‌الله وسلام‌رسوله.

ودوستی مردم اهل بیت را بعضی تقلیدی باشد،بعضی نسب صلبی، بعضی نسبت قلبی بعضی نسبت حقی، واین بیچاره را من حیث التحقیق نسبت‌صلبیه‌وقلبیه وحقیه‌هست. والحمدلله علی‌ذلك، وازهمه‌خوشتر آنست که این معنی‌از چشم خلق مخفی است،وظن مردم به‌من برخلاف‌اینست أخفاهاأجلاها. اگرنه بسبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه‌که نموده، هرگز این معنی برقلم نراندمی چه عقیده سریست‌میان بنده وخدا گو خلق هرگز ندانند نه‌به‌کس‌امیدی دارم ونه بیمی».

ملاحظه می‌شودکه‌سمنانی درین‌نامه‌صریحاً ازشیعی‌بودن ومسألهٔ تقیه‌کردنش یادکرده است امادرکنار اینگونه سخنان وی، اسنادی‌داریم‌به‌خامهٔ خودش که‌ناقض ونافی‌شیعی بودن‌اوست چنانچه درعروه[1] ازتتبع‌وبررسیهایش پیرامن‌مذاهب‌مختلف جبریه، قدریه، معطله، مشبهه، را فضیه‌وشافعیه یاد می‌کند ودرشتیها ونرمیهای‌هریك راآنطور باز می‌گویدکه‌گویی اویك شافعی است. همچنان سمنانی مؤلفه‌ای دارد به‌فارسی، به‌نام «مالابد فی‌الدین» که درآن رساله‌ازارکان اسلام: نماز وروزه‌وزکات وحج وجهاد، براساس فتاوی شافعی یاد کرده واقوال و آراء ایمهٔ مذاهب اربعه را

۱ــ بنگرید به: ص ۳۰۶ــ ۳۱۲.

نیز گاهگاهی آورده است.[۱] نیزهرجاکه‌سمنانی درآثارش به بحث سماع پرداخته، براثرآراء واقوال شافعی رفته است. أما این‌نکته نیزگفتنی است که پیرسمنان‌حتی‌در فروع فقه‌گاهگاهی ازآراء ایمۀشیعه علیهم‌السلام جانبداری نموده وبدان عمل کرده است چنانچه درهمین رسالۀ چهل‌مجلس [۱۴۴]خوردن‌گوشت خرگوش رابه‌استناد قول جعفرصادق (ع) تحریم‌می‌کند.[۲] باری ازمجموع قضاوتها و سخنان دیگران و ازجمع آثار خود سمنانی چنان برمی‌آیدکه او درفروع تتبع شافعی را می‌کرده،و دراصول عرفان ازمتتبعان محقق راه استوار علی وازمحبان متین اوبوده است سلام الله‌علیه‌وسلام رسوله.

نکتۀ دیگری که‌درشناخت آراء وآثار علاءالدوله وازجمله همین رساله،جای تأمل دارد مسأله‌ایست‌غریب،وآن‌آنست که سمنانی در دواثرش- یکی عروه‌ودیگری چهل‌مجلس-به‌فوت حضرت حجت(ع) اشاره می‌کند بطوریکه درعروه می‌نویسد: «بدانکه محمدبن حسن‌العسکری رضی‌الله عنه وعن آبائه الکرام چون غایب شد از چشم خلق، به دایرۀ ابدال پیوست وترقی کردتاسید افراد شدوبه مرتبۀ قطبیت‌رسید، بعدازآنکه علی بن‌الحسین البغدادی به جوار حق پیوست اوقطب شد به‌جـای‌علی مذکور... ونماز بروی‌گزارد وبجای وی بنشست شانزده سال، بعد ازآن به جوار حق‌پیوست بروح‌وریحان».[۳]

درچهل‌مجلس[۴] نیز موضوع مزبور را عنوان‌کرده است باینقرار: «خواستم که خلق مگر ازین اعتقاد باطل برگردند ودرقیامت خجالت نبرند،خودبرنگشتند، وبرمن تشنیع آغاز کردند تا اکنون بااین افتادم،که حق را در هرخبری حکمتهاست، تومی‌خواهی که شفقةللحق آن سنت الهی دیگرگون شود.نمی‌بینی که‌کافران‌می‌گفتند که: مال هذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی‌الاسواق . می‌خواستندکه رسول‌علیه

۱- بنگرید به : رسالة مالابد فی‌الدین، خطی، ورق ۵ الف.

۲- نیز بنگرید به : مختصر نافع ۲۱،۲۹.

۳-عروه ۳۶۷.

۴- ص[۲۳-۲۵].

السلام ازصفات بشریت خالی باشد تا ایمان آورند».

نگارندهٔ این سطور درمقدمهٔ عروه [۱] این نظر پیرسمنان رابا استناد به آثاردیگر وی به بررسی گرفته‌ام ودر آنجا از انتقاد سیدحیدر آملی بر این نظر سمنانی یاد کرده‌ام وتوجیه قاضی نورالله شوشتری را دراین که نظر مزبور مغایر با شیعه بودن سمنانی نمی‌تواند باشد متذکر شده‌ام. دراینجا می‌افزایم که درمیان فرقه‌ها ونحله‌های شیعی، پیروان فرقه‌ای که به فوت حضرت حجت(ع) قایل بوده‌اند وجود داشته است، وظاهراً بر اثر گذشت زمان، وحقیت ورسمیت یافتن مذهب محققهٔ اثناعشریه، پیروان آن فرقه کمتر شده‌اند وآراء وعقاید آنان فراموش شده است. سندی که نگارنده برای این سخن دارم تعریفی است که ابوعبدالله محمد فرزند احمد خوارزمی ازدانشمندان سدهٔ چهارم ذیل کلمهٔ «رجعة» آورده است باینقرار: «الرجعة: عندبعض الشیعة رجوع الامام بعد موته، وعند بعضهم بعد غیبته».[۲] ازین تعریف رجعت چنین استنباط می‌شود که گروهی از شیعه با آنکه به فوت حضرت حجت (ع) قایل بوده‌اند هرگز عیاذاًبالله منکر مهدویت نبوده ونشده‌اند.

نگارنده می‌پندارم که نظر پیرسمنان در مورد فوت حضرت حجت(ع)- اگر ازغلطات اودر کشف نباشد آنچنانکه شوشتری گفته است واگر بوسیلهٔ خصمی وارد عروه وچهل مجلس نگردیده باشد- گویا بی‌ارتباط باعقیدهٔ مزبور نیست؛ زیرا وی دربیشترینهٔ آثارش از اعتقاد خود به مهدویت سخن گفته واحادیث مقبول خاصه وعامه را درین خصوص شرح کرده است. مثلاً درعروه[۳] نوشته که: «امید می‌دارم ظهور مهدی موعودرا که حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام بدان ناطق است که فرموده: لولم یبق من العالم الایوم واحد لطول الله ذلك الیوم لخروجه. ودیگر فرمود: المهدی من ولد فاطمة، اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض قسطاً و عدلاً کماملئت جوراً و

۱- بنگرید به: ص ۲۸-۳۵.

۲- مفاتیح العلوم ۲۴، ترجمه: رجعت بعقیدهٔ برخی ازشیعیان بازگشت امام است پس ازمردن، وبه‌اعتقاد برخی‌دیگر ظهور امام است پس ازغیبت. ترجمهٔ مفاتیح‌العلوم ۳۰.

۳- بنگرید به: ص ۲۸۸-۲۸۹.

ظلماً».

بنابرین اعتقاد شیخ به‌اینکه حضرت حجت (ع) درگذشته است به این دلیل نیست که او به‌مهدویت وظهور مهدی (عج) عقیده نداشته است،زیرا همچنانکه از قول خود او درعروه خواندیم ودررسالهٔ بیان الاحسان لاهل العرفان عمیق‌تر از آنچه درعروه آورده است می‌خوانیم[1] مبین اینست که وی به‌رجعت امام ازپس فوت آن حضرت معتقد بوده‌است. از اینرو آنطور که‌بنده درمقدمهٔ عروه نوشته‌ام و کوشیده‌ام که تناقضی میان سخنان سمنانی دربن‌خصوص بنمایـم ، مقرون بصواب نیست چرا که بادست‌یافتن به‌تعریفی که کاتب خوارزمی‌درمفاتیح‌العلوم از کلمهٔ رجعت ـ بر اساس نظر شیعیان ـ عرضه داشته‌سخنان پیرسمنان‌دربن‌خصوص هیچگونه تعارض وتناقضی ندارد.

بهرحال نگارنده قصد داشت که دربن بهره ازمقدمه به‌اهمیت چهل مجلس و دیگر ویژگیهای آن بپردازد اما بمصداق «دامن‌کشانم می‌کشد سوی چنین‌گفتارها» به مطالبی پرداخته شد که هر چند خوانندهٔ ارجمند را چونان مدخلی است ازبرای ورود به‌حدیقهٔ چهل‌مجلس، أما درپیش نگارنده یادداشتهای زیادی درخصوص‌فواید عصری رساله مورد بحث وداوریهای سمنانی پیرامن فلسفه وابن‌سینا و شخصیتهای صوفیه مانند احمد غزالی، محمد غزالی، احمد جورپانی، سعدالدین حمویه، مجدـ الدین بغدادی ، نجم‌کبری ، حسن بلغار ، شیخ صفی ، مولوی ، شهاب الدین عمر سهروردی، ابوالقاسم قشیری، منصور حلاج و... باقی ماند و پاره‌ای ازآنها را در تعلیقات خواهم‌آورد وجمع آنها را درمؤلفه‌ای‌که پیرامون نقد و بررسی احوال و آثار پیرسمنان دردست تألیف دارم عرضه خواهم کرد تا درمنجز گردانیدن تصوف صوفیاباد خدادادکه از یك نظرگاه احیاءِ تصوف عملی‌قشیری و محمد غزالی است مؤثر افتد.

۱ـ بنگرید به : عروه۲۸ که سخنان سمنانی را دربن خصوص از بیان الاحسان نقل کرده‌ام.

V

کتابشناسی و نسخه‌شناسی آثار سمنانی

با آنکه علاءالدوله‌سمنانی درمدت‌سی‌واندی سال سیروسلوك وارشادوتربیت رهروان وسالکان، بیشتر جانب عمل صوفیانه یا تصوف عملی را متوجه بوده است ولی باآنهم توفیق یافته است که‌آثار متنوع و ارزنده‌ای به زبانهای فارسی وعربی تألیف وتصنیف کندکه هریك ازآنهااز نظرگاهی حایز اهمیت است‌وجای‌تأمل‌دارد. درمیان نگاشته‌های سمنانی هم تفسیر می‌یابیم وهم مسایل نازك فلسفی ، هم مباحث کلامی می‌بینیم وهم مطالبی پیرامون معاملات عرفانی. سمنانی هم ازتاریخ و دادو عدل سخن می‌گوید وهم به‌شرح احادیث نبوی می‌پردازد، هم شعر می‌سراید وهم بر آثار منثور اسلاف‌گزارش می‌نویسد ازاینرو باید اورا پس از تنی چند، یکی از موفق‌ترین شخصیتهای تصوف درخصوص تألیف وتصنیف بشمار آورد.

محقق‌گردانیدن اینکه مؤلفات‌سمنانی به‌چند رقم می‌رسیده‌کاری است‌دشوار ودرحال حاضر نامقدور؛ زیرا تاکنون بسیارند وبیشمار کتب‌خانه‌هایی که نسخ‌خطی آنها شناسانیده نشده است وموارده هست‌که آثار دیگران به‌سمنانی منسوب‌شده‌و یاآثار سمنانی به‌دیگران نسبت داده شده است . و لیکن درپرکاری و بسیارنویسی پیرسمنان نمی‌توان تردیدکرد چراکه اوآنقدر نوشته است‌که‌گاهگاهی ازکثرت اشتغال به‌نوشتن‌مکدر می‌شده ومی گفته:«بعدازین توقع ازیاران‌آنست‌که این‌بیچاره را بعد ازنوشتن این‌رساله معذور دارند اگر مشکلی افتد درحضور سؤال‌کنند تا در مشافهه جواب‌گفته شود ازآنکه عمر، عزیزتر ازآنست‌که‌درکتاب بسرتوان‌آوردو این بیچاره قریب پانصد تای‌کاغذ نوشته است».[۱]

بهرحال ابن حجر رقم نگاشته‌های اورا سیصدکتاب ورساله می‌داند ؛ آنچه تاکنون مرحوم سعید نفیسی و دکتر احسان‌الله استخری ومرحوم اسدالله خاوری‌و

۱ــ پایان رسالهٔ سربال البال،خطی.

عبدالرفیع حقیقت درخصوص آثار سمنانی نوشته‌اند[۱] باآنکه ارزنده ومغتنم است و لیکن ازنظرگاه نسخه‌شناسی وکتابشناسی ارجاعی و انتساب برخی ازآثار دیگران به‌علاءالدوله سمنانی‌وبعکس آن،جای تأمل دارد. بهمین مناسبت نگارنده ازلابلای یاد داشتهایم که برای«کتابشناسی موضوعی- تاریخی تصوف وعرفان اسلامی» تهیه دیده‌ام حدود سی‌واندی عنوان راکه مربوط به‌نگاشته‌های سمنانی می‌شود برگزیدم وبقراری که ذیلاً نموده می‌شود تدوین کردم.

<۱> آداب‌الخلوة

حاجی خلیفه درکشف الظنون ۱۱۵۸ ومدرس درریحانة الادب۱۵۸/۴ ازین اثر سمنانی نام برده، ولی نگفته‌اندکه به‌فارسی است یا به‌عربی. مرحوم نفیسی از رساله‌ای به‌نام «التصوف فی‌آداب الخلوة» یادکرده‌که ظاهراً مراد وی همین رساله تواند بود. لازم به‌یادآوریست که‌سمنانی دربیشترینهٔ آثارش‌به‌مسألهٔ خلوت وشروط آن اشاراتــی مفصل دارد ازجمله درسربال‌البــال وعروه وسلوة‌العاشقین بندهایی‌در آداب خلوت وشروط آن پرداخته است.

نسخه‌ها:

۱- بایزیدولی‌الدین ۱۸۱۹: با تاریخ۹۸۵ در دمشق، ش ۱۸ مجموعه (گ ۱۰۹-۱۱۰) فیلم آن دردانشگاه ش ۴۴۱ محفوظ است.

۲- مجلس ۳۶۶۰: مورخ ۹۱۶، ش۱۸ مجموعه (ص۶۰-۶۳). سرآغازاین نسخه چنین است: شروط خلوت منقول از رسالهٔ شیخ علاءالدولــه سمنانی. به‌نظر می‌رسدکه هردو نسخه‌اختیاروبرشی باشد ازآداب الخلوة سمنانی، ویا ازآثاردیگر وی که گفتیم در آنها بتفصیل از خلوت و آداب آن سخن گفته است. بنگرید به: نسخه‌های خطی۵: ۱۹۴، فهرست فیلمها ۱ : ۴۷۴، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۴۰.

۱- بنگرید به : نظم ونثر ۱ : ۱۴۸ ، مجلهٔ یغما س۷ ص ۳۵۸ - ۳۶۲ ، اصول تصوف ۲۵۴، ذهبیه ۱: ۴۷۵ ، مقدمهٔ چهل‌مجلس ۲۶.

<آداب السفره>

رساله‌ایست به‌فارسی در بیست وهشت ادبی که سالکان می‌بایست در خانقاه، هنگام خوردن طعام رعایت کنند. این رساله به‌نام امیر سیدعلی همدانی دوبار در تهران وشیراز به‌سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ضمیمهٔ تذکره کججی بچاپ رسیده است اما در نسخهٔ شمارهٔ ۲۵۴ دارالکتب قاهره، مورخ ۸۹۵ بصراحت از سمنانی دانسته شده. طرح ومنطق زبانی رسالهٔ مزبور می‌نمایاند که از مؤلفـات خانقاهی سمنانی باشد. بنگرید به: مخطوطات دارالکتب قاهره ۱:۲، مؤلفین مشـار ۴ : ۲۸۲، فهرست کتابهای چاپی فارسی ۱: ۲۰، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲ : ۱۰۱۱.

<اجازه نامه‌ها>

تردیدی نیست که مریدان و سلاك زیادی درمدت سی واندی سال ارشاد و شیخی سمنانی به‌مقام ارشاد رسیده‌اند، ومی‌دانیم که لازمهٔ دست یافتن به‌مقام ارشاد درسدهٔ هفتم وهشتم هجری اجازه‌نامه‌ای بوده که شیخ بجهت مرید مرشدش می‌نوشته است بنابرین سمنانی نیزباید اجازه نامه‌های زیادی صادر کرده باشد ولی نگارنده بیشتر ازدواجازه نامه‌زیر اجازه نامهٔ دیگری ازسمنانی نیافته است.

۱ـ اجازه‌نامهٔ سمنانی به دوستی.

اجازه نامه‌ایست از علاءِالدوله به اخـی علی دوستی (دوسی) که طی آن به دوستی اجازهٔ تصرف وتلقین ذکر به‌مریدان صوفیا باد، وشیخی خانقاه روضه درسمنان داده شده است. حسین کربلائی صورت این اجازه‌نامه‌را درروضات‌الجنان۲: ۲۸۰ آورده است.

۲ـ اجازه‌نامهٔ سمنانی به‌غرجستانی.

اجازهٔ تلقین وروایت است ازسمنانی به‌مرید ممتاز وی یعنی عبدالله‌بن محمد بن احمد غرجستانی که برای ارشاد ونمودن تصوف بطریق سمنانی به‌طوس فرستاده شد. نسخه‌ای‌ازین اجازه‌نامه در مجموعهٔ شماره ۴۱۳۷ ملك موجود است. بنگرید: به: نفحات ۴۸۲، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲: ۱۰۲۵.

<ارشاد المؤمنین>

رساله‌ایست به‌فارسی در وعظ وتذکیر بشیوهٔ عرفانی. نسخه‌ای ازین‌رساله در کتابخانهٔ آصفیه به‌شمارهٔ ۱۶۶۶ وبا تاریخ ۸۵۵ موجود است. بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲: ۱۰۲۴.

ارشاد نامه

بنگرید به:اجازه نامه‌ها.

<۵> [اسرار حالات نبوت]

رساله‌ای را به‌این مضمون، تقی‌الدین کاشانـی در تذکرهٔ خود به‌نام خلاصة الاشعار، درترجمهٔ خواجه فضل‌الله‌بن نصوح شیرازی‌متوفی ۷۹۳ هجری آورده واز علاءالدوله سمنانی دانسته است. می‌دانیـم کـه ابن نصوح مدتهـای مدیددرخدمت سمنانی بود واسرار تصوف را از اوفراگرفت. سمنانی نیز به‌اوعلاقه داشت‌بطوریکه بقول کاشانی دربارهٔ اومی گفت: «صحبت وی درکشف‌معارف وتبیین حقایق‌به‌مرتبهٔ کبریت احمر است چنانچه به‌هرمسأله ونکته‌که ازمن سؤال نمود ازهرباب‌حقایق و دقایق‌به‌طریق صـواب وسداد برمن جلوه‌گر شده حقیقت ایـن سخن را تفهیم وی گردانیدم».

ازمتن این رساله برمی‌آیدکه ابن نصوح‌به‌خدمت سمنانی رفته وسمنانی او را تربیت‌کرده و به‌درخواست «آن فرزند أعنی ابن نصوح» آن رساله رانوشت.

اصول دین (رسالهٔ-)

بنگرید به: مالابد فی‌الدین.

اقبالیه (رسالهٔ-)

بنگرید به : چهل مجلس.

<۶> بیان الاحسان لاهل‌العرفان

بعدازعروهٔ مترجم، مفصل‌ترین رساله‌ای‌که پیرسمنان به‌زبان فارسی پرداخته

رسالهٔ بیان الاحسان است که دریکشنبه ۱۳ ذی‌قعدهٔ ۷۱۲ برای فرزند روحانی خود به‌نام محسن‌الدین محمد ساخته است . سمنانی این محسن‌الدین را درراه ترکستان دیده بوده وبنابه‌گفتهٔوی دردیباچهٔ آن رساله چون محسن‌الـدین به‌خانقاه صوفیاباد آمده وائتلاف جسمانی دست داده ودرسلك مریدان وی درآمده و به‌دستور وی‌به خلوت نشسته اورا به‌خـود نزدیك گـردانیده است پس از آن محسن‌الدین تقاضا می‌کرده که سمنانی «مشارع کبری» را برایش به‌پارسی ترجمه کند، سمنانی هرچند کوشیده خواطری روحانی اورا ازآن‌کار بازمی‌داشته تا اینکه در تاریخ مزبور در مدینه به‌وی الهام شده‌که رسالهٔ بیان الاحسان را از برای محسن‌الدین بنویسد و او پس ازهشت ماه یعنی دررجب ۷۱۳ به‌تألیف آن رساله در چهل فصل پرداخته است باینقرار:

فصل اول : درالهیات ومایتعلق بها.

فصل دوم : درنبوات ومایضاف الیها.

فصل‌سوم : درولایات ومایناسبها.

فصل‌چهارم : فی‌بیان وضع هذه الرسالـة ووصول السالـك الی‌عالم الیقین الذی اشار الله الیه بالساعة.

مطالبی‌که درین رساله عنوان شده است بسیار نزدیك به‌مطـالب ومضامین عروه است بطوریکه‌مطالب باب اول، دوم‌وچهارم عروه‌که دراثبات واجب‌الوجود وبررسی اقوال‌کلامی فرق مختلف وتنزیه باری تعالی است درفصل اول این‌رساله بصورت فشرده وخلاصه عنوان شده وباب پنجم عروه‌که درنبوات و ولایات است دردوفصل دوم وسوم بیان‌الاحسان‌آمده وپاره‌ای ازمطالب سوم وششم‌عروه‌درفصل چهارم بیان الاحسان وارد شده است. امامطالبی درزمینه ختم‌ولایت وامامت به‌شیوهٔ شیعی وبحثی مفصل پیرامون «ساعت» درفصول سوم وچهارم این رساله‌آمده‌که در عروه دیده نمی‌شود این‌قرابت مطالب درمیان عروه وبیان الاحسـان می‌نمایاندکه ظاهراً تاسال ۷۱۳ هجری عروه به‌فارسی ترجمه نشده است و علاءالدوله خواسته تا مطالبی راکـه درآن‌کتاب به‌عـربی عنوان شده بوده به‌زبان پارسی وبا اختصار و

گاهگاهی با نتیجه‌گیریهایی دیگر در بیان‌الاحسان نیز عنوان کند. باری این نزدیکی و قرابت مضامین درمیان عروه و بیان‌الاحسان بقدری بوده که نگارنده حین تصحیح بیان الاحسان ازعروه به‌عنوان یك نسخهٔ کمکی بسیار بسیار مفید بهره ببرد. ازبیان‌الاحسان سه نسخهٔ زیر را می‌شناسیم:

۱ـ قاهـره ، دار الکتب ۱۱ مجامیع فـارسی : ظاهراً بخامهٔ نگارنده در۱۹ رمضان ۷۱۳ درخانقاه صوفیاباد، دردفتر (گ ۸۷-۱۲۹) .

۲ـ تهران، سپهسالار ۲۸۲۴: نسخ سدهٔ ۱۱ ، ش۷ مجموعه (۲۷۰پ-۳۲۱پ).

۳ـ تهران ، سپهسالار ۲۹۱۴ : نستعلیق محمد اسماعیل اسفرجانی قمشه‌ای درجنگ با تاریخ رجب ۱۲۳۴(۳۳پ-۴۳/). بنگرید به: ریحانة الادب ۴ : ۱۵۸، مجالس المؤمنین ۳۰۱، الذریعه ۳:۱۷۵، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲:۱۰۶۶.

<۷> تبیین المقامات و تعیین الدرجات

ازین اثر سمنانی نسخه‌ای نمی‌شناسم ودرمآخذ عصری ومتأخر نیز ازآن یاد نشده است، خود سمنانی درعروه (ص۳۵۶) ذیل مبحث مقامات ودرجات اقطاب و اوتاد وابدال می‌نویسد: «پس هر آن کس که توفیق یافت بر رعایت این هشت شرط، آسان گردد بر او سلوك صد مقام که بیان کرده‌ام در کتاب تبیین المقامات و تعیین الدرجات و معین کرده‌ام در هرمقامی درجات مبتدی و متوسط و منتهی ، وآن درجه که قطب درجات است درهرمقامی ازمقامات».

<۸> التجلیات (کتاب-)

ازین اثر سمنانی و کیفیت و کمیت آن اطلاعی نداریم، جامی‌درشرح قصیدهٔ عطار ازآن یادکرده وآن را ازسمنانی دانسته است. بنگرید به: دیوان عطار، چاپ سعیدنفیسی ۴۰۷-۴۵۱.

<۹> تذکرة المشایخ

ازین رسالهٔ سمنانی نیز درجایی سخن نرفته است درآغاز آن آمده: «امابعد

بدانکه شیخ ماسلطان المشایخ والمحققین، وارث الانبیاء والمرسلین، سرالله‌فی الارضین، نور الملة والحق والدین، عبدالرحمن محمدبن محمدالاسفراینی قدس‌الله روحه طریق انزوا وخلوت ازشیخ احمد جورپانی دارد».

این‌سرآغاز- همچنانکه آقای‌دانش پژوه گفته‌اند-می‌نمایاندکه مشیخهٔمزبور را باید یکی ازمریدان‌اسفراینی (۶۳۹-۷۱۷ هـ. ق) پرداخته باشد وچون رقم نسخهٔ اصل این رساله سال ۸۸۷ است باید مؤلف آن میان دو تاریخ ۷۱۷ و ۷۸۸ وکسی پیشتر از۷۱۷ زیسته باشد. می‌دانیم‌که سمنانی در۶۵۹زاده شد ودر۷۳۶ وفات یافت بنابرین باید نویسندهٔ این مشیخه همان سمنانی باشد.

علاوه برنظرصائب آقای‌دانش پژوه،متذکر می‌شوم‌که آنان‌که باآثارومنطق زبان وسبك نویسندگی سمنانی‌آشنا هستند باخواندن این رساله وقراین ومشترکاتی که درسبك نویسندگی ومنطق بیانی میان رسالهٔ مورد بحث ودیگر مصنفات فارسی سمنانی هست این نکته راکه‌مشیخهٔ مزبور را سمنانی پرداخته است تأیید می‌کنند. مضاف برآن حسین‌کربلائی در روضات الجنان ۲ : ۳۴۳ در ذکر احمد غزالی می‌نویسد: «وحضرت شیخ رکن‌الدین علاءالدولة السمنانی تاریخ وفات وی را در ربیع‌الاخر سنهٔ سبع عشر و خمسمائه‌آورده.» و این دقیقه بعینه درتذکرة المشایخ سمنانی (ص۱۵۶)آمده است. وچون سمنانی درهیچ یك از آثار فارسی خود-که نسخه‌ای ازآنها موجود است- به‌اینگونه مطالب نپرداخته ، پس شاید همین رساله، مورد نظر ومحل استفادهٔ اوبوده‌باشد. نسخه‌ای‌ازین درمجموعهٔ شماره ۱۳۵۶ S.P. پاریس، ش ۱۰ مجموعه (ورق ۲۳۱ پ) موجود است و فیلم آن نیز درکتابخانهٔ مرکزی به‌شمارهٔ ۸۴۹ هست و آقای دانش پژوه آن‌را بانضمام چنداجازه‌نامه ونامهٔ دیگر از مجدالدین بغدادی ونجم‌کبری در مجموعهٔ سخنرانیها ومقاله‌ها، به نام‌خرقهٔ هزار میخی (۱۴۷-۱۷۸) بچاپ رسانیده‌اند. نیز بنگرید به فهرست فیلمها ج ۱ ص ۵۴۲ - ۵۴۳.

ترجمهٔ العروةلاهل الخلوة والجلوة

بنگرید به : العروة...

<۱۰> تفسیر آیات القرآنیة فی الصبر والاحسان

همچنانکه از نام این رساله برمی‌آید تفسیر وتأویل آیاتی است که متضمن مفهوم صبر واحسان است. دراینکه این رساله ـ که به زبان فارسی است ـ با تفسیر سمنانی چه ارتباطی دارد چیزی نمی‌دانیم، یگانه نسخهٔ این رساله در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۱ دارالکتب‌قاهره(گ ۱۳۶-۱۴۱) موجود است باتاریخ ۷۱۴ وگویابخامهٔ نگارنده. بنگریدبه: فهرست فیلمها ۳: ۱۶۵.

<۱۱> تفسیرعوارف

نسخه‌ای ازین کتاب به‌شمارهٔ ۵۴ در کتابخانهٔ حکیم اوغلو در استانبول موجود است که از سورهٔ طور شروع می‌شود. آغاز: «الحقه علاءالدولة احمد السمنانی... کمل به‌تفسیرالشیخ نجم‌الدین کبری المسمی بالعوارف». بنگریدبه:همین گفتار، ذیل مطلع النقط ومجمع اللقط که مفصلاً ازتتمات تفسیر نجم کبری درآنجا سخن گفته‌ام.

<۱۲> چهل مجلس

این رسالهٔ که به‌نامهای رسالهٔ اقبالیه ومقالات ومجالس سمنانی‌نیزخوانده‌شده از ملفوظات پیرسمنان است که در خانقاه صوفیاباد برای مریدان ودیگرکسانی که بجهتی به‌خانقاه مذکور می‌آمده‌اند املاء می‌شده وبوسیلهٔ امیر اقبالشاه فرزند سابق سجستانی متوفای ۷۸۵ هجری تحریر می‌گشته است درزمینهٔ تاریخ املاء وتحریرو اهمیت چهل‌مجلس واینکه این رساله منبعی‌مهم ازبرای تذکره نویسانی چون‌جامی وکربلائی ومعصومعلیشاه بوده‌است درصفحات پیشین بتفصیل سخن‌گفته‌ام، دراینجا به‌معرفی نسخه‌های مزبور بسنده می‌کنم:

۱ـ نسخهٔ بودلیان۱۴۴۶ . نسخه‌ایست در ۳۲۷ صفحه بخط نستعلیق خوش ۱۱سطری، متن وحاشیه شده، مجدول بزر وشنگرف، دارای تحریر، دوصفحهٔ آغاز مذهب ومتناظر. بنگریدبه: اخبار الحلاج ۷.

۲ـ نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه درگجرات. نسخه‌ایست به خط نستعلیق خوش،

منظم و کم غلط، باافتادگیهایی از آغاز ووسط و انجام.

۳ـ نسخهٔ مجلس ۸۹۳۳۳. این نسخه نیز ازنسخه‌های کم غلط و معتبر چهل مجلس است به خط نستعلیق وشکسته‌آمیز.

۴ـ نسخهٔ کمبریج، برون D۱۲ . نسخه‌ایست پرغلط، نامنظم وبسیارپراکنده وفاقد چندین مجلس، بخط‌نستعلیق بشیوهٔ چلیپاه بنگریدبه: نسخه‌های‌خطی‌فارسی۲: ۱۱۲۱، آینده س۹ش ۵ص ۱۷۶، مقدمهٔ عروه ۱۷ـ۲۶.

۵ـ نسخهٔ کتابخانهٔ اسلامیهٔ کالج پیشاور. نسخه‌ایست بخط نستعلیق با تاریخ ۱۰۰۵ در ۲۲۰ صفحه.

۶ـ نسخه‌های کتابخانه مولوی محمد شفیع‌ـلاهور.

الف : نسخه‌ایست بخط نستعلیق ازسدهٔ ۱۲ که متضمن سی و هفت مجلس می‌باشد.

ب: ایضاً بخط نستعلیق‌ازسدهٔ ۱۷م ، در۱۳۴ ورق. درفهرست به‌نام‌ملفوظات سمنانی آمده است. مخطوطات ۲:۲۶۸ـ۲۶۹، یادداشت آقای عارف نوشاهی.

۷ـ نسخهٔ کتابخانهٔ میان صاحب درشهر کیمیلپور پاکستان. با تاریخ ۱۱۶۸ بخط غلام مصطفی قادری. کتابخانه‌های پاکستان ۱: ۳۹۰.

۸ـ نسخه‌های کتابخانهٔ چستربیتی.

دونسخهٔ ناقص از چهل مجلس، بخط نستعلیق در کتابخانه نامبرده هست که فیلم آنها در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد محفوظ است.

<۱۳> حواشی فتوحات‌مکیه

می‌دانیم که سمنانی‌براین سخن ابن عربی که: حضرت‌حق وجود مطلق‌است انتقادکرده‌بطوریکه‌درعروه (ص۲۷۶) به‌تکفیر اوپرداخته ودرچهل مجلس گفته‌است که: چون سخن او بغرض اثبات حق‌تعالی صادر شده، امیدبخشایش اوهست. باری ازین‌نظر او برمی‌آیدکه اوفتوحات را بغرض رد وطرد آراء ابن‌عربی محشی کرده است هرچندکه‌بقول جامی در نفحات (۵۵۴) درحواشی‌مزبور درخطاب شیخ‌اکبر

نوشته: ایها الصدیق وایها المقرب وایها الولی وایها العارف الحقانی».

ازین‌حواشی، سمنانی درنامه‌ای که‌به‌جواب‌مکتوب عبدالرزاق کاشانی نوشته، یاد کرده وجامی نیز درترجمهٔ ابن‌عربی (نفحات۴۸۸) از آن نقل کرده و متذکرشده است که: این‌حواشی تازمان ما(سدهٔنهم ودهم)به‌خط‌سمنانی برکنار فتوحات‌موجود است. اینك به‌نمونه‌ای‌ازین‌حواشی سمنانی که خود وی درجوابنامهٔ کاشانی آورده است توجه می‌دهم: «سبحان من اظهر الاشیاء وهوعینها. ان‌الله‌لایستحیی عن‌الحق ایها الشیخ لوسمعت من‌أحدانه‌یقول‌فضله الشیخ عین وجود الشیخ‌لاتسامحةالیه بل‌تغضب علیه‌فکیف یسوغ بعاقل ان ینسب الی‌الله هذا الهذیان تب‌الی الله توبة نصوحاًلتنجو من‌هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والیونانیون‌و الشکمانیون والسلام علی‌من‌اتبع الهدی». بنگریدبه: نفحات۴۸۸–۴۸۹و۵۵۴،ذهبیه ۴۷۹:۱، یغما س۷ص ۳۵۸–۳۶۲.

<۱۴> ختام‌المسك

رساله‌ایست به‌فارسی درسه برگ درمعاملات عرفانی. ازین رساله درمآخذ عصری ومتأخر یاد نشده ویگانه نسخهٔ‌آن درمجموعهٔ شماره ۱۱ درردارالکتب قاهره بخط مؤلف باتاریخ۷۱۴(گ۱۴۱–۱۴۴) موجود است. بنگریدبه: فهرست طرازی ۱۰۹:۱، فهرست نسخه‌های خطی فارسی۱۱۳۷:۲، فهرست‌فیلما۱۶۵:۳.

خلوت

بنگرید به: آداب الخلوة.

<۱۵> دیوان سمنانی

می‌دانیم که علاءالدوله درآغاز سیروسلوك به‌شعروشاعری علاقهٔ زیادی‌داشته تا بدانجاکه بعداز ارتباط با اسفراینی، مرادش اورا ازپرداختن به‌شعروشاعری‌منع کرده است. بنگریدبه: مکاتبات۴. ازسمنانی اشعاری به‌زبانهای فارسی وعربی‌ونیز ابیاتی به‌لهجهٔ سمنانی مانده است. کلیات اشعاری که از وی بجای مانده بوسیلهٔ

خواجوی کرمانی ـ که از ارادتمندان سمنانی و مدتی درخانقاه صوفیاباد درخدمت وی بوده فـراهم آمده است وشامل قصیده، غزل، قطعه ورباعی می‌باشد که‌بیشتر در مسایل عرفان و وعظ ونعت و معاملات عارفانه است که در آنها بصورتهای علاء، علاءالدوله ، علادوله و علائی تخلص شده. میرعبدالله برزش آبادی قسمت زیادی از اشعار او را دررسالهٔ کحالیه(شیراز ۱۳۵۰) آورده ومرحوم‌نفیسی اشعار پراکندهٔ او را ازتذکره‌ها جمع کرده وطی گفتاری‌دریغما (س۷ص۴۴۹-۴۵۲) چاپ کرده،ونیز میرعماد بسیاری ازرباعیات اورا درسنگلاخ نقل کرده‌وآقای رفیع گزینه‌ای ازاشعار اورا ازروی یگانه نسخهٔ موجود از دیـوان اوبه‌نام خمخانهٔ وحدت به سال ۱۳۶۲ بطبع رسانیده است.

از دیوان اشعار اونسخه‌ای به‌خط یکی ازمریدان اوبه‌نام منهاج فرزند محمد سرایی باتاریخ ۲۴ رمضان ۷۳۶ درکتابخانهٔ ملی پاریس به‌شماره1633، Soppl موجود است فیلم آن نیزدرکتابخانهٔ مرکزی‌هست. بنگریدبه: الذریعه ۹:۷۳۳-۷۳۴ فهرست نسخه‌های خطی فارسی۳: ۲۴۴۸، فهرست‌فیلمها ۱:۹۶.

<۱۶>ذکرالخفی‌المستجلب‌للاجرالوفی

ازین رساله نیز نسخه‌ای نمی‌شناسم. حاجی خلیفه درکشف الظنون ۱:۲۰۵ ازآن یادکرده‌است. گویا رساله‌ای بوده دراذکار صوفیه وشرایط آن،به‌زبان‌فارسی. سمنانی خود درپایان سربال البال ازین رساله یاد کرده است به‌اینصورت: «برذکر لااله الاالله چنانکه شرایط‌آن گفته‌ایم و در رسالاتی دیگـر نوشته، خاصه در ذکر المستجلب‌للاجر الوفی مواظبت نمایند، تابه‌مذکور رسند».

رسائل النورفی‌شمائل‌أهل السرور

بنگرید به : نامه‌ها، ش ۴.

<۱۷> سربال البال‌فی اطوارسلوك اهل‌الحال

رساله‌ایست با نثر استوار وسخته درمراتب سیروسلوك دل در افلاك آسمانی

جهت دریافتن غایت تخلیق ازعناصر وموالیدو... وکواکب، واثبات اینکه‌شناخت دل‌ورای طور عقل وجسم است. این رساله را سمنانی‌درسال۷۰۱ پرداخته وآنطور که‌درمقدمهٔ‌آن رساله‌آمده ازپس نوزدهمین خلوت به‌نوشتن آن توفیق یافته است. نام آن درمآخذ معاصر بصورتهای «سربال‌لذوی الحال» و«سرالبال فی اطوارسلوك الحال» ذکر شده ولی ضبط حاجی خلیفه وپایان نسخهٔ دانشگاه تهران همانست‌که ماعنوان کردیم. ازین‌رساله‌دونسخه موجوداست: ۱ـ نسخهٔ‌دارالکتب قاهره به‌شماره ۱۱مجامیع‌فارسی، باتاریخ۷۱۴ دردفتر(ص۲۲۷ـ۲۴۳). ۲ـ نسخهٔ متعلق‌به‌کتابخانهٔ مرحوم سعیدنفیسی که به‌شمارهٔ ۵۸۶۳ ، ش ۳ مجموعه درکتابخانهٔ مرکزی محفوظ است. بنگریدبه: کشف الظنون ۹۸۲:۲، ریحانة الادب ۱۵۸:۴، فهرست دانشگاه ۱۶: ۱۱۲، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲: ۱۱۹۲، نظم ونثر ۱۴۸:۱، فهرست فیلمها ۱۶۵:۳.

<۱۸> سر سماع

رساله‌ایست به‌فارسی دربارهٔ سماع وبررسی‌آراء ابوحنیفه وشافعی ورخصت صوفیه درخصوص‌آن، که به‌خواهش‌یکی ازدوستان درخانقاه سکاکیهٔ سمنان‌نگاشته است. سمنانی درفصل ششم مالابدفی‌الدین نیز بتفصیل ازسماع و انواع روحانی و طبیعی وشهوی آن، چونان غزالی سخن‌گفته که فشردهٔ‌آن با تازه‌هایی درین رساله عنوان شده است.ازین‌رساله‌در مجموعهٔ۱۱دارالکتب قاهره، نسخه‌ای با تاریخ۶۸۷ دردفتر(گ۱۸۹ـ۱۹۳) موجود است. بنگریدبه: منزوی۲ : ۱۱۹۳، فهرست فیلمها ۳: ۱۲۹ و۱۶۵.

سرالنقطة تحت باء البسمله

بنگرید به : نقطه.

<۱۹> سلوة العاشقین وسکتةالمشتاقین

رساله‌ایست به‌فارسی درذکر وخلوت وشرایط آن‌وبرخی از واقعات مشایخ

صوفیه که به خواهش مریدان ساخته است. ازین رساله دونسخه موجوداست: ۱ـ نسخهٔ آصفیه به‌شمارهٔ ۱۶۶۷ تصوف. درفهرست به‌نام سکوت العاشقین یادشده است . ۲ ـ نسخهٔ مرحوم نفیسی که به‌شماره ۹۸۶۳ در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظ است. بنگریدبه: نظم ونثرا: ۱۴۸، فهرست دانشگاه ۱۶: ۱۲، ۱۲۱، فهرست نسخه‌های خطی فارسی۱۱۹۴، ذهبیه ۱: ۴۸۵.

<۲۰> سواطع

ازین‌رسالهٔ سمنانی درمنابع عصری یاد نشده‌است‌حسین کربلائی درروضات الجنان۲:۱۲۶آن را از رسایل پارسی‌علاءالدوله سمنانی دانسته ومطلب زیررا از آن نقل‌کرده است:«درحرف الف صد سؤال است هرکس خود را بصورت مقتدایی‌و رهنمایی درنماید از اواین سؤالات کنند. اگر نود ونه‌را جواب‌گوید ودریك‌سؤال فروماند مقتدایی وشیخی را نشاید».

شرایط الخلوة

بنگریدبه: آداب الخلوة.

<۲۱> شرح حدیث أرواح المؤمنین

رساله‌ایست‌کوتاه درشرح حدیث ارواح مؤمنان که‌درصحیح مسلم۳:۱۵۰۲:۳ ذیل عنوان حدیث «ارواح الشهداء فی‌الجنة» آمده است . سمنانی این حدیث را بر اساس روایت رضی‌الدین حسن‌بن محمد صغانی که‌کتابش به‌نام مشارق الانوار فی‌صحاح الاخباردردست یکی‌ازمریدان‌او به‌نام ابوالمواهب‌محسن بوده به‌خواهش همو‌به‌مشرب عرفانی شرح‌کرده است. ازین شرح دونسخه موجود است:۱ـنسخهٔ دارالکتب قاهره به‌شماره۱۱، با تاریخ۷۱۳ دردفتر(گ۱۳۰ـ۱۳۶).۲ـنسخهٔ‌شماره ۲۸۴۴ سپهسالار، دردفتر(گ۳۲۱پ ـ۳۲۸/). بنگریدبه: کشف الظنون۲: ۱۶۸۸، فهرست مخطوطات دارالکتب قاهره۱: ۳۲۱، فهرست نسخه‌های فارسی ۲:۱۲۲۵.

<۲۲> شطر نجیه

در مجموعهٔ شمارهٔ ۴۴۱ کتابخانهٔ رضوی، ش ۱۰ دفتر، گفتاریست به‌نام

شطرنجیه که چنین آغاز می‌شود: «بسمله، رسالهٔ شطرنجیهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی قدس الله روحه ونور ضریحه که درشطرنج ودیعت نهاده بودند از روی حال نه از روی مقال، جمله با من آموختند و پیش از تعلم دقایق و تفهم حقایق با من گفتند که : ای بیچاره اسرار ظاهر ربانی ازمدرسهٔ ظاهر خواهی آموخت، بیا به یك لحظه درمدرسهٔ «سنریهم ایاتنا فی الافاق وفی انفسهم» بنشین تا آن رموز که درمدرسه چندین گاه معلوم نشد مفهوم تو گردد».

کاتب در داخل ترنجی زرین که در آغاز این رساله قرار دارد نوشته است: «رسالهٔ شطرنجیهٔ شیخ حقانی علاءالدوله سمنانـی» . نثر این رسالـه ومنطق بیان آن هیچگونه تناسبی باآثار فارسی سمنانی ندارد. از عبـارات آغـاز رساله نیـز چنین استنباط می‌شود که ظاهراً سمنانی سیرو سلوك عرفانی را درخانقـاه باتمثل جستن به بازی شطرنج ودانه‌ها وخانه‌های آن عنوان کرده بوده ویکی از اصحاب او ازهمان طرز فکر وهمان گفتار، باتوجه به نثرخویش این رساله را تحریر کرده است. بنگرید به: فهرست کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۶:۴۴۱، فهرست فیلمها ۱:۶۵۹.

<۲۳> العروة لاهل الخلوة والجلوة

ازامهات آثار علاءالدوله بشمار می‌رود کـه مشتمل است برمباحثی فلسفی و کلامی به‌مشرب عرفانی، درشش باب: باب۱: دراثبات واجب الوجود. ۲: درتوفیق دادن میان اقوال مختلفهٔ فرق اسلامی وغیر اسلامی. ۳: درتقسیم مفردات و مرکبات ازروی حصر وچگونگی ظهور ممکنات. ۴: درتنزیه واجب الوجود وابطال حلول واتحاد وتناسخ ۵: درنبوات وولایات.

۶ـ دربیان صراط مستقیم وسرگذشت خود وطبقات اقطاب و... این کتاب را سمنانی درسال ۷۰۱ تألیف کرده ودر ۷۲۱ به‌خواهش علی دوستی تحریر وتهذیب نموده است. مؤلف درین کتاب انتقادات تندی برابن‌عربی کرده و ظاهراً تهذیب و تحریر مجدد آن نیز براثر ایرادها وتنقیدهایی بوده که اصحـاب ابن عربی مانند نظام‌الدین خاموش هروی، شمس الدین کیشی و عبدالرزاق کاشانی برانتقادات سمنانی ـ که بر

ابن عربی کرده بوده- صورت پذیرفته است . باری نسخی که ازین کتاب بدست ما رسیده نمایندهٔ هیأتی است که کتاب مزبور بوسیلهٔ مؤلف تحریر وتهذیب شده‌است ترجمه‌ای روان وشیوا نیز ازین اثر سمنانی به‌فارسی شده‌است که‌ظاهراً پس از ۷۱۲ باید بوسیلهٔ خود او ویا یکی ازمریدان او- مثلاً امیر اقبال ، بدلیل قرابت وشباهت نثر عروهٔ مترجم بانثر چهل‌مجلس- شده باشد. نسخه‌های موجود ازمتن‌عربی‌ومتن مترجم عروه را درچاپی که ازآن کتاب به‌سال ۱۳۶۳ کرده‌ام نموده‌ام علاوه برآنها نسخه‌ای دیگر ازمتن عربی‌آن درکتابخانه موزهٔ ملی پاریس موجود است. بنگرید به: عثمان یحیی: ختم الاولیاء ملحق تاریخــی یحتوی علی نصوص اسلامیة خاصة بالولایة والنبوة ۵۰۸.

<۲۴> فتح المبین لاهل الیقین

رساله‌ایست به فارسی شیوا ، درشروط هشتگانهٔ طریقت براساس بیان‌جنید بغدادی، همراه باشمه‌ای از شرح احوال وسیروسلوك مؤلف،آنچنانکه درفصل‌اول ازباب‌ششم عروه (ص۲۹۶ به‌بعد) وفصل چهارم ازهمان باب(ص۳۵۵) نوشته است پایان این رساله شباهت وقرابت زبانی باعروهٔ مترجم دارد.باری سمنانی این‌رساله را به‌سال۷۱۴ به‌خواهش اخی عزالدین پرداخته ونسخه‌ای ازآن درمجموعهٔ شمارهٔ ۱۱ دردارالکتب قاهره هست. بنگریدبه: نظم‌ونثر ۱۴۸:۱، فهرس مخطوطات۲۴:۲ فهرست نسخه‌های خطی فارسی۱۲۹۳:۲، فیلمها ۱۶۵:۳.

<۲۵> فتوتنامه

نسخه‌ای ازین فتوت‌نامه درکتابخانهٔ بایزید ولی‌الدین افندی به‌شمارهٔ۱۷۹۶ موجود است که درظهرورق اول به‌علاءالدوله سمنانی‌نسبت داده شده. ظاهراًنسخهٔ دیگرآن رساله درمجموعه‌ای‌درکتابخانهٔ کوپریلو هست که آقای‌عبدالباقی‌گلپینارلی آن‌رساله را ازروی‌همین نسخه تصحیح کرده‌وباترجمهٔ ترکی‌آن ومتن چند فتوتنامهٔ دیگر درشمارهٔ ۱۴۰ مجلهٔ «اقتصاد فاکولته سی مجموعه‌سی» بچاپ رسانیده است. انتساب این‌رساله به‌سمنانی محل تردیدنگــارنده است هــرچند دررد این‌نسبت نیز

تاکنون متوقفم. بنگریدبه : فرهنگ ایران زمین ۱۰:۲۲۸، نظم ونثر۲:۱۴۸،رسایل جوانمردان ۵۹–۸۸ ودیباچهٔ آقای مرتضی صراف بر آن‌مجموعه.

<۲۶> فرحة العاملین وفرجه‌الکاملین

رساله‌ایست به‌زبان‌فارسی که سمنانی به خواهش عزالدین محمد دهستانی به سال ۷۰۳ پرداخته است. مؤلف درین رساله‌ازپس آنکه کیفیت ورودمحمددهستانی را به‌خانقاه صوفیاباد شرح می‌دهد می‌نویسدکه : «مقصود ازتلقین این عبارات و تقریر این حکایات آنست که بعداز وصول بدین مقامات وشهود این حالات التماس نمودکه البته بیان شافی می‌باید فرمود درنسبت ذاتی که ایشان را باحق‌هست هرچند که هرگز روندگان تا امروز پیرامن این معنی‌نیارسته‌اندگردیدن... چون اقتراح آن عزیز ازحد درگذشت واشتیاق او[به]بیانی که‌ممد عیان‌او باشد بغایت رسیددرخلوتی که دررجب سنه ثلاث وسبعمائه این بیچاره را به اصحاب اتفاق نشستن افتادبعداز هشتم روز استخاره کرد معانیی که ازغیب الغیوب برلوح دل نقش می‌شد برصفحهٔ این‌صحیفه‌ثبت کرد ... چون این بیان موجب شادی جان سالکان عامل وتفرج گاه کاملان دریادل آمد نام‌اورا درغیب‌فرحة العاملین وفرجةالکاملین نهادند». ازتوضیح مزبور برمی‌آیدکه نام این‌رساله«فرحه... وفرجه...» است نه «فرجه... فرحه» و نه «فرقة...فرحه»که دربعضی فهرستها آمده است. یگانه نسخهٔ موجود وشناسانیده‌شدهٔ آن دردارالکتب قاهره به‌شماره۱۱ به‌خط مؤلف و مورخ ۷۰۳ می‌باشد . بنگریدبه: فهرس مخطوطات ۲:۲۸، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲:۱۲۹۶، فیلمها۳:۱۶۵.

فصول الاصول

بنگرید به: مالابد منه فی‌الدین.

<۲۷> الفلاح (کتاب–)

قاضی نورالله شوشتری ازین‌کتاب سمنانی یادکرده و مرحوم نفیسی آن را درسه مجلد دانسته‌است. آقا بزرگ‌تهرانی‌وسید مظفرصدر آن رابصورت«الصلاح»

ثبت کرده‌اند. بنگرید به: الذریعه۹: ۷۳۴، شرح احوال سمنانی ۵۹، مجلهٔ یغما س۷ ص۴۸، نظم و نثر ۱:۱۴۸، مجالس المؤمنین ۳۰۱.

<۲۸> فواید

رساله‌ایست همانند چهل مجلس درمسایل مختلف تصوف که برای مرید ممتازش یعنی شیخ علی مصری املاء کرده است. طرازی درفهرست مخطوطات دارالکتب قاهره ۱:۲۲۲ براساس نسخهٔ موجود این رساله نوشته است که: فوایدرا محمدبن ابراهیم‌بن محمد معروف به‌عبدالغفور سمنانی جمع وتدوین وتحریر کرده است درصورتیکه درپایان یك نسخهٔ ازنسخ چهل‌مجلس- نسخهٔ بودلیان،ص۳۲۷- می‌خوانیم: «واین چهل‌مجلس اتفاق افتاد بین‌العیدین، بعدازین دخول ایام خلوت است ترتیب مجالس متعذر بود آنچه بعد از عید اضحی ثبت شود آن رافوایدنام نهاده شد هرچه ازلفظ مبارك او استماع افتاده درهرتاریخ که باشد بخاطرآید نوشته شود ان‌شاءالله، وبررأی‌انور عرضه داشت‌آید و آنچه به خط مبارك او دیده شود از فواید جدید، غیر از رسایل‌ترتیب کرده‌آید». این‌عبارات مبین اینست که‌فواید راامیر اقبال تحریر و تدوین کرده است، البته ممکن است که بعد از تحریر چهل مجلس و رؤیت‌سمنانی نظر شیخ واینکه کدام یك از مریدان به‌تحریر وتدوین فوایدبپردازند عوض شده باشد وعبدالغفور سمنانی نامزد این‌کار شده باشد. بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی۲: ۱۳۰۴، فیلمها ۳:۱۶۵.

<۲۹> فوائد العقائد

حاجی خلیفه درکشف الظنون ۲:۱۲۹۹ ازین اثر سمنانی یادکرده بطوریکه نسخه‌ای ازآن‌کتاب را دیده وآغاز وانجام آن را چنین ثبت کرده است: آغاز: «الحمدلله‌علی ایجاده المکونات من کتم العدم...» انجام:«وتصقیل القلب لایحصل الابمراعاة الشروط الثلاث‌وهی‌السیاحةو الطهارة والعبادة والجمع‌بین‌الظاهروالباطن وهذه الشروط مسماة بفوائد العقائدکتبتها مرتجلا من املاء القلب بنسیم امرالملك الواحد بتحریر هذا الوارد تذکرة لاولاد ثمرة الفؤاد تاج‌الدین محمدبن أبی‌القاسم

محمدالقشیری المتوفی فی رجب سنة۶۹۹».

نام این کتاب را شیخ عباس قمی ومدرس «قواعد العقائد» آورده‌اند که‌ظاهراً درست نیست. بنگرید به: هدیة الاحباب ۲۲۱، ریحانة الادب ۴: ۱۵۸ ، نظم ونثر ۱: ۱۴۸، یغماس۷ص۳۵۸.

<۳۰> قدسیه (رسالهٔ)

خواند میر درحبیب‌السیر۳:۱۲۵ ازین مؤلفهٔ سمنانی یادکرده است. سمنانی نیز درمجالس خود ازین رساله نام برده است باینقرار: «اما معنی آیات که درخلق آسمان وزمین است درقدسیه نوشته‌ام وآنجـا روشن کـرده‌ام» چهل‌مجلس، خطی بودلیان ص ۳۲۷.

<۳۱> لمعات

مجموعه‌ای درکتابخانهٔ ملك به‌شمارهٔ ۶۰۹۶ هست با تاریخ ۱۱۷۴ که‌رسالهٔ شماره ۱۴ آن (۱۶۱پ-۱۶۲پ)گفتاریست عرفانی از سمنانی در چهار لمعه، بااین آغاز: «حمدله، صلاة ، اما بعد بباید دانستن که مفیدچون‌آهنگر است ومستفیدچون آهن» . در سرآغاز نسخه آمده است : «من‌لمعات علاءالدوله» که اگر این‌عبارت معتبر باشد ظاهراً نسخهٔ موجود انتخاب وگزیده‌ای ازاین رساله تواند بود.بنگرید به: فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۲:۱۳۴۷.

<۳۲> مالابدمنه فی‌الدین

رساله‌ایست به‌فارسی درواجبات‌ومندوبات‌و... ومباحثی عرفانی دریك‌مقدمه وشش فصل: مقدمه: دراثبات واجب الوجود. فصل ۱- درنماز۲- درروزه‌وشرایط آن۳- درزکاة وحدنصاب معین کردن ۴- درحج وشرایط آن۵- درجهاد۶-درسماع وشرایط آن.

سمنانی این کتاب را برای یکی از مریـدان خود به‌نام عبدالله فرزند محمد فرزند احمد غرجستانی تألیف کرده است. فهرست نگاران ازین کتاب به‌نام «فصول

الاصول» و«رساله‌دراصول‌دین» یاد کرده‌اند، بنگرید به ذهبیه ۱:۴۸۸، اصول‌تصوف ۲۵۴، درحالیکه درظهر ورق اول نسخهٔ اسعد افندی به‌نام «مالابد منه‌فی‌الدین» آمده وخود سمنانی در پایان فرحة العاملین بصورت «مالابد» خوانده است. نسخهٔ کامل این رساله با تاریخهای ۷۷۶ و۷۷۹ در کتابخانهٔ اسعد افندی به‌شمارهٔ ۱۴۳۱ محفوظ است، نسخهٔ دیگر آن که‌شامل‌فصل پنجم‌وششم آنست که‌در کتابخانهٔ‌مراد ملانگهداری می‌شود.

<۳۳> مدارج المعارج فی‌الوارد الطارد بشبهة المارد

رساله‌ایست به‌عربی دربیان حقیقت نماز، روزه، زکات‌و معاملات عرفانی، ظاهراً مفصل‌تر از آنچه دررسالهٔ فارسی مالابدمنه فی‌الدین آورده است: بنگرید به: کشف الظنون۲:۱۶۴۰، نظم ونثر ۱:۱۴۸.

<۳۴> مشارع أبواب‌القدس ومراتع الانس

کتابی است به‌زبان عربی درحکمت وکلام بمشرب عرفانی، که درسال ۷۱۲ ساخته شده است. نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ آقای سیدحسین‌شهشهانی موجود است با تاریخ ۱۶ رمضان ۹۱۵. بنگرید به: الذریعه۹: ۷۳۴، اصول‌تصوف ۲۵۴.

<۳۵> مصابیح‌الجنان

ابن رافع سلامی که از معاصران سمنانی ومتوفی ۷۷۴ بوده درتاریخ علماء بغداد ۱۶۲ ازشرح مختصری برالسنهٔ بغوی یاد می کندکه علاءالدوله ساخته است. ظاهراً کتابی که‌به‌نام مصابیح الجنان به‌سمنانی نسبت داده‌اند همین شرح السنه‌بغوی است. بنگرید به: کشف‌الظنون ۲: ۱۶۹۸، ایضاح المکنون ۲:۴۸۹.

<۳۶> مطلع النقط ومجمع اللقط

سمنانی دربارهٔ این اثرش درعروه (۳۳۱) می‌نویسد:«... وگفته بودم که مرا مزاحم مشوید درتعبیر واقعات‌ومهمات که‌بعد ازنماز چاشت کتابی که دردل‌روشن شده میان نمازشام‌وخفتن، وفهرست آن کتاب صدوپنجاه‌جزو بوده نام آن کتاب‌مطلع

النقط و مجمع اللقط، مأمور به نوشتن آن شدم».

همچنانکه دیدیم سمنانی به‌جزئیات این کتاب و اینکه درچه موضوعی است اشاره نکرده. نسخه‌ای ازین کتاب در کتابخانهٔ ملی تهران به‌شمارهٔ ۱۰۴۷ موجوداست و آنچنانکه گفته‌اند متضمن تفسیر عرفانی سوره‌های فاتحه، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، ممتحنه وجمعه تاآخر قرآن می‌باشد. مؤلف پیش ازپرداختن به تفسیرقرآن، بابی درمصطلحات حکمی وعرفانی آورده وچنین آغاز می‌شود: «قال الشیخ العالم القطب الکامل ابوالمکارم احمدبن محمدبن احمد بیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی... الصنف الاول فی الاصطلاحات التی لابد للمستفید المسترشد من معرفتها واستحضارها الان تصنیف هذاالکتاب المستطاب».

نیز معروف است که این تفسیر مکمل ومتمم تفسیر ناتمام نجم دایهٔ رازی است. بطوریکه جامی درنفحات (۴۳۵) و حسین ذهبی درالتفسیر والمفسرون (۵۹:۳) می‌نویسند نجم دایه تفسیری داشته به‌نام التأویلات النجمیة که تاآیهٔ ۱۷ سورهٔ والذاریات را تفسیر کرده بود ودرگذشت وتفسیرش ناتمام ماند وعلاءالدوله کار دایه را دنبال کرد بطوریکه بقیهٔ سورهٔ والذاریات را تفسیر نکرد بلکه دنبالهٔ کار دایه را با تفسیر سورهٔ طور شروع کرد و تا آخر قرآن نوشت ونیز سورهٔ فاتحه را مجدداً تأویل و تفسیر کرد.

مرحوم استاد مینوی می‌نویسند: «مجموع این تفسیر درپنج مجلد بزرگ است که چهار جلد نخستین تألیف نجم‌الدین دایه است. تفاوت فاحشی بین شیوهٔ دومؤلف درین تفسیر دیده می‌شود بدین معنی که آنچه نجم‌الدین نوشته است گاهی تفسیر ظاهر است و آنچه هم تفسیر تأویلی واشارتی است بسیار آسان وقابل فهم است وحال آنکه آنچه سمنانی نوشته‌است به‌تفسیر ظاهر هیچ مربوط نیست وفقط مبتنی برقواعد فلسفی صوفیه است و کسی که وارد دراصطلاحات ایشان نباشد چیزی ازتفسیر او نمی‌فهمد». همچنان گفته‌اند که این تفسیر سمنانی ادامهٔ کار عین‌الحیاة نجم کبری است که‌نخست بوسیلهٔ نجم دایه دنبال شد واو نیز این کار را به‌پایان نرسانید و سمنانی به اتمام کار آن دونایل آمد. بنگرید به: مقدمهٔ عشق وعقل دایه ۳۱، شرح احوال علاءالدوله

۹۸، ذهبیه ۱ : ۳۸۰.

بهرحال دربارهٔ این تفسیر و اینکه آیاهمین مطلع‌النقط است که دنبالهٔ کارعین الحیاة نجم کبری وتأویلات نجمیه باشد، نمی‌توان بدون بررسی دقیق از نسخ موجود نظر داد، اما گفتنی است که اولاً حاجی خلیفه در کشف‌الظنون (۲ : ۱۹۳۰) تفسیری به‌سمنانی منسوب می کند به‌نام «نجم‌القرآن فی‌تأویلات القرآن» که میان نام‌مزبورو واسم تفسیر دایه قرابتی می‌توان جست. وثانیاً آقای فریتزمایر درگفتاری که پیرامن نجم کبری‌نوشته، دربارهٔ تفسیرعین‌الحیاة وتکمله‌ها وتذییلهای آن بحث کرده‌و نسخه‌ای را از کتابخانهٔ حکیم اوغلو، به‌شمارهٔ ۵۴، شناسانیده است به‌نام «تفسیر عوارف». این نسخه ازپس مقدمه‌ای که دارد ازتفسیر سورهٔ طور شروع می‌شود یعنی همان‌سخنی که حسین ذهبی پیرامن تأویلات نجمیه ونسخهٔ دارالکتب المصریه گفته است. بنابر این قرابتی که میان‌نسخهٔ‌استانبول ونسخهٔ‌قاهره‌موجود است ویکی به‌نام‌تفسیرعوارف ودیگری به‌نام تأویلات نجمیه خوانده شده، باید استقلال عنوانهای نجم القرآن‌و مطلع النقط وتفسیر عوارف را درکتابشناسی سمنانی با احتیاط بیشتر بنگریم.

<۳۷> مفتاح (رساله)

ازین اثر سمنانی نسخه‌ای ندیده‌ام، دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعراء (ص۲۸۱) آن رساله را از او می‌داندکه دراواخر عمر ساخته است.

<۳۸>مقالات

ازین کتاب سمنانی حاجی‌خلیفه درکشف الظنون ۲:۱۷۸۲ یادکرده است‌از جزئیات آن اطلاعی‌نداریم ممکن است چهل مجلس ویا فواید اورا ــ که مقالات و وملفوظات اوبوده ــ به‌این‌نام خوانده باشند.

<۳۹>المکاشفات

ازین اثر سمنانی نسخه‌ای شناسانیده نشده است آنچنانکه حاجی خلیفه در کشف الظنون(۲:۱۸۱۱) وخواند میر درحبیب السیر (۲:۴۱۷) و جامی درنفحات

(۴۱۳) یاد می‌کنند ظاهراً رساله‌ای بوده عرفانی به‌زبان‌عربی.

<۴۰> مناظر المحاضر للمناظر الحاضر

رساله‌ایست به‌عربی درواقعهٔ غدیرخم واثبات وصایت وامامت‌علی(ع). ازین رساله‌درمآخذ ومنابع‌عصری ومتأخر یاد نشده،ولی‌نسخهٔ منحصر بفردآن‌درکتابخانهٔ ملك به‌شمارهٔ (۳۹۷۳) موجود است. بنگریدبه: اصول تصوف۲۵۴، ذهبیه ۱ :۴۸۴.

<۴۱> مواردالشوارد

اثردیگری که ازجزئیات ونسخ‌آن بی‌اطلاعیم‌رساله‌ایست به‌نام‌مواردالشوارد آنچنانکه حاجی خلیفه درکشف‌الظنون ۲ :۱۸۸۸- یاد کرده‌نه‌آنچنانکه عده‌ای‌به‌نام مقالات مواردالشوارد خوانده‌اند. نظم ونثر ۱ :۱۴۸، ذهبیه ۱ :۴۷۹، چهل مجلس ۲۹.

<۴۲> موضح مقاصدالمخلصین ومفضح عقائد المدعین

ظاهراً رساله‌ای بوده به عربی درمباحث کلامی ونبوات وولایات بمشرب عرفانی وردآراءِ وعقاید مخالفان. ازین‌کتاب نسخه‌ای نمی‌شناسم تنها قاضی نورالله شوشتری درمجالس المؤمنین (ص۳۰۰) ازآن‌کتاب یادکرده و عبارات زیر را از آن‌رساله نقل‌کرده است«وقلبه(=قلب‌علی‌ع)کان‌علی‌قلبه (=محمدص) ولذلك‌قال ابوبکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره:ایاه انی ابعثك الیوم‌الی‌من هوفی مرتبة من فقدناه بالامس الی‌آخر مقالاته. وقال‌عمر: لولاعلی لهلك‌عمر.وکفی بتصدیق ماندعی قول النبی : أنت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه‌لانبی بعدی، وقوله فی‌غدیرخم فی ملأ من المهاجرین والانصار:من‌کنت مولاه فعلی مولاه‌اللهم وال من والاه‌وعاد من عاداه. وهذا حدیث اتفق البخاری ومسلم علی‌صحته».

<۴۳> نامه‌ها

ازسمنانی نامه‌هایی به‌زبان فارسی باز مانده است که درشناخت شخصیت و آراءِ او وراه‌صوفیانه‌ای‌که پیش نظر مریدان در صوفی‌آبادگذارده‌بوده بسیار مهم‌اند

وارزنده، باینقرار:

۱ـ نامهٔ سمنانی به کاشانی

بطوریکه کربلائی در روضات الجنان (۲۸۹:۲) می‌نویسد میان سمنانی و عبدالرزاق کاشانی درخصوص ابن عربی مکاتیبی رد وبدل شده‌است که بعضی از آنها در کتاب نفحات الانس مذکور است. ازین عبارت و نیز ازسخن جامی در نفحات (ص۴۸۳) برمی‌آید که میان سمنانی وکاشانی چندین نامه درین خصوص رفته وآمده ولی آنچه به‌ما رسیده همانا یك نامه است ازکاشانی به‌سمنانی وجواب آن ازسمنانی به‌کاشانی، که‌جامی درنفحات‌متن هردونامه را نقل‌کرده است. نیزدرنسخه‌های‌شماره ۱۱ دارالکتب قاهره و۱۴/ ۴۱۹۰ ملك وOr۹۷۲۵ موزهٔ بریتانیاو۳۴۵۵ مجلس‌همین دونامه‌آمده است. نیز بنگرید به : فهرست نسخه‌های‌خطی فارسی ۱۱۴۱:۲.

۲ـ نامهٔ سمنانی به‌غرجستانی

درمیان نامه‌های‌سمنانی مکتوبی داریم‌که درپاسخ مریدخود یعنی شیخ‌عبدالله ابن محمدبن احمد غرجستانی نوشته است این‌نامه درمجموعهٔ‌شماره۳۴۵۷مجلس، شمارهٔ ۱۳۰ مجموعه(ص۲۰۸ـ۲۱۱)آمده است.

۳ـ نامهٔ سمنانی به‌کرکهری

مکتوبی دیگرکه ازسمنانی به‌ما رسیده، جوابی است‌از او درپاسخ نامهٔ‌شیخ تاج‌الدین کرکهری (کهرندی) زندهٔ ۷۳۰، که متن آن را کربلائی در روضات (ج ۱ : ۳۴۰)آورده است. درین نامه ارادت وخلوص قطعی سمنانی نسبت به‌شیعهٔ اثناعشری و اهل بیت اظهار شده است.

۴ـ نامه‌های سمنانی به‌اسفراینی

پیوند روحانی سمنانی بامرادش‌یعنی نورالدین عبدالرحمن‌اسفراینی ازآغاز ...سیلهٔ‌مکتوب ونامه‌نگاری برقرارشد بطوریکه چون ارغون از رفتن سمنانی‌به‌بغداد ...مانعت‌کرد یگانه راهی‌که برای‌کسب راهنمود درطریق سیروسلوك برای سمنانی ...اقی ماند نامه‌نگاری بودکه بوسیلهٔ آن از اسفراینی تعبیرواقعات ومعضلات‌وآداب

عرفانی را جویا می‌شد و اسفراینی نیز دقیقاً بانوشتن جزئیات مطالب درجواب نامۀ سمنانی، اورا راه می‌نمود. مجموعۀ این‌نامه‌هادرشناخت مکتب طریقتی سمنانی‌ونیز شیخ او بسیار ارزشمند می‌نماید واز اسناد سخته، بانثر شیوا وپختۀ سده‌هفتم‌قلمبند می‌شود. آنچنانکه ازمقدمۀ سمنانی براین‌مجموعه برمی‌آید خودش به‌فراهم‌آوردن این مکاتیب دست یازیده ودیگر نامه‌های اسفراینی راکه به‌بعضی اصحاب واحباب خود نوشته بود ضم‌کرده ومجموعه‌ای ترتیب داده به‌نام رسائل النور فی‌شمائل‌أهل السرور، تاطلاب را تذکره‌ای واحبـاب راموِنسی باشد واصحـاب را مددی‌کند. مکاتبات‌ص۴.

ازین مجموعه، سیزده‌مکتوب را آقای هرمان‌لندلت به‌نام مکاتبات اسفراینی باسمنانی درسال۱۳۵۱ درتهران بچاپ رسانیده است. نیز بنگریدبه :کاشف‌الاسرار اسفراینی، مقدمه ۱ـ۲.

۵ـ نامه‌های دیگر

ازسمنانی نامه‌های دیگری نیز بازمانده که‌درمجموعۀشمارۀ۱۱ مجامیع‌فارسی دارالکتب قاهره‌آمده است، به‌این‌نسخه دسترسی نداشتم تا جزئیات نامۀ مزبور را بنمایانم. بنگریدبه: فهرست طرازی ۹۳۴، فهرست‌فیلمها ۳:۱۲۹.

<۴۴> نجم‌القرآن فی‌تأویلات القرآن

حاجی خلیفه درکشف الظنون (۲:۱۸۱) ازین اثر سمنانی یادمی‌کند.بنگرید به: مطلع النقط ومجمع اللقط، شماره۳۶.

<۴۵> نقطه

رساله‌ایست به‌فارسی درشرح موضوعی«أنا نقطه تحت‌الباء» که‌درکتب‌صوفیه به‌علی(ع) نیز نسبت داده‌اند. امیرسیدعلی‌همدانی نیز رساله‌ای درشرح همین‌خبربه نام«القدسیة فی‌سر النقطة»دارد باید دیدکه شرح عربی همدانی‌باشرح فارسی‌سمنانی

چه ارتباطی دارد. ازین گفتار و گزارش سمنانی نسخه‌ای کامل سراغ نداریم بندی از آن درمجموعهٔ شمارهٔ ۹۶ با تاریخ ۱۳۳۴ در کتابخانهٔ سنا موجود است. بنگرید به: نسخه‌ها ۶: ۴۳۹، نسخه‌های خطی فارسی۲: ۱۴۶۸.

<۴۶> [نوریه]

درمجموعه‌ای از رسایل امیر سیدعلی‌همدانی که در کتابخانهٔ گنج بخش به شمارهٔ ۴۴۰۹ موجود است سی‌ودومین رسالهٔ آن مجموعه را گفتاری تشکیل می‌دهد به‌فارسی‌ومختصر، درحقیقت‌نور و تفاصیل‌انوار که‌مؤلف بخواهش یکی ازفرزندان طریقتی خود به‌نام پهلوان محمد خرد نوشته‌است. کاتب‌درسر آغاز این‌رساله آورده «من تصانیف شیخ‌رکن الملة والدین علاءالدولة قدس سره».

نثر این رساله ومنطق زبانی آن دقیقاً مشخص می کند که از آن سمنانی است. دریغ که‌همهٔ عناوین وبرخی از کلمات‌این رساله‌نانویس‌مانده‌و نمی‌توان بدقت‌دربارهٔ مطالب آن سخن گفت. بنگرید به: فهرست گنج بخش ۲: ۶۵۶.

<۴۷> وصیت

مختصری است دروصیت مریدانی که ازسمنانـی تلقین‌ذکر گرفته‌انـد به‌زبان فارسی، درسه‌برگ. نسخه‌ای‌ازین وصیت‌نامه درمجموعهٔ شماره۱۱ دارالکتب‌قاهره بخط‌سمنانی‌موجوداست. بنگرید به: طرازی۲: ۲۳۶، نسخه‌های‌خطی‌فارسی۲: ۱۴۸۴، فیلمها ۳: ۱۶۳.

<نوشته‌هایی که ازسمنانی نیست ومعاصران بدونسبت‌داده‌اند>

۱ـ انواریه = رسالهٔ بی‌نام

فهرست‌نگاران و کتابشناسان معاصر مانند آقایان نفیسی (یغماس ۷ص۴۵۹) دانش پژوه (فهرست دانشگاه ۱۶: ۱۱۲) اسدالله خاوری (ذهبیه۱: ۴۸۶) رساله‌ای‌بی نام ونشان وگاهی همان رساله را به‌نام انواریه ازمؤلفات‌سمنانی می‌دانند. این‌رساله

که درتجلیات انوارو اطوار قلبی وحقیقت نور باآراء وحدت وجودی پرداخته‌شده چنین آغاز می‌شود:«حمدبی‌حد وغایت وثناء بی‌عد ونهایت‌حضرت مطلقه‌نورالانوار را که جمیع عقول ونفوس علویهٔ افلاك و ارواح طیبه ارباب جذبه و سلاك ازاکابر انبیا... عکوس اشعهٔ سبحات جمال اوست».

ازین رساله نسخ متعددی موجود است، در پایان نسخهٔ ۵۸۶۳ دانشگاه کـه همراه باسلوة‌العاشقین‌وسربال‌البال سمنانی کتابت شده به‌سمنانی‌منسوب گردیده‌و در نسخهٔ‌شمارهٔ ۳۲۵۸ دانشگاه ازجملهٔ‌رسایل‌همدانی‌دانسته‌شده‌ودرنسخه‌۶۶نجم‌مجلس ونسخه‌خانقاه‌احمدیه‌به‌شماره‌۵ازآثارسیدمحمدنوربخش (۷۹۵-۸۶۹) برشمرده شده است. نگارنده از پس مطالعهٔ این رساله و بعضی رسایل فارسی نوربخش و آثـار سمنانی و برخی از نگاشته‌های همدانی به این نتیجه رسیده کـه نوربخش مؤلف رسالـهٔ مورد بحث است زیراً اولاً سبك نگارش آن به آثـار سمنانی و همدانی نمی‌خواند و ثانیاً افکار و آراء وحدت وجود بصورت بسیار داغ و آتشین درین رساله آمده که سمنانی را نه تنها خوش نمی‌آمده بل در رد آن آراء در عروه و دیگر آثارش سخنانی دارد از آن جمله است این بیت:

درآن‌حین‌که من‌حق مطلق شوم	نماند دویی جملگی حق شوم

۲ـ شرح فصوص‌الحکم

درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران نسخه‌ایست به شمارهٔ ۳۳۵۰ از شرحی برفصوص ابن‌عربی که درظهر ورق اول آن آمده : شارح علاءالدوله سمنانی. این شرح را درفهرستها نیز به‌سمنانی‌نسبت داده‌اند. بنگرید به : نسخه‌های خطی‌فارسی ۲ : ۱۲۴۲ ، فیلمها ۳ : ۱۳۰ . نگارنده فیلم این نسخه را رؤیت و بررسی کـرد و در اینکه شرح مزبور از سمنانی باشد تردید نمود، چون به‌اصل نسخه دست یافت با یاداشتی ازآقای دکتر مظلومی ـ مصحح محترم شرح فصوص بابارکنا ـ روبرو شدکه در دومین ورق سفید آن نسخه نوشته‌اند : «این نسخه با نسخه‌هـای شرح

رکن‌الدین‌شیرازی (نصوص‌الخصوص) مطابقه شد، برابر جلد دوم آن شرح‌است بدون تفاوت».

IV

کیفیت و روش تصحیح

از چهل مجلس تاکنون نسخ متعددی شناسانده شده است که در بخش کتابشناسی سمنانی وصف آنها گذشت. درتصحیح رسالهٔ مزبور ازچهار نسخهٔ کهن و صحیح کتب خانه‌های بودلیان (B=) نوشاهیه (N=) مجلس (M=) و کمبریج (K=) استفاده کرده‌ام بطوریکه بدلیل اکمل بودن و اصح بودن نسخهٔ بودلیان را اساس قرار دادم واز سه نسخهٔ دیگر برای تکمیل و تصحیح واژه‌ها، عبارات ومطالب بهره بردم. در رسم خط نسخه‌ها بقدری تصرف کردم که هماهنگی وتناسبی بین رسم خط این رساله وشیوهٔ معمول و رایج خط فارسی درحال‌حاضر، ایجاد شده باشد. پایان صفحات نسخهٔ اساس را در متن با علامت || نمودم و ارقام اوراق آن نسخه را درحاشیه ثبت کردم.

در پایان برسم پاسداری از طبع بلند و همت والای دانشمند دیده‌ور آقای محمدرضا شفیعی کدکنی یاد می‌کنم واز ایشان تشکرها دارم‌که چون از نیت بنده مبنی برتصحیح چهل مجلس آگاهی یافتند فیلم نسخ کتابخانه‌های بودلیان‌وکمبریج را ــ که متعلق به‌کتابخانهٔ ایشان بود ــ به‌من بنده واگذار شدند، ونیز از دوست فاضل‌آقای عارف نوشاهی ــ که بخاطرتحقیقات‌شان‌پیرامون زبان وفرهنگ‌فارسی حقی برگردن فارسی‌زبانان دارند ــ سپاس دارم‌که از پس انتشار نقد وبررسی‌چهل مجلس در مجلهٔ آینده، از نسخهٔ محفوظ درکتابخانهٔ نوشاهیه فتوکپی تهیه کردند و برای استفادهٔ بنده فرستادند. واز همهٔ آنان که در مجلس فارسی وفارسی زبانان

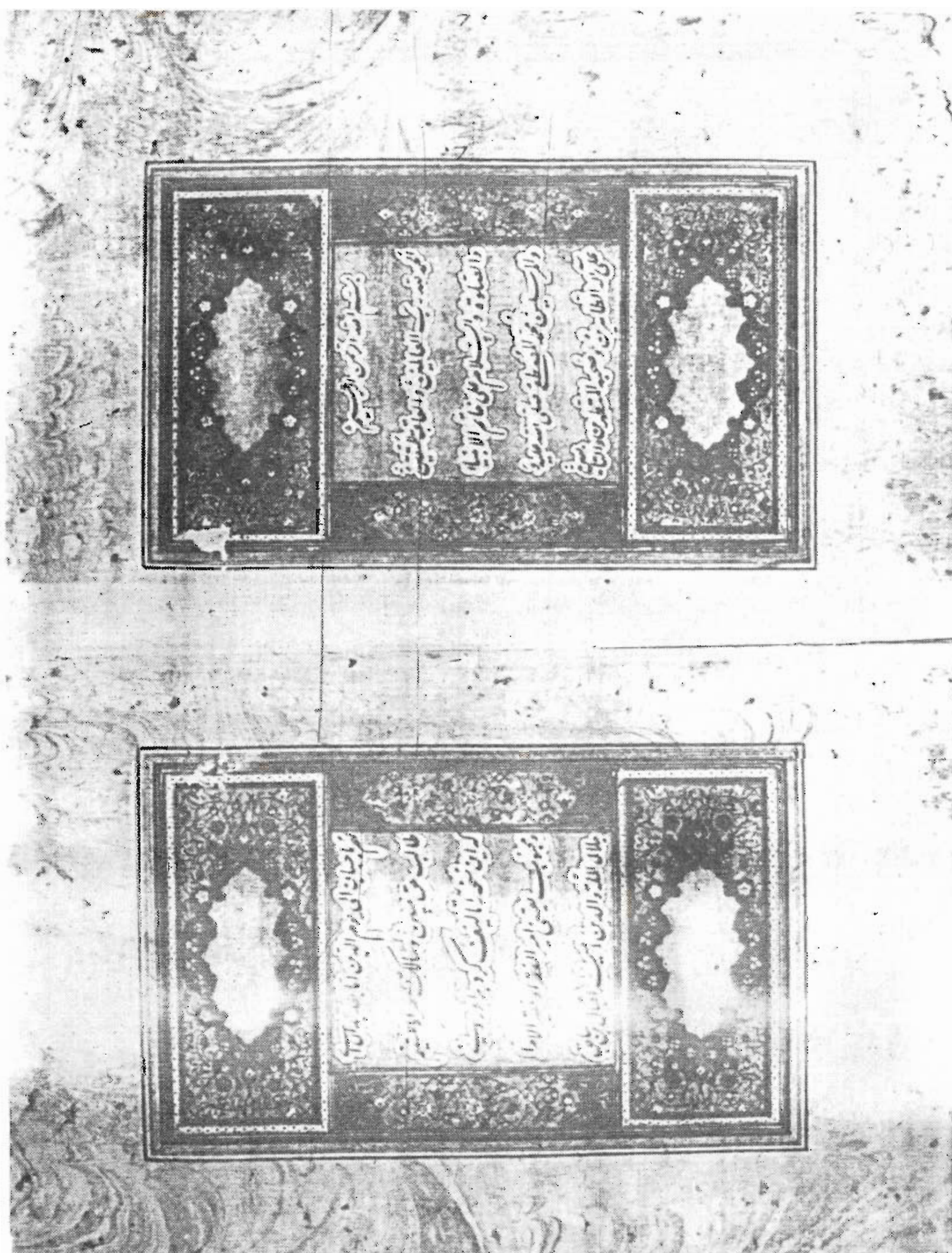
نشسته‌اند قبلاً مدیونم به‌امید آنکه لغزشها و کمبودهایم را در تصحیح چهل‌مجلس یادآوری کنند و درشناخت پیری ازپیران تصوف فارسی‌زبانان مدد گارم باشند که:

من از دیارحبیبم نه‌از بلاد غریب   مهیمنا ، برفقیان خود رسان بازم

نجیب مایل هروی

۱۳۶۳-۹-۲۶

* آغاز و انجام نسخهٔ کتابخانهٔ بودلیان (آکسفورد)



* یك صفحهٔ از نسخهٔ کتابخانهٔ دانشگاه کمبریج (انگلستان)

* آغاز و انجام نسخهٔ کتابخانهٔ نوشاهیه (پاکستان)

* آغاز و انجام نسخهٔ کتابخانهٔ مجلس (تهران)

چهل مجلس

(متن)

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم[1]

الحمدلله‌رب‌العالمین والعاقبة‌للمتقین، والصلاة و السلام علی خاتم الانبیاءِ والمرسلین[2] محمدالمصطفی صلی‌الله علیه وعلی‌آله الطاهرین و صحبه‌المتطهرین و التابعین اا لهم باحسان الی یوم‌الدین[3].

اما بعد؛ بدان ای طالب حق مبین و سالك صراط‌المستقیم که این نسخه را تألیف‌کرد برادر دینی‌ومحبوب یقینی[4] امیرالفقراءِ و فقیر الامراءِ جلال‌الملةوالدین[5] ـ امیر اقبال بن‌سابق اا سجستانی جعله‌الله من‌المقبلین السابقین به‌وقتی‌که درمجلس انس وحضرت قدس مخـدوم شیخ شیوخ الاسلام قطب‌الاولیاءِالله العظام[6]، سلطان المحققین رکن‌الحق والدین[7] شیخنا علاءالدولة السمنانی ـ قدس الله سره وروحه، و حده فی حضرات‌القرب و حظائرالانس فتوحه ـ مواعظ و فوایدی‌که بـرلفظ مبارکش می‌رفته استماع می‌کرده و در قلم می‌آورده که[8] نباید بمرور روزگار بر خاطرش فراموش شود، همچنانکه برین ضعیف همان فواید بعضی فـراموش شده است، تا چون به‌قید کتابت مقید شود ازآن ایمن تواند بود جزاه‌الله خیراً وکفاه‌الله شراً.

1

* *

فقال المؤلف رحمه‌الله : فوایدی که برلفظ مبارك مخدوم حقیقی[9] قدس سره می‌رفت گاه بودکه بسبب غفلت من برخاطر مرتب یاد نمی‌ماند الحق هریك‌گوهر

قیمتی‌بود که از موج بحر الهی به‌کنار || می‌افتاد این‌ضعیف را دریغ نمود محافظت ۲
آن ناکردن، و آن را مهمل گذاشتن؛ چه مدتی تقصیر کرده و بسیار فواید ازدست
رفته، تا روز عید فطر که بندگی مخدوم قدس سره[۱۰] تشریف حضور فرموده بود و
بر سر مایدهٔ پر فایده می‌فرمود: اندیشه افتاد که هیچ به از آن نباشد که این فوایدرا
در قید کتابت آورد و من بعد آنچـه از لفظ مبارکش[۱۱] قدس سره استماع افتد
بنویسد، و آنچه از گذشته‌ها یاد آید نیز بنویسد تا هرگاه‌که مطالعه‌افتد هرسخنی
به‌نوبتی مذکری باشد ودر راه دین ممدی‌گردد ان‌شاءالله تعالی[۱۲].

مجلس اول[1]

سنه اربع و عشرین و سبعمائه فرمود که:

در اثنای تلاوت قرآن برخاطر افتاد که حق عز اسمه مـرتبهٔ هریك از نبی و آل او و اصحاب او علیه‌السلام یادکرده است || قـوله عزوجل «ان‌الله و ملائکتـه یصلون علی‌النبی یا ایها‌الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما» دلیل است که صلوات خاصه رسول است صلی‌الله علیه و سلم.　　۳

و قوله عز وجل: «سلام علی ال یاسین» دلیل است کـه سلام مخصوص آل رسول است بتبعیت رسول علیه‌السلام[2].

وقوله عز وجل: «رضی‌الله عنهم و رضواعنه» دلیل است کـه «رضی‌الله‌عنه» مخصوص صحابهٔ رسول است.

اهل سنت وجماعت اگربعد از نام فرزندان رسول علیه‌السلام «سلام‌الله‌علیه» می‌بینند[3] و انکار می‌کنند آن بسبب تعصب روافض است وبس؛ اگرنه هیچ‌انکار نیست.

دیگر فرمود کـه : مردمان این زمانـه از مقصود غافل‌اند و مطلوب خود را نمی‌دانند[4]. و آن قوم را که طالب علم می‌گویند[5]، قصد ایشان آنست که علم نحو بخوانند[6] که ترکیب || کلام چونست؟ واز تفسیر معلوم کنند که در فلان آیت‌قول　　۴

فلان مفسرچیست[۷] و رأی فلان کدام است؟ بر هرآیتی‌چندین قول، مختلف‌یکدیگر یادمی‌گیرند و هیچ اندیشه نمی‌کنند که آن همهٔ قولها ممکن نیست که بیکبار مطابق واقع باشد. هرآینه یك قول بیش مطابق واقع نخواهد بود.

اینهمه گفت وگوی و جست و جوی در راه علم است نه در علم، که چون علم حاصل شد اختلاف نماند، عمر خود صرف می‌کنند تا بدانند که مردمان چه گفته‌اند، بلی این نیك است اما آلت تحصیل علم است نه علم. علم آنست که در هر چیز که هست از برای خود اعتقادی حاصل کنند جازم، مطابق واقع[۸]. چون کشف غطا شود هرچه اعتقاد کرده همچنان باشد تا شرمساری قیامت حاصل نیاید. چون همه عمر دراین ‖ بسربرده که این چه گفته وآن چه گفته، از برای خود چه حاصل کرده باشد؟! ۵

دیگرفرمود: قومی که ایشان را سالکان می‌خوانند[۱۰] درین روزگار همه‌گفت و گوی ایشان و جست و جوی ایشان اینست که مقامات ومشاهدات حاصل شود و انوار و عجایب و غرایب عالم غیب مشاهده کنند؛ نمی‌دانند که مقصود از سلوك چیست و مردمان‌مجاهده برای چه‌کشیده‌اند ومعنی «موتوا قبل أن تموتوا» چیست؟

مقصود از سلوك و مجاهده آنست که مردمان چون معلوم‌کردندکه بعد از موت اضطراری امکان مراجعت نیست اگر عملی پسندیده افتاده است زیادت نمی‌توان‌کرد، و اگر ناپسندیده است باز نمی‌توان گشت‌که عذر آن بخواهند. پس مردانه‌وار میان بربسته‌اند ومرگ اختیاری ‖ حاصل کرده ، تا هر عمل که‌کنند، آن را در غیب مشاهده کنند و ثمرهٔ آن ببینند. چون از غیب به عالم شهادت‌آیندا‌گر ثمرهٔ آن رحمت است و قرب حق، زیادت کنند و اگر برعکس است عذر آن بخواهند وتوبه‌کنند. اکنون درین زمانه برین اختصار کرده‌اند‌که ذوقی حاصل‌کنند و نعره‌ای بزنند و سماعی بکنند[۱۲] وطاماتی وترهاتی بنویسند. ۶

دیگر فرمود که: مصطفی صلی‌الله علیه و سلم فرمود که : «النوم‌أخ الموت». وجای دیگر فرمود که : «الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا». و بعضی نادانان و گمراهان درین انواع‌سخنان از قرآن و حدیث گمان تناقض می‌برند وحکماء ضال مضل

درین‌سخنان زبان تشنیع درازمی کنند ونمی‌دانندکه در هرکلمه‌ای از آن‌خزانه‌های حکمت مخزون است.

۷ چون بعضی || از علمااین‌نوع سخنها را چنانچه‌حق‌آنست بیان نکرده‌اند و توفیق نداده ، منکران را آن اعتقاد باقی مانده و به جایهای دیگر کشیده تا درکفرو ضلالت افتاده‌اند.

آنکه فرموده : «النوم أخ الموت» ، نوم را تشبیه‌کرده به موت، بدان سبب که موت را دوخاصیت است‌که نوم را بقدر آن دو خاصیت نیز هست: یکی‌غفلت است ازعالم شهادت و دوم مشاهدهٔ عالم غیب. و تشبیه را این دوشرکت تمام‌است. آمدیم آنجا که فرمود: «الناس نیام» ازآن نوم، غفلت مراد است یعنی همچنانکه خفته ازعالم شهادت بی خبر است مردمان از عالم غیب‌بی‌خبراند پس خفتگان‌عالم غیب باشند[13]. بدین اعتبار «اذا ماتوا انتبهوا» چون بمیرند بیدار شوند یعنی چون مردند[24] وکشف غطا شد عالـم غیب ایشان را مشاهده افتاد و بیداران عالـم غیب شدند[15]. پس در این معانی هیچ تناقض نیست .

دیگر فرمودکه : مرا در ابتدای سلوك معارج[17] بسیار می‌افتاد، آفتاب وماه وانوار بسیار مشاهده می‌شد نفس براین‌معنی قوی فربه می‌بود || واین مقام راعالی می‌دانست تا آنگاه‌که ازراه بغداد پادشاه ارغون مرا بازگردانید و پیش‌خودبرد، آنجا شخصی بود از احبار، یعنی دانشمند یهودی ، که[18] پیش از انابت‌که خدمت ارغون می کردم مرا دیده بود. این یهود[19] ریاضت بسیار می‌کشید و نزدیك ارغون آبروی تمام داشت[20]. چون او بت پرست بود و بخشیان و بت‌پرستان ازاطـراف براو جمع آمده بودند این یهود را به‌سبب‌ریاضت بسیارآبروی تمام بود[21]برخاست و به سلام من آمد چون یهودی بود و سلام‌کرد من برنخاستم و تعظیم نکردم.

۸

اوگفت: من ازبرای خدا آمده‌ام، اگر تو مرا تعظیم کنی و اگـر نکنی من هر روز خواهم آمد. ساعتی بنشست، در اثنای حکایت‌گفت: من جهت آن آمده‌ام که مرا واقعاتی || که مشاهده شده به‌تو نمایم تا بدانی‌که مرا با خدای کاری هست و عمل ما را ثمره‌ای هست. و دفتری از آستین بیرون‌کرد و همهٔ واقعات اومعارج

۹

بود از آن نوع که من بدان می‌نازیدم.

چون بدیدم با خود گفتم نازش می کنی به مقامی که[۲۲] یهودی در آن شریک است؟ آن حال بردل من سرد گشت واز آن درگذشتم.

اما درواقعات ومشاهدهٔ انوار نبود نفس‌من گفت که این نیك است و بدان فربه می‌بود تا چندگاه بگذشت و حال آن بود که پادشاه ارغون حکم کرده بود که هرجا که‌درمملکت او بخشی پیدا شود یا ازهندوستان بیاید تا برما نیاورندنگذارند[۱۳] که به ولایت خود بازگردد.

ناگاه خبر آمد که بخشیی از هندوستان آمده ایلچیان رفتند و به تعظیم تمام

۱۰ او را بیاوردند و ارغون || پیاده نزدیك ثلث فرسنگ به استقبال او رفت[۲۴] و او را فرود آورد و این شخصی بود مرتاض، چهل‌سال پیاپی درخلوت بوده بر دوام. و ایشان را ریاضتهای سخت می‌باشد، ایشان را خلوتیان می‌گویند[۲۵] چون بنشستند ارغون را گفت: ما را به چه‌کار آوردی[۲۶] و کسی را که با خدا کاری باشد برتو به‌چکار آید[۲۷] وگفت: این بخشیان که پیش تواند ایشان‌بخشی نه‌اند وگریخته اینجا آمده‌اند تا از تو آبرویی و مالی حاصل کنند[۲۸]. وآن بخشیان چنان بودند که‌ارغون چندین نوبت پای ایشان را بوسه می‌داد واعتقادی داشت با ایشان.

القصه این بخشی که نو آمده بود گفت که[۲۹]: ازایشان‌بپرس که اول چون کسی

۱۱ در خلوت رود و به ریاضت مشغول گردد در عالم غیب ماه وآفتاب || وانواربینند، تاایشان دیده‌اند یا نه. ودیگر، کسی که اینجا نشسته است وحقیقت او در هندوستان یا در ترکستان سیر می کند آن چه چیز است؟

چون ایشان را پرسید، ازین‌حالات خبر نداشتند. اعتقاد او درحق ایشان کم شد، و روی به‌آن بخشی نو نهاد واو را بخشی پرنده می‌گفتند.

مقصود آنکه چون حکایت مشاهدهٔ انوار از او بشنیدم آن نیز بردلِ من‌سرد شدو دانستم که این هم اصلی ندارد و آنچه اصل است‌چیز دیگر است.

دیگر شخصی درمجلس سؤال کرد که چون کسی را معلوم شد که عمل نیك را ثمره رحمت است، کدام عمل کند که بهترباشد؟

فرمود: اعمال بر انواع است و هریك درمقام خود کمالی دارند که دیگری ندارد. همچنانکه کسی درمصاف خصم است چون دشمن || دویست گام دورباشد تیر بهترین سلاحها باشد ونیزه وتیغ بکار نیاید. و چون به ده گام رسید فرصت تیر انداختن نماند نیزه بهترین سلاحها باشد وتیر بکار نیاید وچون گام پیشتر نهاد ونیزه را مجال نماند تیغ وگرز بهترین سلاحها باشد ونیزه بکارنیاید وچون نزدیکتر آمد وگریبان تو بگرفت اینجاکارد و دشنه بهترین سلاحها باشد وشمشیر وگرز بکار نیاید. ۱۲

جملهٔ طاعات[۳۱] و اذکار را براین قیاس باید کرد. سالك را دشمن همگریبان است درابتدا جز به‌دشنهٔ ذکر رفع آن نتوان کرد، به ذکر مشغول باید بود تا چون دشمن دفع گردد در کاربه‌انتها رسد واستادگردد ومبارز نبردآزمودهٔ جنگ دیده شود، اورا خود || معلوم گرددکه در هروقت چکار می‌بایدکرد. ۱۳

دیگر شخصی سؤال کرد که از اذکار مطلقاً کدام فاضل‌تر. والله‌اعلم این بود کلماتی که روز عید فطر از لفظ مبارك او استماع افتاده است [وآنچه ازپس این] استماع می‌افتد نوشته می‌شود ان‌شاءالله[۳۲].

مجلس دوم

روزدوشنبه درباغ صوفی آباد نشسته‌بود درحالی که[1] بااخی محمددهستانی[2] رحمه‌الله عتابی [می کرد] ومی‌فرمود که مردمان از چهارطبقه بیرون نیستند: یا سعید یا شقی یا اسعدالسعداءِ یا اشقی‌الاشقیاءِ. سعید آنست که آخرت‌دارد[3] واز دنیانصیب ندارد.

و شقی آنست که دنیا دارد واز آخرت نصیب ندارد.

اسعدالسعداءِ آنست که‌هم دنیا دارد و هم‌آخرت[4].

واشقی‌الاشقیاءِ آنست که نه‌دنیا ‖ دارد ونه‌آخرت. نعوذبالله من‌ذلك.

مجلس سیم

درویشان پنبه بیرون می‌کردند[1] بندگی مخدوم نیز موافقت می‌کرد. دراثنای آن فرمود که: رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم هرگز بیکار نبودی و بیکاران را دوست نداشتی بعد از تبلیغ وحی وامور دنیا گاه بودی که خانه برفتی[2] و بند نعلین بستی، واگر به بازار مهمی بودی خود رفتی، واگر اینهمه نبودی به درخانهٔ همسایگان رفتی و پرسیدی که شما را هیچ کاری هست[3]؟ اگر بودی به جهت ایشان کفایت کردی. مقصود آنکه مرد یك ساعت بیکار نمی‌باید بود اگر[4] کار دین نمی‌کند باری کار دنیا بکند اما نه بکلی.

روزی پیغمبر علیه‌السلام شش درم به امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام داد که کرباس بخر ازبازار بجهت پیراهن من. || او برفت و کرباس بخرید. پیغمبر علیه‌السلام بدید کرباس نیك باریك بود. پرسید که تو گفتی که برای که می‌خرم؟ گفت: گفتم. فرمود که محاباکرده باشد، برو زر باز آر. برفت و بیاورد. رسول علیه‌السلام خود برفت چون به بازار رسید شخصی می‌گفت: چندروز است که طعام نخورده‌ام کیست که برای رضای حق تعالی مراطعـامی دهـد. یك درم به او داد پیشتر رفت[6] کنیزك بچه‌ای می‌گریست پرسید که چیست ترا؟ گفت به بازار آمدم روغن خریدم ازدست من بیفتاد بریخت. یك درم به او داد تا روغن بخرید.

پیشتر رفت شخصی عریان دید به دو درم پیراهـن ازدلال بستانـد و به او داد. پیراهن دیگر، کهنه، به دو درم درمزاد بود بستاند و بپوشید. چون بازگشت آن کنیزك

15

بچه همچنان می‌گریست. گفت چرا می‌گریی؟

گفت: || می‌ترسم که‌خواجه مرا بزند که چرا دیر آمدی. از او پرسید که‌خانه شما کجاست؟ ۱۶

گفت: به‌فلان محله. رسول علیه‌السلام با او برفت به‌درخانهٔ او. وخواجهٔ او یهودی بود، اورا گفت که[۷]: اورا چیزی مگوی که حال چنین بوده است. خواجهٔاو ایمان آورد و گفت اورا درقدم رسول‌علیه‌السلام آزاد کردم.

رسول‌علیه‌السلام چون به‌مسجد آمد علی را گفت: زهی مبارك درمها که این بود یهودی را مسلمان کرد وبنده را آزاد کرد وگرسنه را سیر کرد وبرهنه را بپوشید ومقصود من نیز حاصل شد.

ازاینجا معلوم می‌شود که بجهت خود دردنیا تصرف کردن به‌آنچه کمتراست وحاجت برمی‌آید[۸] تمام است باقی به‌محتاجان می‌باید گذاشت.

مجلس چهارم

فرمود که بسیار کس باشند[1] که معنی || کلمهٔ لااله‌الاالله تمام ندانند و در دین خواهند که کتابها تصنیف کنند. ۱۷

وبیشتر خلق ازاین کلمه این معنی معلوم کرده‌اند که : نیست هیچ خدایی جز خدای.

روزی از دانشمندی[2] معتبر پرسیدم که‌معنی کلمهٔلااله‌الاالله‌چیست؟گفت:نیست هیچ خدایی جز خدای.

گفتم: عجب که تو دعوی فضل می کنی، نمی‌دانی که در عربیت این ترکیب که‌لیس القمرالاالقمر وامثاله‌درست نباشد؟گفتم: معنی‌اله‌خدای نیست معنی‌الله‌خدای است.نمی بینی نص‌قرآن‌چونست‌حکایةعن‌الکفار:«هؤلاءالهتنا»وبعدازآن‌می گویند[3] «مانعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی» . یعنی‌اله‌که سزاوارپرستش است پس معنی لااله‌الاالله این باشد که: نیست هیچ موجودی سزاوار پرستش جزخدای.

چون خلق || به‌پرستیدن بتان مشغول شدند و ایشان را الهه یعنی معبودان نام نهادند حق تعالی پیغمبر را علیه‌السلام امر کرد که با ایشان قتال کن تا بگویند که لااله‌الاالله. یعنی اقرار کنند که هیچ موجودی نیست سزاوار پرستش جز خدای . ۱۸

پس براین معنی اگر گویند که: بیکبار این اقرار کردن[4] وروی ازبت‌پرستیدن

بگردانیدن مقصود حاصل است، بار دوم ذکر چه احتیاج است؟

گوییم: بیکبار اقرار کردن[5] روی ظاهر ازبتان صورتی بگشت، امابتان‌معنوی را که «افرأیت من اتخذالهه هواه» عبارت از آنست که جز به‌دوام ذکر،قهر نمی‌توان کرد[6]، ومادام که‌آدمی زنده است وازعالم شهادت بویی به‌دماغ او می‌رسد درباطن او به‌مقدار آن هوا انگیخته می‌شود که دفع آن به‌ذکر حق می‌گردد.

۱۹ پس|| می‌باید که یقین بدانید که یك لحظه ازذکر حق تعالی خالی بودن‌روا نیست‌تا مرگ‌اضطراری.و«اعبدربك‌حتی‌یأتیك‌الیقین» اشارت بدین است‌ویقین‌اینجا باتفاق همهٔ مفسران[7] موت است.

دیگر فرمود درویشی را که خانه می‌رفت که جاروب بردست چپ‌گیرد[8]، و درویشان باید که هرچه دفع اذی یا هرچه‌طبع را از آن نفرتی باشد دست‌چپ‌در آن بکار دارند که رسول صلی‌الله‌علیه وسلم فرموده است که : «الیمنی للاعلی والیسری للاسفل ودفع‌الاذی».

ودراثنای این،حکایت کرد که روزی دربغداد واقعه‌ای دیدم که‌شیخ من‌قدس سره فرجی سفید بیاورد چون بپوشیدم[9] دست‌در آستین چپ نمی‌رفت وآستین‌تنگ می‌شد[10]. بعدازآن جهد کردم وبه‌زور دست در آستین کردم.

۲۰ چون به خدمت[11] || شیخ این واقعه را بگفتم، فرمود که عجب نباشد که‌ترا‌با حق‌تعالی احوالی پیش آید ودراثنای‌آن درنیمهٔ بدن زیر تو رنجی ظاهر شود ودراز بکشد. مرا ازین بس عجب‌آمد که این شرح را بااین واقعه هیچ نسبتی نمی‌دیدم تا عاقبت ازخدمت شیخ پرسیدم. فرمود که چون واقعه را بگفتی[12] درحـال‌به‌خاطر من این حدیث بگذشت، دانستم که شرح این واقعه اینست تا بعد ازمدتی درار بعین آن حال پیش‌آمد وبرپشت پای من چیزی پیدا شد ومدتـی مدید از آن ریم می‌رفت و زحمت می‌داد وآن اربعین را به‌آن زحمت تمام‌کردم.

دیگر فرمود که مرید را چهـار چیز باید که باشد تا از علم شیخ نفع تواند گرفت:

اول باید که اقوال بسیار شنیده باشد درعلوم، وبدان اطمینان یافته. دوم‌آنکه

باید[۱۳] طلب اطمینان وحقیقت دراو || باقی بود. ۲۱

سیوم باید که چون کلمة الحق بشنود تسلیم شود وبه‌نور حق بداند که حق اینست نگذارد که شیطان اورا در شبهه اندازد.

چهارم باید که ازعمر وصحت امان یابد وکارش دست دهد.

دیگر فرمود که تا دیروز که آن مکتوب می‌خواندم بر آن بودم که هرچه از عالم غیب معلوم کنم کـه خلق را درآن منفعتی شناسم بـا خلق بگویم مثل حکایت **محمدبن حسن عسکری**[۱۵] که تا امروز کسی‌را حقیقت‌کاراومعلوم نبود چندین‌هزار هزار خلق را اعتقاد ومذهب اینست که ایمان وقتی درست باشد که او را زنده دانند القائم بامر الله، ومهدی اوست‌وبیرون‌خواهد آمد. وقومی گویند:اوخود[۱۶] دروجود نیامده است.

چون مرا معلوم شد بحقیقت که او دروجودآمده است ودر فلان‌وقت که‌زعم روا فض آنست که او نهان|| شد وزنده است آن بود که در دایرهٔ سیصدگانهٔ ابدال ۲۲ درآمد از چشم خلق‌مخفی شد وچندان‌عمر یافت که به‌مرتبهٔ قطبی رسید ونوزده‌سال قطب بود بعد ازآن وفات یافت قدس سره،ودرمدینهٔ رسول‌صلی‌الله‌علیه وسلم اورا دفن کردند. چنانچه درعروه شرح آن داده‌ام.

خواستم که خلق مگر ازاین اعتقاد باطل برگردند و درقیامت خجالت نبرند خود برنگشتند، برمن تشنیع آغاز کردند، تااکنون بااین مقام افتادم که حق را درهر چیزی حکمتهاست تو می‌خواهی که شفقة للحق آن سنت الهی دیگرگون شود[۱۷]، نمی‌بینی که کافران می‌گفتند که: «مال هذا الرسول یأکل الطعام ویمشی فی‌الأسواق». می‌خواستند که رسول علیه‌السلام ازصفات بشریت خالی باشد تا ایمان آورند. مارا این حقیقت است[۱۹] که اگر حق خواستی رسول علیه‌السلام|| هرگز طعام نخوردی‌و ۲۳ به‌آنچه ایشان می‌خواستند موصوف بودی[۲۰] چه دراوحق تعالی قـوت[۲۱] همه‌چیزها نهاده بود اما چون حکمت الهی نبود چنان نکرد.

ونیزهرچند کسی خواهد که به‌چیزهایی که آن راحق نهان داشته است ازاهل شهادت، ظاهر کند تاخلق راه‌یابند نتواند، وهرچند ظاهر کند بریشان پوشیده‌تر گردد

ودر انکار وتشنیع آن کس زبان دراز کنند از آنکه امکان نیست چیزی که حق نخواسته ظاهر شود مگر آن کس را فایده کند[۲۳] که حق خواسته باشد.

دیگر فرمود که یکی از درویشان ما را مدت چندسال بود که احوالی شده بود وهیچ نمی‌خورد و آن را کاری می‌دانست. هرچندمی گفتیم نمی‌شنود تا بعدازچندگاه درسفرحجاز چون به‌سرروضهٔ مطهر رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم رسیدیم اورا گفتم: ||
۲۴
می‌دانی که روضهٔ پیغمبر است.

گفت: بلی.

گفتم: یك سخن بشنو[۲۴] درین هیچ شکی داری که پیغمبر تست؟

گفت: نه.

گفتم که: هیچ شك داری درین که من شیخ توام؟

گفت: نه.

گفتم: هیچ شنوده‌ای که پیغمبر توچند سال هیچ نخورد؟

گفت: نه.

گفتم که: هیچ دیدی مرا که ترك أکل وشرب کردم؟

گفت: نه.

گفتم: پس تو می‌خواهی که بطریقی روی[۲۵] که پیغمبر تو وشیخ تو نرفته، و نمی‌دانی که این شیطان می‌خواهد که‌توازین مقام‌درنگذری ودرتو عجب‌پدید آیدا گر ترك این‌معنی کردی نیك، واگر نه امروز ترك صحبت اختیار کن بیش با ماصحبت مدار.[۲۶] چون این بشنید ناچار چیزی بخورد ودرخوردن آمد. بعد از آن اورا معلوم شد که آن مقامی سهل بوده[۲۷] چه من پیش از احوال او به چندسال در رساله‌هااثبت کرده بودم که چون سالك به‌تجلی صمدیت رسد|| اگر خواهد همه عمر هیچ نخورد
۲۵
اما شیطان دراو تصرف کند؛ چه‌مرا دراول سلوك پیش از آنکه به‌خدمت شیخ‌رسیدم این احوال افتاد مدتی چنان بودم که اگر کسی سنگی بردهان من‌زدی مرا خوشتر آمدی که لقمه‌را دردهان‌من نهادی. اگر گاهی‌خواستمی[۲۸] که چیزی تناول کنم‌همچنان درمیان جمع نشسته چشم برهم نهادمی‌ودرغیب چیزی تناول کردمی وسیرشدمی، تا

روزی در غیب می‌بینم که شیخ قدس‌سره مرا می‌گوید که چیزی بخور، باید که کم از یك رطل بغدادی نخوری، نباید که شیطان در تـو تصرف کند. چون ازغیب باز آمدم برنفس من این امر از جمله ریاضات[۲۹] سخت‌تر آمد و دراین وقت‌دراردوی **ارغون** بودم ناگاه مکتوب‌شیخ رسید در آنجا نوشته که شنودم که آن فرزندچیزی نمی‌خورد و اخی **شرف‌الدین** حال گفت[۳۰] زینهار || چیزی بخوری و کمتر ازیك رطل بغدادی نخوری که شیطان در تو تصرف کند. پس از آن بـه‌چیزی خوردن[۳۱] مشغول شدم. ۲۶

و درویشان باید که بدانند که اصل کلی در سلوك[۳۲] شنیدن امر شیخ است که اگر شیطان ببیند که یك قدم از امر شیخ بیرون نهاد فی‌الحـال در او تصرف کند و از او هیچ کاری نیاید تا توبه نکند و به‌خدا بازنگردد و غسل ارادت بجای‌نیارد[۳۳].

فرمود که درویشی بود از درویشان ما، چهارسال خلوتی بود واحوال‌نیکش دست داده و مرد دانشمند ومفتی بود تـا بعد از اینهمه یك نـوبت او را در اربعین نشانده بودم او را عقدهٔ مشکل افتاد وآن این بود[۳۴] که روح براو تجلی کرد بانور ذکر آمیخته. آن بیچاره از نور ذکر ذوق مذکور یافت[۳۵] و از تجـلی روح در او عجب و غرور پیدا شد ، پنداشت که حق را دیده. من نیز در خلـوت اربعین بودم نظر من برحال او افتاد || دیدم که از دست خواهد رفت بتعجیل به خلوت اورفتم، دیدم او را دگرگون شده[۳۶]، گفتم: فلان چه دیدی؟ ۲۷

گفت: نمی‌توان گفت.

گفتم: بگو.

گفت: نمی‌توانم گفت[۳۷].

بسختی گفتم: بگو. تقریر کرد.

گفتم: چیزی نیست که دیده‌ای، به ذکر مشغول شو و نفی کن تا درگـذری. و به‌خلوت خود رفتم، بنشستم. شیطان را دیدم که درخلوت اوست چون نگاه کردم اورا دیدم بردر خلوت من آمده و در می‌زند[۳۸]. در بازکردم، گفت من در خلوت نمی‌توانم نشست. خود شیطان رفته و اورا وسوسه کرده که این مقام عالی است که

تو یافته‌ای، شیخ می‌خواهد که این را برتو بپوشد . او این غرور خورده و درحال محجوب شده ازعنایت هدایت وازخلوت بیرون جسته.

اورا گفتم: برو بنشین وذکر می‌گوی ، واین خاطـر را نفی کن که اگر این خلوت را تمام‌نکنی هرگزبیش‌ازتو این کار نیاید. برفت وبنشست وبازبیرون‌جست وبیامد. دانستم که|| شیطان براو نیك مستولی شده.خادم راگفتم: اورا ببردرخلوت انداز، ودررا ببند[39]. اگر ذکر نمی‌گوید نیز سهل است. و حال این بودکه‌اربعین به‌سی‌وهشتم رسیده بود چون در تصرف شیطان افتاد نتوانست یك ساعت درخلوت نشستن[40]. یکی را براوموکل‌کردم‌که هرگاه که به‌متوضأ رود با اوبرو[41]، نباید که بگریزد. با اینهمه فرصتی حاصل کرد و بگریخت. پـدر او درقریهٔ‌بیابانك می‌بود آنجا رفت ومدت شش ماه‌هرگز یاد درویشان وخانقاه نکرد تابعد ازشش ماه‌روزی درخلوت خود نشسته‌ام[42] در غیب می‌بینم او راکه‌پشت[43] سوی من کرده وبه‌جایی می‌رود وایمان او رامی‌بینم‌که از وی‌می رود که اگر بازنگردد ایمان از اوبخواهد رفت. درغیب بانگ براو زدم‌که فلان فلان! روی بازپس کرد،گفتم: بیا. نمی‌آمد. به‌تشدید تمام بانگ برزدم[44] || که بیا بیا. بازگشت . من ازغیب بازآمدم عرق‌کرده بودم ازخلوت بیرون‌آمدم اخی‌شرف‌الدین عمارتی می‌کرد،متوضأ می‌ساخت‌آنجا رفتم[45] با او می‌گویم‌که اگر امروزحاجی‌متاجی نیاید ایمان بباد خواهد داد.

۲۸

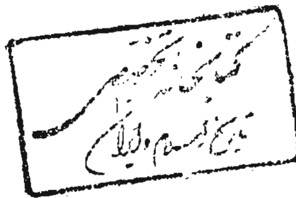
۲۹

گفت: چون؟

گفتم: چنین وچنین. و احوال می‌گفتم که ناگاه‌حاجی‌متاجی از درآمد و سلام‌گفت،گلیمی در دوش‌گرفته[46]. مرا خوش آمد ،گفتم : حال چیست و ازکجا می‌آیی؟

گفت[47]: مرا پدر می‌فرستادکه به‌فلان‌دیه‌که برآن طرف بیابانك است‌می‌باید رفت وقدری ناربوست آنجاست بیاوری. چون ازدیه بیرون رفتم ناگاه از قفاآواز شما شنیدم‌که: بازگرد بیا، هم ازآنجا بازگشتم بیامدم.

گفتم: نیك کـردی ، بیل بردار و درکار شو[48] . بیل بـرداشت وبا اخـی



شرف الدین مددی می‌کرد.

درین بودم که یکی درآمد|| گفت بخشی پرنده از خدمت **ارغون** می‌رسد ۳۰ مرا دردل آمد که عجب نبود[۴۹] که او سبب خواهد بود بردفع آن عقده[۵۰] که حاجی متاجی در آن مانده است؛ چه او کافر می‌بود اورا درریاضت ازین عالی‌تر مقامها معلوم شده بود ومن می‌دانستم واو را در اردو دیده بودم. حاجی را گفتم: برخیز. وطبقی راست کردند وبا تنی چند اورا بفرستادم. گفتم: پیش بخشی پرنده رو، وذکر من مکن، بگوکه مرا جذبه افتاد واز خلق روی گردانیدم چون دراین دیار شیخی نبود بخویشتن درخلوت نشستم مرا چیزها کشف شده است، نمی‌دانم چیست. ـ وحال این بودکه این حاجی را[۵۱] احوالی بودکه همچنین در عالم شهادت نشسته نظر می‌کرد هرهفت غیب را می‌دید والوان و استار غیوب را مشاهده می‌کرد ـ اکنون شنیده‌ام که شما این علم را نیك می‌دانید || می‌خواهم که مشکلات مرا حل کنید. آنگاه یك ۳۱ یك حال خود را می‌گوی ومی‌پرس که ازین عالی‌تر چیزی هست؟ تا اوچه می‌گوید.

حاجی برفت وبخشی را بدید وسخن اینجا رساند که شیخی نیافتم. مراچنین وچنین حال شده است.

این بخشی گفت: نه بی‌شیخی چنین حالها نشود.

او گفت: شیخ نداشته‌ام.

بخشی گفت: دیگر بگوی.

همچنان می‌گفت تارسید بدین‌حال که درآن مانده بود وعقدهٔ اوشده. چون این‌حال بگفت، بخشی گفت: این حال عالی است.

حاجی گفت: ازین‌حال، حالی عالی‌تر هست؟

بخشی گفت: بسیار نامتناهی[۵۲].

بعداز آن حاجی‌با اودرسخن آمدو گفت: من‌این ساعت درحضور توهرهفت غیب را مشاهده می‌کنم. واین بخشی ازین هفت غیب پنج را در ریاضت گذرانیده بود، ودوی دیگر[۵۳] را به علم‌می‌دانست. او راگفت: با این چشم ظاهر مشاهده می‌کنی؟||

۳۲

گفت : آری.

گفت : هیچ چیز دیگر[۵۴] با چشم در مشاهده شریك هست؟

گفت : هست، دیدهٔ باطن نیز می‌بیند.

بخشی گفت : به چه دانسته‌ای که دیدهٔ باطن نیز می‌بیند[۵۵]؟

گفت : با آن دانسته‌ام که چون چشم ظاهر برسرهم می‌نهم همچنان مشاهده می‌کنم.

بخشی گفت : آن چیست که مشاهده می‌کند؟

گفتم : حقیقت آدمی است که مشاهده می‌کند.

بخشی گفت : برمن فسوس می‌کنی تو استاد داری از سخن تو بوی استاد می‌آید. بعد از آن گفته شد که مرید کیست و حال چونست. القصه آن عقده چون از بخشی بشنید که ازین مقام، مقامی عالی‌تر[۵۶] هست از پیش او برخاست[۵۷].

دیگر حکایت کرد از حال این بخشی که او عجب شخصی بود و بسی کار کرده بود از ابتدای حال خود با من حکایت کرد که من پادشاه‌زادهٔ شهری بودم از هندوستان، مرا حالتی پیدا شد روی از خلق بگردانیدم || و ترك حکومت کردم ۳۳ در آن حوالی جزیره‌ای نشان می‌دادند که آنجا بخشیی است که دویست و پنجاه‌سال عمر اوست پیوسته در خلوت بوده و کار عالی دارد من بگریختم آنجا رفتم چهل سال مدام در خلوت بودم حالهای عجیب دست داد و چیزهایی که در آن ملت بود معلوم کردم و مرا انسی شده بود با طیور، هرگاه که از خلوت بدرآمدی دانه‌ها بر سینهٔ خود ریختمی تا مرغان[۵۹] آن را می‌خوردند و با من الفت‌گرفته بودند تا ناگاه به من رنجوری رسید چنانچه هر مداوا که کردند هیچ سود نمی‌کرد و رنجوری سخت شد چنانچه خبر به ولایت ما رسید. همشیرهٔ من بیامد و از آن بخشی اجازت خواست و مرا به شهر برد، هرچند حکما مداوا کردند سود نمی‌کرد و رنجوری سخت شد چنانچه می‌گفتند : این رنج به نشود تا آب گوشت نخورد. چون در سلوك ما گوشت‌خوردن روا نیست || من نمی‌خوردم[۶۰]، ومرگ را اختیارمی کردم ۳۴ برارتکاب چیزی که در طریق ما نباشد، تا عاقبت همشیرهٔ من چنانچه مرا خبرنشد

آب گوشت در خورد من داد و مرا نگفت. چون صحت یافتم و به خدمت پیر خود رفتم برقرار معهود روزی دانه‌ها برسینهٔ خود ریختم هیچ مرغان نیامدنـد و از من بگـریختند. با پیر خود این حال بگفتم . گفت : ترا بازی داده‌اند معلوم کن کـه چیست ؟

از آنجا رفتم و ازهمشیرهٔ خود بتأکید بسیار معلوم کردم چون بگفت عزیمت کردم که کفارت این گناه را بـه حج روم ــ و حج ایشان سومنات است ــ گفت: برفتم به سومنات، وبخشیان و مرتاضان را دیدم. از من پرسیدند و از سلوك واعتقاد من پرسیدند شرح دادم عجب داشتند چه ایشان این طریق را نیك نمـی‌دانستند[۶۱] و بریشان مختلط شده بود و اعتقادهای دیگر درین طـریق آورده بودند || و بـرآن ۳۵ مصر شده ، طریقهٔ مرا نپسندیدند و گفتند[۶۲] : راه تـو به‌راه مسلمانـان می‌مانـد راه **شاکمونی** این نیست که تو بیان می‌کنی این راه مسلمانان است.

من تعجب کردم هرگز نام مسلمانان نشنیده بودم با خودگفتم که اگرمسلمانان این راه دارند قوم نیك باشند. از پیش ایشان از سومنات بازگشتم و به خدمت پیر خود می‌آمدم که در راه باد مخالف برخاست و کشتی را به ساحل قطیف[۶۳] وبحرین انداخت.

چون به شهر ایشان درآمدم قوم عجب دیدم، پرسیدم که این چه قوم‌اند؟ گفتند : مسلمانان[۶۴].

خوشم آمد ، گفتم ببینم که می‌گویند این طریقه من طـریقهٔ ایشان است تا چگونه است. پرسیدم که دانایان شما کجااند مرا به دانشمندان نشان دادند[۶۵] رفتم و پرسیدم، و از احوال این سلوك گفتم. هیچ کس خبر نـداد[۶۶] و نمی‌دانستند بعد از آنکه از آنجا مرا بجبر به خدمت **ارغون** می‌آوردنـد در راه به شهر **شیراز** || ۳۶ رسیدم گفتم مگراینجا شهری معظم است خبر داشته‌باشند هرچند ازعلما وعبادپرسیدم و تفحص کردم، هیچ کس ازین سلوك باطن خبری نداشت.

گفتم: عجب! می‌گویند: سلوك توطریقهٔ مسلمانان‌است ومسلمانان ازین خبری ندارند. چون سخن اینجا رسید بیچاره ازخدمت بندگی شیخ سؤال کرد کـه به‌چه

سبب طریقهٔ اورا به‌مسلمانان نسبت می‌کردند؟

فرمود که: **شاکمونی** نزد ایشان همچنین است که به‌نزدیك ما پیغمبر علیه‌السلام. و چون کار او به انتها می‌رسد اورا ترخان[۶۷] می‌گویند یعنی واصل. و کتابی دارند که آن را **نوم** می‌گویند که بیان طریقهٔ ایشان در آنست وزعم ایشان آنست که این سخن خداست. وبتان‌را به‌صورت شاکمونی‌ساخته‌اند بهرعوام. چون مرد از درجه عوام درگذشت‌و اورا در عالم ارواح به‌ارواح شاکمونی آشنایی || افتاد بعد از آن بت‌پرستیدن‌عیب باشد . و او چون به‌نزدیك **ارغون** آمدبت‌را سجده نکرد **ارغون** را نیزازسجده کردن بت منع کرد و به‌بهشت و دوزخ وحشر و نشر و حساب ایمان داشت و به یگانگی حق قایل بود. ۳۷

کفر ایشان در چند چیز است:

یکی آنکه به‌اتحاد قایل‌اند. می‌گویند: انتهای سلوك اتحاد است.

دوم آنکه درسلوك تناسخ می‌گویند همچنین که ما می‌گوئیم که تبدیل صفات می‌شود ایشان می‌گویند تبدیل قالب نیز می‌شود و چون سالك در ریاضت بسر برد روح اورا در قالب دیگر آورند از آن عالی‌تر، وهمچنین تا آنگاه که ترخان شود بعد ازآن برقرار بماند تا روز حشر.

دیگر آنکه ما انبیا را به‌وحی و ارسال حق پیغمبر می‌دانیم وپیغمبر خود را ختم‌پیغمبران‌می‌دانیم[۶۹] || ایشان‌می‌گویند که هرکه جهد کند شاکمونی وترخان شود این تعلق به ریاضت دارد وبه کوشش. ۳۸

و بدان سبب که به‌حشر ونشر و بهشت ودوزخ و به‌یگانگی حق قایل بوده[۷۰] او را می‌گفته‌اند: این طریقهٔ مسلمانان است.

مجلس پنجم

فرمود که: امروز قرآن می‌خواندم به‌این آیت رسیدم که «هوالذی خلق‌لکم‌ما فی‌الارض جمیعاً ثم‌استوی الی السماء، فسویهن سبع سماوات». معنی‌غریب برمن روشن شد.

وجای دیگر فرمود که:«ثم استوی‌الی السماء وهی‌دخان» تاآنجا که«فقضیهن سبع سماوات فی‌یومین وأوحی فی کل سماءأمرها وزینا السماء الدنیا بمصابیح».

«خلق» دیگر است و«تسویه» دیگر و«قضا» دیگر، تاآنجا که «خلق‌السماوات والارض» فرمود وطریق اجمال است. یعنی: موجودگردانیدم‌آسمانها وزمینها را،و مرتوق بود. «وکانتا|| رتقاً» اشارت‌به‌آنست که آنجا فرمود[1]: «ثم استوی‌الی‌السماء وهی‌دخان». یعنی«الی‌السماءالدنیا» اشارت‌به‌آنست که«ففتقناهما». بعد ازفتق«استوی الی السماء»؛ از برای‌آنکه مادام که فتق نبود جسمی بود مرتوق ، سماء معین نبود نمی‌بینی‌آنجا بطریق اجمال می‌فرماید که «خلق السماوات والارض» چون‌هنوز مفتوق‌نیست «ثم استوی‌علی‌العرش» می‌فرمایدچون مفتوق‌شدکرسی– که اول‌اجسام است– ازسماء جداگشت سماء هشتم[2]– که فلك ثابتات اوست– ظاهرگشت اماهنوز آن‌هفت دیگر از هم جدا نشده بودند وزمین که در اندرون همه است ظاهر نبود.

«فقضیهن سبع سماوات» رامعنی آنست که بعد از استوا برآسمان هشتم دنیا

حکم کرد که هفت‌آسمان دیگر غیرآن برچه‌نسق باشد و به‌کدام ترتیب تمام شود و
۴۰ بسبب فیض هرآسمانی درزمین|| اثری پیدا شود وزمین را قابلیتی می‌بایست که‌آن
فیوض را قبول کند تا موالید[۳] ثلاثه ازآن فیوض پیداگردد پیش ازآنکه آسمانها بر
ترتیبی که قضا رفته بود مرتب شود، اول‌آن قابلیت را درزمین بیافرید چنانکه «خلق
لکم مافی الارض جمیعاً» اشارت به آفریدن آن قابلیت است در زمین که هرچه در
زمین موجود است بدان سبب است بعد ازآن آفریـدن قابلیت درزمین، دیگـربار
«استوی الی‌السماءِ» یعنی«الی‌السماءِ الدنیا فسویهن سبع سماوات». یعنی تمام‌مرتب
کرد هفت‌آسمان دیگر را دراستواءِ سیوم، چنانکه‌دراستواءِ دوم قضاکرده بودوحکم
کرده[۴]. نمی‌بینی اینجا«فسویهن»می‌فرماید اگر بعدازین آسمانها را تمام‌کردی‌پیش
ازقابلیت فیوض به‌زمین رسیدی عیب بودی، به‌حکمت بالغه آفریدن قابلیت را در
۴۱ زمین مقدم داشت تافیوض|| فاعله بی‌قابل نباشد.

واینکه«خلق‌لکم ما فی‌الارض جمیعاً»را به‌معنی‌آفریدن قابلیت می‌داریم‌به‌نزد
عقلا روشن است‌که «مافی‌الارض جمیعاً» بیکبار ظاهرنشده اززمین. پس آن قابلیت
که اززمین هرچه ظاهر شود یعنی موالید ثلاثه درهر وقتی‌که مقتضی حکمت باشد
دراوبیافرید تاچون فیض هریك می‌رسد اوقبول می‌کند واثر ظاهر می‌شود.

آمدیم بسر آن سخن‌که حکمت استواءِ حق‌برعرش وبه‌آسمان دنیا چه بود
برعرش آنکه چون عالم‌اجسام‌که تحت‌عرش‌است متحرك می‌بایست‌که باشدبرعرش
به‌صفت محرکی تجلی‌کرد اومحرك اشیاءِ شد وحرکات‌کل موجودات راسبب‌شدو
عرش ساکن وبرآسمان دنیا، آنگه چون‌سماوات سبعه‌که تحت اوست وزمین‌وخلق
۴۲ زمین هرسعادت ونحوستی‌که با ایشان لاحق می‌شود|| سبب آنکه او را می‌خواست
که باشد به‌صفت مدبری براو تجلی‌کرد پس اوسبب تدبیر اشیاءِ گشت. و دردعای
مشهور این‌سخن شاهد است‌که: «العرش الذی لایتحرك والکرسی‌الذی لایزول[۵]».

دیگر فرمود که مرد می‌باید که ترك دنیا برای‌خداکند نه برای دنیا، تا درحق
او این‌سخن راست نباشدکه بزرگی فرموده است : «مسکین [من] ترك‌الدنیاللدنیا».
برای‌آنکه ترك دنیا برای دنیاکردن بس آسان است؛ چه‌کس باشد‌که ازبرای‌آنکه

خلق بگویند که: فلان بکلـی[۶] روی از دنیاگـردانیده است وزر وخاك درچشم او یکیست زر ومال بسیار را ردکند و مجاهده برنفس خود نهد.

وکس باشد که هر روز از مال خود هزار[۷] دینار تلف کند وبه‌آن خرم باشد[۸] وتازه روی، واگر خواهی قرض را ببیند یاکسی را ببیند که‌براو حقی داشته باشداز رد مظالم وغیره،باآن همه که‌فرض عین بود || حق‌ایشان دادن، واگر ندهدمستوجب عذاب دوزخ خواهد شد[۹]، وقت باشدکـه یك دینار نتواند داد، ورنگش از دیدن ایشان‌متغیر شود و بدخلقی‌آغاز کند وحق ایشان اگربدهد به‌کراهیت طبع دهد[اما] مداحی[۱۰] راکه برسرملأ دعای او گوید هزار دینار آسان دهد. وگاه باشد که صدیقی را درمی[۱۱] نتواند داد.

۴۳

وبعضی کس باشد که صدقات پنهـان دهد و درشب خویشتن به‌درخانه‌هـای محتاجان رود وصدقه دهد، واما همگی همت او برآن باشد که این معنی ظاهرشود بی‌سعی او،وخواهد که آوازۀاوبه‌خلق رسد[۱۲] که فلان مردی باخلاص است که‌صدقۀ سر می‌دهد.[۱۳]

وهرچه ازین انواع است هیچ کس ازخدای تعالی بهتر از آن کس نداند که این [ازبهرچه] می کند؛گو خود را خواب خـرگوش مـده که به‌هیچ نوع خدارا نمی‌توان فریفت[۱۴]، هرچه نه خالص برای اوست ازآن || ثواب‌آخرت طمع نباید داشت واین‌چنین فعلها همه اغلوطۀ شیطان است.

۴۴

دراین میان خبر گفتند که: فلان درویش را پادشاه‌بوسعید هزار دینار تبریزی فرستاد قبول نکرد ومن خبرداشتم که‌درخراسان ازحسن‌چوپان چند نوبت برات صددینارخراسانی‌طلبیده‌است وقبول کرده. گفتم بیچاره آخر پادشاه را درمال رعیت اندك حقی باشدهزار دینار او بهتر باشد[۱۵] از صد دینار کسی که اوراهیچ‌حقی نیست. ببین که حب جاه چه‌چیز است وترك دنیا از برای جاه دنیا چه‌آسان است.[۱۶]

دیگر فرمودکه: درویشان را می‌خواهم که هرکار که کنند روی به‌حق باشد، دربند خلق ورد وقبول نشوند. ما را چند نوبت اتفاق افتاد که‌خواجه‌رشیدووزراء او به‌سلام ما می آمدندوگاه می‌بود که برسفره می‌رسیدندبعضی از اصحاب‌می گفتند

که سفره درنوردیم، می گفتم || چرا؟ گو بیایند اگر می‌خواهند موافقت کنند و اگر نه، صبر کنند تا درویشان طعام تمام کنند[۱۷]؛ چه هر که به‌چیزی مشغول است که ناگاه قومی بیگانه رسیدند ترك آن چیز به دونوع می‌باشد: یا از آن فعل شرم می‌دارد یا از آن کس می‌ترسد. ودرویش ازهر دو فارغ باشد. یکی آنکه درویش جز از خدای از کسی نترسد، دوم آنکه هر کار که کند، می‌داند که حق می‌بیند آنچه درنظرحق توان کرد درنظر خلق چه وزن داشته باشد. ۴۵

چون سخن اینجا رسید این ضعیف پرسید که وقت هست که کسی عملی آغاز می کند مثل نماز و ذکـر و غیره ، در ابتدا بجهت رضای حق آغاز می کند اما در میانهٔ آن عمل، وقت هست که خاطر ریا درمی‌آید؛ یا کسی مرد را[۱۸] در کار خیری می‌بیند او را خوش می‌آید . چون کند ، ترك آن عمل کند چون خاطر ریا درآمد یا نه؟

فرمود که: زینهار، اصل آنست که عمل را به‌ریا بنا نکنند. و مثل || این سؤال ابوهریره رضی‌الله‌عنه از حضرت رسول صلی‌الله علیه و سلم کرده است که چون مرا خلق درنماز می‌بینند مرا خوش می‌آید، ریا باشد یا نه؟ ۴۶

رسول علیه‌السلام فرمود که آن ریا نیست شادی و فرحی است که حق تعالی در عاجل ترا می‌بخشد پیش از آنکه ثواب آجل به تو رسد.

و دیگر گفت که : از فضیل عیاض قدس سره پرسیدند که برای روی خلق طاعت کردن ریا باشد یا نه؟

گفت: نه، برای خلق طاعت کردن شرك باشد و برای خلق ترك طاعت کردن ریا بود.

و در اینجا این حکایت را استشهاد فرمود که یك نوبت در بغداد به خدمت شیخ نشسته بودم در حالی که شخصی آن جا به‌خدمت شیخ نشسته بود که از شیخ تربیت بسیار دیده بود و بعد ازآن به ولایت کرمان افتاده و صاحب منصب شده و شیخ با او عتابی می‌فرمود کـه هرگز ما را[۳۱] یاد نکـردی. و او عذر می‌خواست و می‌گفت: بلی هر || کجا بوده‌ام بی یاد شیخ نبوده‌ام. من نیز تقویت معذرت او را ۴۷

گواهی دادم که راست می‌گوید، من شنیده‌ام که او پیوسته بایاد خدمت شیخ بوده و زبان به‌ثنای او گشاده داشته. درین[۲۲] حکایتها بودیم که نماز اشراق فوت شد و وقت نماز چاشت رسید. آن مرد برنخاست و من درحضور ایشان نماز چاشت نگزاردم که مرا خاطر ریا نیاید که زحمت دهد تا نماز چاشت نیز فوت شد. بعداز آنکه آن مرد برفت به‌مقام خود رفتم غایب شدم، مصطفی را علیه‌السلام دیدم در سردابه‌ای خفته، و من پنداشتم که وفات کرده است. پیش رفتم و بوسه برانگشت پای مبارك او نهادم و به‌صلوات مشغول شدم اودرجنبش آمدوصلواتی که می‌گفتم بیشتر می‌جنبید، تا آنگاه که بنشست وبامن درسخن آمد. واین واقعه‌ایست مطول؛ اما آنچه مناسب است آنکه: سؤال کردم از حضرت رسالت که من کدام عمل کنم که بهتر باشد؟ فرمود|| که گواهی به‌دروغ مده ونماز به‌ریا مگزار. چون ازواقعه باز آمدم درخاطر، این فرود آمد که گواهی دروغ آن بود که بجهت تقویت عذراو دادم، ونماز ریا گزاردن آنست که بجهت روی ایشان ترك نماز کردم. حقیقت سخن فضیل عیاض قدس سره آن روز معلوم شد و آن اشارتی بود ازحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه وسلم درمعنی آنکه: سیدالاقوال الشهادة وسید الاعمال الصلاة. یعنی درقول وعمل راستی می‌باید واخلاص [را] سخن جز راست مگو، وعمل جز به‌اخلاص مکن؛ همهٔ خیرات[۲۳] درین‌دو[۲۴] داخل است.

۴۸

مجلس ششم

می‌فرمود که: مرا درسلوك معلوم شد که هر که درجهان چیزی را می‌پرستد[1] او صفتی ازصفات حق می‌پرستد دراصل، اما غافل شده‌اند وبجهل گمراه شده‌اند[2].

من پیش ازین درکودکی شنیده بودم از خواجه سرای هندی که مملوك ما بود حکایت می کرد که جد ما مهتر دانشمندان آن دین بود|| و دین ما آن بود که گاو را می‌پرستیدیم[4] ودرنزدیك ما به سی فرسنگ شهری بود که ایشان آن چوب را می‌پرستیدند که برگردن گاو می‌بندند. ورسم آن بود که چون وقت زراعت رسیدی ایشان که گاو پرست بودندی گاو را به‌سرزمین آوردند[4] ودعوتها کردندی و گاو را سجده کردندی و درزمین بستندی[5] وایشان که چوب پرستیدندی همچنین دعوت کردندی وچوب را درمیان نهادندی وسجده کردندی[6] وبرگردن گاو بستندی وبه زراعت مشغول شدندی.

ومیان این دوقوم مخالفت سخت بودی و یکدیگر را تکفیر کردندی. گاو پرستان گفتندی: شما چوب را می‌پرستید که اوجماد است عقل ندارید. وچوب پرستان گفتندی: اگر آن چوب برگردن گاو نباشد اوهرگز راست نرود.

ودرمصنفات امام **غزالی** نیز دیده بودم که جماعتی هستند که جمادمی‌پرستند اگر درمیان چهارپایان ایشان|| چهارپایی که بصورت‌پاکیزه‌تر بود آن راپرستیدندی ودرمیان خلق هر که صورت او پاکیزه‌تربوداورا به‌پادشاهی نشاندندی وبپرستیدندی.

۴۹
۵۰

مقصود آنکه ایشان که چوب و گاو می‌پرستند صفت رزاقی حق را می‌پرستند اما چشم ایشان تنگ است دور نمی‌بیند. جماعتی از چوب می‌دانند رزق را[۷] و جماعتی از گاو. هم براین قیاس جمال‌پرست وغیر او از کوتاهی نظر به گمراهی گرفتار شده‌اند.

و امام غزالی در احیاء مثل زده است که مورچهٔ ضعیف بروی قرطاس[۸] می‌رود و کاتب خط می‌نویسد ناگاه مورچه سرقلم را بدید که خط از او پیدا می‌شود، گفت: هرچه هست این قلم است، مورچهٔ دیگر که از او دوربین‌تر بود ناگاه دست کاتب را بدید با خرمی تمام اعتقاد کرد که هرچه هست ازدست است و آنکه ازقلم می‌داند کژ می گوید. هم برین قیاس تا موری دیگر برسید که بینایی او[۹] بکمال|| تر بود کاتب را دید ۵۱ گفت: نه، آن موران دیگر کژ دیده‌اند[۱۰] اصل اینست که من شناختم. طوایف مختلفه را هم برین قیاس می‌کن. هیچ کس نیست تا در اصل چیزکی ندیده است که در پی آن افتاده، اما چون ضعیف بوده‌اند نتوانسته‌اند که حق را ظاهر کنند، در باطل افتاده‌اند. نمی‌بینی بعضی ازمنجمان که کواکب را مدبر اشیاء می‌گویند و همه با ایشان حواله می‌کنند و مسخری ایشان را نمی‌بینند مانند آن چوب‌پرستان‌اند و آن مورچهٔ ضعیف. و آن حدیث که «کذب المنجمون» درحق ایشان است و «من آمن بالنجوم فقد کفر» ایشان‌اند.

و بیچاره بوعلی سینا که اصل کلی درحرکت اشیاء، عرش را می‌داند و او را محرك مطلق می‌گوید، چشمش بازگشاده‌تر بوده مانند آن مورچه‌ای که دست کاتب را دیده، چنانچه درین معنی بیتی گفته باشد و اشاره به‌عرش کرده:|| ۵۲

محرك الكل أنت القصد والعرش ❋ وغاية مالها مرمى ولاغرض

بیچاره نمی‌داند که عرش همچو او محتاج است و مفتقر به‌تجلی محرکی حق.

همچنین هریك به معلوم کردهٔ عقل ناقص خود اقتصار کردند و ندانستند که تا عقل به‌نور نبوت و تجلی حق منور نباشد اشیاء را کماهی مشاهده نتواند کرد.

و بیچاره منجم تنگ چشم نمی‌بیند که کواکب مفتقراند به تجلی مدبری حق؛

ایشان را بخود چه تدبیر باشد بلکه کواکب محتاج اند به ثابتات که در آسمان دنیااست
و آسمان متجلی است به تجلی مدبری، لاجرم تدبیر امور دنیا را مسبب اوست و ازین
سبب او را || آسمان دنیا می‌خوانند. ۵۳

مجلس هفتم

همان سخن را مکرر فرمود که درمجلس پنجم رفته است درآفرینش آسمان وزمین .

ودیگر آنکه دو درویش مسافر رسیده بودند، جوانی از ایشان پرسید که کجا بوده‌اید؟

گفتند: به‌زیارت **خراسان**. مدتی چندسال بود که‌مسافری‌می کردند.|| مخدوم دام ظله فرمود که هرچند آنچه حق خواسته است دیگرگون نخواهد شد اما ما نیز به‌نصیحت مأموریم ترك نصیحت نتوانیم کرد شما مردمان جوان‌اید سخن‌بشنوید، ازین بیهوده گشتن هرگز نه دنیا حاصل شود نه‌آخرت. ازین چه خیزد[1] که خاکی را زیارت کنید ولقمه‌ای چند حرام بخورید ونمازی چند از وقت ببرید؟ بروید اگر کار دین‌می کنید کسی را پیدا کنید که متابع سنت مصطفی باشد صلی‌الله‌علیه‌وسلم،و با او صحبت دارید، یابه مدرسه روید و به‌تحصیل مشغول شوید و اگر نمی‌توانید[2] بروید کار دنیا کنید وچیزی بدست کنید[3] که کسی از شما بیاساید که به نزدیك شیطان هیچ کارمحبوب‌تر ازبیکاری‌نیست.

۵۴

مجلس هشتم

فرمود که امروز هرچند غایب[1] می‌شدم‌مرا معانی این بیت باز می‌آوردواین بشارتی است[2] مرأهل روزگار را:

بشراك فی‌الدنیا وفی‌الدین

معمورتین بلاشك وتخمین||

ماأحسن الدین والدنیا اذا اجتمعا[3]

لابارك الله فی‌الدنیا بلادین

مجلس نهم

فرمود که اگر می‌خواهم که آنچه مـرا معلوم می‌شود کشف کنم ازین معنی می‌اندیشم[1] که امیرالمؤمنین **ابو بکر** رضی‌الله‌عنه فرمود که : ابهم ما ابهم‌الله. آنچه خدای‌تعالی کتمان آن خواست آشکارا نمی‌توان کرد.

واگر کشف نمی‌کنم ازین می‌ترسم که مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده که: «من کتم علماً الجمه‌الله بلجام من‌النار».

وبعداز آن فرمود که آنچه درقرآن فرموده که«سلام‌علی‌ال یاسین»، مفسران‌در آن اقاویل گفته‌اند:

بعضی گفته‌اند: آل یاسین، آل رسول‌اند.

وبعضی گفته‌اند که[2]: الیاسین است‌همچواشعرین. یاءرا حذف کردند. الیاسین شد[3] یعنی الیاس‌وقوم او. و زعم ایشان اینست که این الیاس که چندجای در قرآن مذکور است یك الیاس است. پس آنجا که«ان|| الیاس لمن‌المرسلین» می‌فرماید قوم متابع او نبوده‌اند، روا نبود سلام بریشان اطلاق کردن.

وبعضی دیگر گفته‌اند: الیاسین همچنانست که اسمعیل را اسمعین. همچنانکه نون بدل‌لام آورده‌اند آنجا نیز نون همین معنی دارد نون جمع نیست‌واحد است نه‌جمع.

این معنی خردهیچ به‌دل، فرونمی‌آید از آن سبب که اینجا یاء ونون راهیچ

مبدل نیست تا اورا همچنان داریم که نون اسماعین را بدل لام است.

مقصود آنکه پیوسته درخاطر می‌گشت که شاید که **الیاس** یکی[۴] ودو بیش بوده باشد این الیاسین جمع است[۵] مر الیاسان را؛ تا امروز بحقیقت[۶] معلوم شد که الیاس نام بسیار پیغمبر بوده[۷]، و **ابراهیم** نام و داود نام چندین پیغمبر بوده‌اند واین الیاس که «ان الیاس لمن المرسلین[۸]» که قوم اورا عذاب کردند الیاس دیگر است[۹] آن باشد که مفسران اورا به عمران می‌برند که || پدر موسی علیه‌السلام است. ۵۷

وآن الیاس که درسورهٔ انعام مذکور است[۱۰] دگر است. اوپسر سام بن نوح است واوست که خضر علیهماالسلام با اوصحبت می‌دارد واکنون درحیات است. و خضر وقطب ابدال واصحاب ایشان درصحبت اوهمچنان باشند که شاگردان درصحبت استاد. **والیاس** علیه‌السلام مردی بلند قامت است چنانچه || از خضر به‌سروگردنی بلندتر باشد. ۵۸

واین لفظ مبارك شیخ است که پیش ازین مجلس استماع افتاده که خواجه خضر به‌سروگردنی ازمن بلندتراست[۳۲] وسفیدی محاسن او همین‌قدر است که ازمن یعنی ازسیاهی هنوز اثری باقی است.

وآن قول که الیاسین بروزن اشعرین، اگر براین الیاس وقوم اواطلاق کنند شاید، اما [۱۳] مطابق واقع آنست که‌از الیاسین جمع الیاسان مراد است که‌همه‌پیغمبر بوده‌اند.

ودیگر فرمود که‌درقرآن مجید[۱۴] هیچ لفظی مکرر نیست || وزاید نیست، بلکه هیچ حرفی و هیچ اعرابی ونقطه‌ای مکرر نیست، آنست که معانی بعضی از خلق پوشیده است وحکمت آن نمی‌دانند ومثال چنانچه به‌فهم رسد اینست که قاف یك حرف است هرگاه گویی ق، معنی[۱۵] این باشد که نگاه دارد واگر سین با او پیوندی قس گردد یعنی قیاس کن واگر قاف را بضم کنی ومیم را با او پیوندی قم شود. یعنی برخیز واگر ازقم یك نقطه را کم کنی وضم را بفتح بدل کنی فم شود که اسم دهان است. ۵۹

همچنانکه آنجا می‌بینی که به‌تبدیل حرف‌وحرکت ونقطه معانی مبدل‌می‌شود همچنین بدان که‌درهرحرف وهر ترکیب وهراعراب‌وهرنقطه که درقرآن آورده‌است اسراری است که درآن یکی دیگر نیست‌و چون در حرف ونقطه چنین باشدمنسوخ خودکی تواند بود[۱۶] ولیك آن برحسب هر زمانی و هر قومی منسوخ می‌نماید. چنانکه می گویند که این آیت که || «وان تبدوا ما فی أنفسکم أوتخفوه یحاسبکم به‌الله» ۶۰
چون نازل شد صحابه بیکبار[۱۷] بترسیدند که خاطر بدست کسی نیست. بعدازآن‌این آیت آمدکه «لایکلف الله نفساً الا وسعها» آن آیت منسوخ شد آن منسوخ نیست بلکه‌ما را روشن شده که براهل دل‌اگر محافظت‌خاطر نمی کنند محاسبه‌وبازخواست می‌رود وایشان‌ازآن‌توبه واستغفارمی‌کنند اما بعضی‌که ایشان راقوت محافظت‌خاطر نیست درحق ایشان منسوخ می‌نماید اما آن راکه وسع محافظت خاطر هست «لایکلف‌الله‌نفساً الاوسعها» درحق اوراست باشد، نیزآن آیه هم منسوخ نباشد.

ودیگر «قل‌یا ایها الکافرون» که به اجماع مفسران به‌نزول «قاتلواالمشرکین کافة» منسوخ است اگرکسی باقوم‌کافرهمراه افتدکه با ایشان او را قوت قتال نبود وحاجت پنهان کردن دین خود نیز نبود اما اگر ایشان را می گویدکه‌مسلمان‌شوید|| ۶۱
می‌کشندش، واگرهیچ نمی‌گوید[۱۸] ونماز خود می‌گزارد هیچ نمی‌گویندش ، معنی «قل‌یاأیهاالکافرون» درحق او هیچ منسوخ نیست. منسوخ من کل الوجوه آن بود که دروجودآن هیچ حکمت نماند وآن را برهیچ اطلاق نشایدکرد. باقی‌آن‌که گفتیم که‌زاید نیست؛ روزی‌یکی ازعلمای‌بزرگ‌از من سؤال کردکه شیخ‌سعدالدین گفته‌که درقرآن هیچ حرفی زاید نیست، توچه می‌گویی؟

گفتم: بلی همچنین است بلکه نقطه‌ای زاید نیست و مکرر نیست چنانکه در نقطه مثال ذکر رفت ودرمکررآن معانی‌که پیش ازین‌گفته‌ایم درخلق‌آسمان وزمین تمام است‌همه را همچنین قیاس کن که‌درهرموضعی که ترکیبی آمده است که‌به‌نزدیك تو مکرر می‌نماید، مکرر نیست درآن البته حکمتی است و معنیی که درآن موضع دیگر نیست.

القصه آن دانشمند برمن ایرادکرد که اگر زاید نیست «کاف» «لیس کمثله» را چه می‌گویی؟

گفتم؛ خلل اینست که علما را || آنچه[19] معلوم نشده بحقیقت وخواسته‌اند که آن را تصحیح کنند هریك به‌فقه وعلم خود تصحیح آن کرده‌اند، منسوخ وزاید و مکرر نام نهاده‌اند و از اینجا ملحدان ومنکران انکارهای زشت کرده‌اند که در کلام خالق چرا باید که سخن بی حکمت باشد، اگر این کلام حق بودی درآنجا[20] کلمه‌ای بی‌حکمت نبودی. ۶۲

پس محققان که عقل ایشان به نور حق منور است در هر کلمه‌ای هزار معانی وحکمت زیاده مشاهده کرده‌اند و معلوم ایشان شده. کاف «لیس کمثله شیء» را حکمت بسیاراست. معنی کاف چون مانند است ومعنی مثل نیز مانند. ومعنی آنکه نیست مانند مانند خدای هیچ‌چیزی[21].

و نمی‌دانی که مانند را معنی چیست ترا دشوار می‌نماید اکنون بشنو، این‌را دانسته‌ای که مشابهت من کل‌الوجوه لازم نیست تا چیزی را مانند چیزی گویند. پس اینجا از «مانند» آدم مراد است. یعنی آدم که مانند اوست در وجود هیچ[22] چیزی نیست. پس مانندا‌وخود چگونه صورت بندد؟

گفت: || اینکه آدم را مانند می‌گویی درین هیچ نص داری؟ ۶۳

گفتم: بلی. حدیث صحیح است که «خلق الله آدم علی صورته». و معنی «علی صورته» آنست که حق تعالی بر هیچ موجودی بدان هشت صفت ذاتی که حیات است و سمع وبصر وکلام وعلم و ارادت و قدرت و حکمت، تجلی نکرد وهیچ وجودی را بدین هشت صفت موصوف نکرد الا آدم را.

پس اگر معنی «لیس کمثله» این باشد که هیچ وجودی مانند آدم نیست که خلیفه و بندهٔ ماست، مانند ما چگونه صورت بندد، درین معنی هیچ حرف زاید نباشد بلکه دراحادیث نبوی نیز نه‌زایداست و نه مکرر و نه‌منسوخ من کل‌الوجوه؛ بلکه محققان را روشن است که هرچه حق تعالی در وجود آورده هیچ مکرر نیست

نه[۲۳]. درحقیقت حکیم قادر منزه است ازآنکه زاید و مکرر موجود گرداند.

پس بهتر آنست که هرچه ازین قسم بود در قرآن وحدیث، لفظ و معنی که ناسخ ومنسوخ بینی ومکرر نماید به زعم تو، برآن حکم مطلق نکنی || اگر حق تعالی برتو معنی آن روشن کند موافق کتاب وسنت و حکمت، آن را بدانی وشکر حق بگویی، واگرنه، به‌نادانی خود اعتراف کن وننگ مدار. آخر « وما أوتیتم من‌العلم الا قلیلاً » را نخوانده‌ای. اگر اقرارکنی که معنی کاف «کمثله» را نمی‌دانم بادب‌تر ازآن باشدکه‌گویی: کاف را حکیم[۲۴] قادر اینجا بیهوده آورده است. ازین معنی‌نه‌حق را اثبات می‌کنیم اما از روی مجاز وتمثیل می‌گوییم که چنین‌نیزمی‌توان کرد زایدگفتن حاجت نیست. ۶۴

دیگر فرمودکه بنده‌ای از بندگان حق ما راوعده داده بود[۲۵] چند روزتوقف می‌ماند چون امروز بیامد عذر می‌گفت‌که ما آن قوم نیستیم‌که خلف وعده صفت ما باشد، اما ما بدست خود نیستیم. ومن نیز در واقعه امروز درین سخن می‌گفتم، برزبان من رفته‌که هرکه خود را مختار داند از حق غافل است وحق‌تعالی درقرآن بتمامی این معنی اشارت فرموده‌که: «ولا تقولن لشیء || انی فاعل ذلك غداً الا أن یشاءالله». ۶۵

و دی و فردا و امروز به‌نزدیك عام سه‌روز باشد وبه نزدیك خاص سه‌ساعت و به نزدیك خاص‌الخاص سه‌نفس: یکی ماضی، یکی مستقبل، یکی حال. دی‌نفس گذشته را اعتبارکنند وفردا آینده را و امروز حال را.

و درحق ایشان آنکه «من استوی یوماه‌فهومغبون» به‌معنی «نفسا» باشد. یعنی بایدکه در نفس[۲۶] آینده چیزی حاصل کندکه درگذشته نکرده باشد.

مجلس دهم

فرمود که: در معارفی[1] که نوشته‌ام ترا هیچ سختی می‌آید و شمه‌ای زحمت می‌دهد؟ گفتم: نه، بلکه چندین معانی دیگر روی می‌نماید.

بعد از آن فرمود که بعضی را درخاطر آید و شیطان این شبهه دراندازد که این معانی چرا بر بزرگان پیشین چون ابوحنیفه[2] و شافعی و اولیای مقدم کشف نشد، این را اصلی نیست. اگر در ارادت ثابت قدم باشد درتشویش نیفتد و سخن شیخ‌خود را ومقام‌اوراازهمه‌عالی‌تر داند || و به‌القای شیطان ملتفت نشود اما این نیز به نزدیك من پسندیده نیست[3] و هرگز مرا درخاطر نیامده که مقام من عالی‌تر از متقدمان است یا مرا بر کسی شرف است بلکه بتحقیق اعتقاد کرده‌ام که مراحق‌تعالی به هر مقامی که عالی‌تر باشد برساند هنوز فرق سر من آنجا باشد که قدم شیخ عبدالرحمن است وشیخ علی‌لالا و شیخ نجم‌الدین کبری قدس‌الله أرواحهم، همچنین برین قیاس ازمشایخ که بوده‌اند. لازم نیست کسی که براو علمی کشف‌شود یا حقایق بیان‌کند که دیگری نکرده است او از اوفاضل‌تر وبزرگ‌تر بود نمی‌بینی که این گوشانه یعنی صوفی‌آباد هرگز هیچ‌کس از بنی آدم عمارت نکرده بود و این میوه‌ها و باغ بردست هیچ‌کس از آبا واجداد ما درین زمین ظاهر نشده بود که بردست من شد. پس باید که من از همه بنی آدم با کفایت‌تر باشم واز آبا و

۶۶

اجـداد خـود بقوت‌تر || کـه موضعی را معمور کـردم که ایشان نکردند؟ نی؛ ۶۷
این چنین نیست ازین[۴] پـدران ما چندین دیـه‌های معتبر و کاریزهای[۵] پـرمنفعت ساخته‌اند وسلاطین چندین شهرهای نو بنا کرده‌اند اگر درموضعی بقعه‌ای من بسازم که ایشان نساخته‌اند کفایت من از ایشان بیشتر نبود ، بلکه حکمت الهی آنست که تقدیر کرده و حکم رانده که در فلان تـاریخ معین در فلان بقعه معین بـدست فلان شخصی معین چنین عمارتی ظاهر گردد و فلان خلقان معین از آن منفعت گیـرند[۶] همچنین تقدیر کرده که فلان معنی معین یا علم معین در فلان تاریخ معین بـرفلان شخصی معین کشف شود و او بیان کند و فلان قوم معین از او منفعت گیرند، تا آن وقت معین که بتقدیر رفته باشد نیاید وآن شخص معین موجود نشود هرگز آن‌معنی بظهور نیاید ونتواند آمد.

و فرمود این سخن‌شما را بسیار جا منفعت کند و مرا حق تعالی یك‌چیز داده است || که هرمقامی که خودرا دیده‌ام هرگزبخود مغرور نشده‌ام که این مقام‌عالی‌تر ۶۸
از مقامات‌بزرگان پیشین است،اما هرچه‌برمن‌روشن شده که مطابق‌واقع‌است‌تحقیق خود را به تقلید دیگری عوض نکرده‌ام، و بدان سبب کـه مشایخ متقدم این سخن نگفته‌اند آن را رد نکرده‌ام؛ چه دانسته‌ام که کلمهٔ حق هرجا که ظاهر گردد وبرزبان هرکه رود، حق باشد.

دیگر فرمود که در معنی آن آیت که «فقضیهن سبع سماوات» امروزمی‌دیدم که بسی حکمتهاست بی‌پایان، اما آن علمی است که برهمه خلق فریضه نیست کـه بدانند که چگونگی آفرینش آسمان و زمین چگونه بوده است. علمی که برهمهٔ‌خلق فریضه است علم وجوب واجب‌الوجود است ویگانگی او و نزاهت او و از هـرچه خاصهٔ ممکن است و نبـوت انبیا علیهم‌السلام و ختم نبوت به محمد علیه‌السلام و تصدیق او در هرچه از غیب خبر داده‌است. || ۶۹

اگر غیرازین علمی دیگربر کسی روشن می‌شود که درین عقیده‌ها خللی‌نیارد ومخالف این علم‌فرض نبود ومطابق‌کتاب وسنت باشد نعمتی‌است ازحق. دانستن همه چیز از نادانستن بهتر است واگر بود هیچ نقصان نیست در دین.

دیگر این ضعیف عرضه می‌داشت که حق تعالی هر اثری را که در زمین ظاهر خواست شد سببی آفریده بود و فیض معین کرده مگر قابلیت و فاعلیت را گوییا در اشیاء[۷] بی‌سبب می‌آفریند.

فرمود که: آری در اصول اشیاء بی‌سبب آفریده است قابلیت و فاعلیت را، اما در فروع بسبب فاعلیت و قابلیت پدید می‌آید همچنانکه آدمی تا به‌حد بلوغ نمی‌رسد[۸] در مرد قوت فاعلیت و در زن قوت قابلیت ـچنانکه نتیجه ظاهر گرددـ پدید نمی‌آید معلوم است که آدمی بی اسباب به حد بلوغ نمی‌رسد پس در فروع فاعلیت و قابلیت به سبب است و در اصول بی‌سبب. ||

۷۰

مجلس یازدهم

فرمود کـه عجب حالی است کـه این مـردمان از خود و از عالم سخت بی‌خبراند ونمی‌دانند که این‌دنیا چه مقامی است وزمین برای چیست آخر نمی‌شنوند که «الدنیا مزرعةالاخرة». چون دنیا کشتزار آخرت‌خواست بود[9] وقومی می‌بایست که زراعت کنند، ملایکه و جن لایق این نبودند ؛ چه ملایکـه و جن نیز آلات و استعداد عمارت‌اند و هریك به‌مهمی معین ایشان را بیافرید تا درین مزرعه برزگری کنند وآنچه حاصل کنند به جهت خود بردارند.

مطلوب حق آنکه‌موجد خود را بدانند وبدانند مزرعه را با این همه‌استعداد که اقطاع به ایشان داده است . پس به‌عبودیت او که تخم این مزرعه است مشغول شوند و تخم پاکی در زمین اندازند فردا که بدروند و بر بردارند آنکه تخم پاك کشته میوهٔ سعادت از شجرهٔ طیبه می‌چینند و شکر خدا می‌گوید وآنکـه تخم پلید کشته نعوذ بالله ازشجرهٔ || خبیثه خار شقاوت می‌خورد و در حسرت می‌باشد. پس همچنانکه برزگر را زراعت میسرنشود بی‌آهن ، و آهن نظام نپذیرد[10] بی‌آهنگر، آهنگرقوت نیابدبی‌خباز، و خباز عاجزباشد بی‌طحان،وطحان معطل‌بودبی‌نجار، و نجار بی‌کار بود بی چوب، وچوب حاصل نیاید جز از درخت ، و درخت نـروید بی‌آب، وآب مفید نبود بی ابر، وابر نداند آب دادن بی‌ملایکه، و ملایکه نتواند

جنبید بی‌امر حق. وعلی‌هذا القیاس هیچ چیزی نیست در عالم بیکار؛ همهٔ خلق از وضیع و شریف وبزرگ وخرد وبنده وآزاد به یکدیگرمحتاج‌اند. پس عابد را || ۷۲ برهنه نماز جایز نیست به‌خیاط محتاج‌اند و خیاط به‌بافنده، وبافنده[۱۲] به ریسنده، و ریسنده به نداف، و نداف به برزگر، و برزگر باز به چندین پیشه‌ور مختلف، و پیشه‌ور به‌بازار، و بازار به‌شهر، و شهر به‌پادشاه. باز پادشاه به‌امراء وامراء به‌لشکر ولشکر به خزینه، وخزینه به وزیر || و وزیر به‌نواب، و نواب به عمال، وعمال به ۷۳ رؤساء، و رؤساء به‌دهاقین محتاج است. پس این‌همه ترتیب وپادشاه وحشم وخدم می‌باید تا عابد دو رکعت نماز تواندگزارد.

پس مرد حقیقت بین باید که به دعای خیر همه مشغول شود و از حق تعالی صلاح همه طلبد تا حق هریك گزارده بود.

اما این همه خرابی ازآنست که عابد وپادشاه و وزیر و هریك ازین قوم که ذکر رفت راه خودگم کرده‌اند و به‌آنچه مشغول می‌باید بود نمی‌باشند همه‌پیرو هوی و شیطان شده‌اند، لاجرم هرروز دنیا خراب‌تر است.

عابد نمی‌داند که‌از او عبادت[۱۳] خواسته‌اند، به‌آن مشغول می‌باید بود روزی خود به او رسد تعجیل می‌کند و در طلب روزی می‌دود کار او مختل می‌شود و برزگر نمی‌داند که کار او زراعت است کاهلی می‌کند و به توکل که کار عابد است مشغول می‌باشد و آنچه از او خواسته‌اند مهمل می‌ماند لاجرم آن توکل بی بنیاد به‌گدایی می‌انجامد یا به‌دزدی. || ۷۴

و هرآینه چون پادشاه که کار او عدل است به‌لهو و طرب مشغول شود و وزیرکه کار او تدبیر ملك است به‌عمارت خزینه و جمع مال حرام عمر بسربرد و امراء که‌کار ایشان ضبط لشکر است و دفع فساد، به‌تنعم وعیش مشغول شوندلشکر نیزکه کار ایشان جهاد است و منع خصم، به دزدی و راه‌زدن و ایذای مسلمانان مشغول شوند.

چون وزیر متوجه به‌جمع مال حرام‌شود نواب او درتدبیر آن افتندکه‌به‌کدام حیل مال فلان مسلمان را به‌خزینه رسانند و برکدام شهرمسلمانان حوالهٔ بی وجهی

کنند تا ازآن چیزی به‌ایشان رسد[۱۴]. چون نواب این‌تدبیر باطل کردند عمال ایشان را نیز عوانی هوس کرده، سرهنگان وعوانان درکار کردند و به‌شهرها فرستادند پس در شهرها خواجگان بجهت هوای نفس و روی وریا به‌یکدیگر قسمتهای باطل بی وجه کردند ومحصلان درکار کردند و محصلان چون سگان گرسنه درگردکویها || ۷۵ افتادند و به‌دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند.

پس اهل صلاح جلاء وطن گزیدند[۱۵].

و ضعیفان پایمال جهال شدند.

و اهل بازار به مسخرگی عوانان رفتند.

و بزرگران به‌گدایی درافتادند.

و لئیمان خرابات را معمور کردند.

و عالمان مدارس را معطل گذاشتند وترك علم کردند.

و عابدان صومعه‌ها را دکاکین رزق ساختند که ما رازق[۱۶] می‌جوییم.

و صوفیان ازرق‌پوش خانقاهات را هنگامهٔ شیطان ساختند و به‌کفر وقلماش گفتن مشغول شدند که ما معرفت می‌گوییم.

القصه هریك به شومی هوی کمر متابعت شیطان بربستند وجهان خراب شد. از مسلمانی جز نام، هیچ نمی‌دانند واز جهانبانی جز کام هیچ نمی‌جویند اما امید است که چون فساد بکمال رسید به‌صلاح مبدل شود وجهان[۱۷] نظامی گیرد و اهل اسلام را رونقی پدیدآید انشاءالله تعالی.

مجلس دوازدهم

۷۶ برسر کارخانه|| بود که دوشاب می‌پختند آلاتهای بسیار جمع کرده وحوضها و دیگها ترتیب کرده[1] ومردمان هریك به کاری مشغول، این ضعیف را فرمود که‌این کار را که می‌بینی مقصود من ازساختن این خانه وحوضها وآلات متفرقه‌وکارگران و غلامان وآتش وهیزم و بزرگر که در روزکار می کنند[2] و غیرهم: آنست که‌دو — شاب خالص به حوایج خانهٔ من رسد چون دوشاب پخته شد این همه آلات بیکار شد. دنیا را همین مثال است بعینه، از آسمانها و ملایکه وجن و زمین ودرختان وکوهها و وحوش وطیور، هرچه هست وهرکه هست همچو آلات‌اند و درکارخانه هریك را به یکی تشبیه می کن وانسان همچو انگور است وجرم او از خاك حاصل آمده، اما شیرینی در او به مثابه روح است دربدن. نمی‌بینی که مقصود از دوشاب شیرینی است اما دوشاب می‌باید تا شیرینی دراو تعبیه باشد تا در حوایج خانه‌جای تواند گرفت. همچنین ارواح را نیز ابـدان می‌بایست تا درحوایج خانهٔ بهشت ۷۷ مستقر توانند ساخت.

و همچنین که انگور مرتبه مرتبه از زیر لگد عصار و صحبت خاك تیـره و مشقت آتش تیز درجه درجه به‌خم می‌رسد آنچه صاف‌تر است واز مـرتبهٔ خاکی دورتر، دوشاب خوب‌تر می کند وعزیزتـر نگه می‌دارند وآنچه فـرودتر است و به

مرتبهٔ خاکی نزدیک‌تر، دوشاب[۳] فروتر می‌سازند و نیز به‌حوایج خانه می‌برند و هر چندکه از او منفعت می‌توان گرفت[۴] می گیرند.

بعد از همه[۵] آن خاك و درد را که پخته‌اند[۶] باز شکنجه می کنند و بـه آتش می‌برند و هرچاشنی که در او هست بتدریج از او می‌ستانند وهم عاقبت به حوایج خانه می‌برند تا آن خاك تیره صرف می‌ماند[۷] سیاه وناخوش، دور می‌اندازند.

پس آدمیان نیز علی قدر مراتبهم از انبیا واولیا ازمشاق دنیا و گور و سؤال حشرونشر وصراط ومیزان می گذرند ودر دارالنعیم بهشت جمع می‌شوند || وبعضی که درمرتبهٔ خاکی مانده‌اند بلکه شیرینی روح را بتقصیر و نقصان بزیان آورده‌اند تا به‌ترشی وگندگی مبدل شده در دوزخ‌شان می‌اندازند و بعضی از مؤمنان کـه با ایشان دربعضی هوی‌ها موافقت کرده و ترشی در شیرینی روح ایشان آمیخته شده در اشکنجهٔ[۸] دوزخ‌شان‌صاف می کنند وعاقبت صافی به‌دارالنعیم بهشت نقل می کنند لاجرم اهل دارالنعیم چون درخودمی‌نگرند می‌بینند از مشاق دنیا خلاص یافته واز اهوال قیامت‌رسته و ازثقالت وکثافت خاك تیره جدا شده ونورانی گشته، می گویند: «الحمدلله رب‌العالمین.» وکافران خود را می‌بینند ازمرتبهٔ خاکی فروتر افتاده سیاه روی وگنده شده به‌گندگی و سیاه رویی خودشان شعوری پیدا آمده والم وحسرت را مدرك شده وخاك ازین همه فارغ؛ لاجرم به‌هزار جان مرتبهٔ خاکی آرزومی‌برند و می گویند: «یالیتنی || کنت تراباً».

۷۸

۷۹

مجلس سیزدهم

شبی شیخ دام ظله اصحاب را جمع کرد وحال آن بود که درویشی همین روز واقعه‌ای دیده وبرراهگذر از شیخ سؤال کـرده، فرمود کـه جماعتی باشند که مریدان را سخن‌سخت نگویند[1]، واز بیم آنکه مریدان بگریزند سخن حق ازیشان بپوشند و آنچه بهبود ایشان است نهان دارند . واین چنین‌کس همچو سامری باشد که امتان موسی‌را علیه‌السلام به‌گاو پرستیدن دعوت کرد واز خود گاو برساخت و بندگان[2] حق را به‌پرستیدن خود مشغول کرد، عجب‌تر آنکه[3] خود نیز خود پرست شده وخبرندارد. چنانکه شیخ ما قدس روحه وقتی درانثنای قضیه‌ای که لایق آن حال بود به‌درویشی این لفظ نوشته بـودکه: ازسامری آنکـه خلق را به‌گوساله پرستیدن دعوت می‌کرد عجب نبود، عجب آن بودکه خـود نیزگوساله می‌پرستید باآنکه می‌دانست که بتزویر ساخته است. اا

۸۰

مقصود آنکه درویش را ـ که برراهگذر واقعه گفته بود ـ فرمودکه هرچنددر راهگذر بایدکه درویشان واقعه نگویند واگر شیخ مشغول باشد نیز نگویندبلکه از راه دل ازشیخ درخواست کنندکه شیخ [4] خود ازیشان‌سؤال کند.

واین ضعیف نیز درین روز دروقت مشغولی‌شیخ واقعه‌گفته بود، فرمود: اما واقعهٔ‌ترا درراهگذر نشنیدم از آنکه‌ترا ازین‌معنی‌خبر نبودوواقعهٔ‌تو اگردرویشان‌بشنوند فایده‌کند، بگو.

آن درویش آغاز کرد که شیخ را می‌دیدم که اصحاب را وعظی می‌گفت و آیات قرآن را تفسیر می‌کرد دراثنای آن بطریق عتاب با من گفت: گوش که برشیخ به هیچگونه اعتراض نکنی تا همچنان نشوی که فلان نجار شده وفلان وفلان. وچند کس را برشمرد، اما بغیر ازفلان نجار که برخاطر من مانده باقی فراموش شده.

۸۱ چون آن درویش این واقعه بگفت، شیخ فرمود که || توهرگز اسم این نجار شنیده‌ای، یا درهیچ کتابی ذکر او خوانده‌ای؟

آن درویش گفت که نی.

شیخ قدس سره فرمود که چند روزبود که می‌خواستیم که با درویشان ازروی شفقت سخنی بگویم اما صبر می‌کردم تا ازغیب نیز شاهدی پدید آید تا یقین ایشان رابیفزاید. اکنون این واقعه شاهد این حال است دیگر آن دوسه دیگر که فراموش کرده‌ای نمی‌گویم.

اما حکایت فلان نجار دررسالهٔ شیخ نجم‌الدین کبری قدس‌الله روحه مسطور است واوشخصی بوده که برشیخ خود اعتراض کرده به‌شومی آن کار او به‌جایی رسیده که اول به‌ایذای والدهٔ خود وضرب وشتم اومشغول شده واز دین بدر آمده و بعدازآن کار او به‌جنون کشیده[5] و درآخر عمر نجاست خود می‌خورده تا بمرده. و فرمود تا این رساله را این ضعیفان مطالعه کردند واین حکایت رابخواندند.

۸۲ اکنون درویشان می‌باید که || بدانند که بنای این طریقه بکلی برارادت شیخ باز بسته است وارادت قطعاً ثابت نماند وثمره ندهد تا در حضور وغیبت و دور و نزدیک وروزوشب وغیب‌وشهادت آداب وحرمت شیخ را ملاحظه نکنند ومحافظت دل از انکار او درهمه چیز ازقول وفعل رعایت نکنند وممکن نیست که نیز خاطری که ازشیخ درآید بقدرحجابی پدید نکند میان او ونور ولایت شیخ. وهرحجابی که میان اوونور ولایت پدیدآید ممکن نیست که میان اوونور نبوت مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم حجابی نیفتد وهرحجاب که میان او ونور نبوت افتاد هیچ شك نیست که حجابی شود میان او ونور عنایت حضرت عزت. سنت الهی همچنین رفته است و ازین نخواهد گذشت. پس محافظت این معنی اهم المهمات است وهرکه می‌خواهد

۸۳ که‌این‌طریق براوروشن گردد دررعایت حسن ادب باید کوشید.||

وفرمود که شمااینجا جمع آمده‌ایدیکی از ترکستان ، یکی‌ازسیستان ،یکی از عراق ، یکی ازروم ، یکی از خراسان ، هریك ازاقلیمی؛ شما را عنایت ازلی برانگیخته[۶] واینجاآورده وتوفیق‌داده که درغیب وشهادت ازشیخ استفادت‌می‌توانید کرد وشیخ را می‌توانید دیدکار اندك نیست این را خوار نمی‌باید داشت وعمر ضایع نمی‌بایدکرد چه دولتی عظیم است‌که حق‌تعالی‌نور ارادت درباطن کسی‌پیدا کند تااو مرشد را بشناسدکه این معنی‌جز بعنایت به‌هیچ چیز بازبسته[۷]نیست.

وبایدکه درخاطر می‌نگذردکه در ین سخن تزکیهٔ نفس است بلکه حق علیم است که در کمترین کسی که‌نظرمی کنم[۸]برنفس خود، به‌حجت ثابت‌می کنم که‌او بهتر ازتست چنانکه تسلیم می‌شود واقرار می کند.واین نه‌بتکلف می‌گویم که این‌معانی را بتکلف اظهار کردن و شکست خود را به‌گوش خلق رسانیدن عین تزکیهٔ نفس است.|| وطریقهٔ من این نیست ونبوده که بنابرآنکه کسی‌برمن اعتقادکند به‌نیکی‌یا به بدی، قولی یا فعلی ظاهر کنم اماامشب جهت‌آن گفتم که نبایدکه درویشی‌را خاطری درآید وزیان کند. ۸۴

دیگر چنانکه عیب خود را ظاهرکردن وشکست نفس خود را به‌گوش خلق رساندن عین تزکیهٔ نفس است‌وخود پرستی وهنر خود را بتکلف پنهان داشتن‌وعلم خود را درچیزی که فایده به‌خلق توانـد رسید پوشیدن، ازترس آنکه نبایدکه مردم تشنیع زنندکه‌فلان اظهار کمال خود می کند نیز عین تزکیهٔ نفس است وخودنمایی.

واین همچنان‌باشدکه درشهری‌طبیب حاذق بود ومی‌داندکه اهل‌شهرمی‌دانند که‌جزاو درین شهرطبیب نیست جماعتی براو آیند[۹]به‌طلب علاج، و او مبالغت‌کندو گوید: من این علم نمی‌دانم ترك[۱۰]من‌گیرید. نزد عقل[۱۱]روشن است‌که او به‌اظهار این‌جهل،ظهورکمال خود[۱۲] می‌طلبد وزیادتی|| رغبت خلق. ۸۵

وهمچنین این طبیب حاذق اگربه‌جایی رسدکه مسلمانان بیمار باشندوطبیب نادان‌که تجربه‌نکرده ایشان را به ادویهٔ غیر موافق هلاك می کند اگر خاموش کند و اظهار علم خود نکند ازدوحال بیرون نباشد: یامرد سخت دل نامسلمان بود که بر

مسلمانان شفقت نکند یا باز می‌ترسد که مردمان گویند که مرد خودنمای ومرائی است اظهار علم خود می‌کند. واین هردو حال سخت ناپسندیده و جاهلانه بود.

مقصود آنکه درویش می‌باید که در ترك واتیان وامر ونهی و رد وقبول ورغبت تکلم وسکوت[13] وحرکت و سکون، هرجا که باشد در هرحال که باشد نظر بـرحق دارد و به‌هیچ نوع بجهت خود باخلق التفات نکند که تا خبرشود شیطان نفس اورا معبود او ساخته بود وخلق را مقصود او. نعوذ بالله من‌ذلك.

۸۶ اما همچنانکه این سخن درکسر || نفس خود گفتم و راست گفتم وشما را در آن فایده بود، این سخن دیگر در اثبات خود می گویم و راست می گـویم وازین فایدهٔ شما می‌جویم[14] ونعمت حق را درحق خود می‌دانم.

این راه که شما می‌طلبید واین مقصودی که شما را از خان ومان واوطان جدا کرده من می‌دانم واینجا حاصل است حق‌تعالی این راه را برمن روشن کرده و به ارشاد شناسا گردانیده ومدت چهل سال در راه بداشته وعاقبت ضایع نگذاشته وبه آن گمان که شما اینجا ساکن شده‌اید راست است وغلط نکرده‌اید.

پس برمن اینجا واجب است که آنچه درین راه پیش افتد وکار هریك باشد علی‌قدر استعداد هم بگویم، و هریك را به‌کاری که[15] لایق استعداد وفراخور حال او بود مشغول کنم تا حق‌او گزارده باشم.

و برشما واجب است که چون متوجه شده‌اید وترك بسیار لذات فانی کرده و

۸۷ طالب مقصود شده، عمرضایع نکنید وفرصت‌غنیمت شمرید || وبقدر وسع بکوشید که حق عز اسمه شمارا ضایع نگذارد.

اما کلی امور درین طریق مبنی برارادت است وحسن آداب ورعایت خاطر از انکار شیخ درظاهر وباطن، چنانکه گفته‌ام که در هـرعملی از اعمال وشرطی از شرایط که نقصان یا وهنی درآید اگر این اصل محکم‌بود آن‌زود تدارك پذیرد وبه برکت این‌اصل به‌کمال مبدل شود.

واگر نعوذ بالله درین اصل فتوری پدید آید هیچ عملی دیگر وهیچ‌شرط سود ندارد وهرچه‌کند خبط بود تا آنگاه کـه غسل ارادت آورده، استغفار کند و از آن

خاطر توبه کند تا حق‌تعالی به‌لطف خود آن حجاب رفع کند[۱۶] وآن‌خاطر مضمحل شود. واز این نوع انتباه پیش ازاین مریدان را احتیاج نمی‌بوده است؛ چه عشق وصدق ایشان بقوت‌تر بوده.

پدر شیخ‌علی‌لالا قدس سره مریدشیخ ابویوسف‌همدانی بوده، می‌گویند: شیخ یك نوبت اورا از خانقاه بدرکرد بر درخانقاه دکه‌ای بود بر آنجا نماز می‌گزارد و بردیوار خانقاه || سوراخی خرد بود، گاهی چشم راست بر آنجانهادی ۸۸ وگاهی چشم چپ؛ همه روز درشیخ نظرمی کردی. یك‌سال مداومت کردکه هیچ غایب نشد و باکس هیچ نگفت تابعد ازیك سال شیخ اورا بازطلبید.

و دیگر آورده‌اندکه مریدی در خدمت شیخ واقعه‌ای می‌گفت دراثنای‌واقعه لفظ «چرا» بودکه درغیب باشیخ‌گفته بود شیخ خویشتن را ازاو درکشید ویك‌سال با اوسخن‌نگفت بعداز سالی طاقت اوطاق‌شد بدان سبب‌که جرم خودرانمی‌شناخت که از آن توبه‌کند بیامد و درپای شیخ غلطید واضطراب نمودکه بیش ازین‌طاقت نماند موجب‌رنجش را شیخ بفرمایند تا به‌تدارك آن مشغول شوم.

شیخ فرمودکه: فلان روز واقعه‌می‌گفتی، دراثنای آن واقعه‌لفظ«چرا»بود که درواقعه گفته بودی؛ اگرآن در باطن تونبودی درغیب بظهور نیامدی، اکنون برو وازآن توبه‌کن. برفت وتوبه‌کرد و مستغفر شد. || ۸۹

دیگر درویشی سؤال‌کردکه ذکر دل[۱۷] به‌گوش ظاهر توان شنید؟

فرمودکه: توان شنید همچنانکه کسی دیگر صریح گوید یا قرآن خواند دیگری چگونه شنود، همچنان بتواند شنود وبسیار درویشان شنوده‌اند ذکر دل‌را. یکی ازمریدان شیخ احمدگورپانی قدس روحه، آنگاه‌که شیخ[۱۸] تکیه‌کرده بودو او پای اورا می‌مالید همچنانکه سربرپای شیخ نهاده [بود] ازپای شیخ صریح‌آواز «لااله الا الله» می‌شنید. باشیخ این حال بگفت.

شیخ‌گفت: تو شنیدی؟

گفت: شنیدم.

فرمودکه: عجب محسنی‌که آواز[۱۹] ذکر دل من شنیده است.

درآن شبها که چشم دردش بیقرارمی‌کرد سر اورا درکنارگرفته بودم قدری بیارامید‌چون بازآمدگفت: قرارنمی‌یافتم اماآواز ذکرشنیدم از دل شما، از ذوق آن درد فراموش شد ودر خواب رفتم.

اما بعضی باشندکه ذکر دل را از ذکر نفس و طبع فرق نتوانندکـرد چون زبان جنبانند واز باطن‌خویش‌ذکر || احساس کنندپنداشته باشندکه ذکر دل است. و این نوع بسیار افتد. ۹۰

اما نشان ذکر دل آنست‌که چون آواز او به‌گوش رسد از لذت آن خواهد که بیهوش شود و وقت باشدکه درابتدا هوش از او برود وآن را لذتی بس عظیم است.

و همچنین سر را وروح را وخفی‌را ، هریك را،ذکری باشدکه‌صریح بتوان شنید وهریك را لذت ازدیگری[20] زیادت بود.

دیگر فرمودکه: گاه باشدکه دل از ذکرنفور کند[21] و در آن وقت ذکـر دو ضربی بایدگفت بتعجیل‌تر، تا زود حرارت او به‌دل رسد، اما هرگاه‌که نفور نباشد چهار ضربی بهتر بودکه دراو شد ومد بیشتر است[22].

مجلس چهاردهم

از درویشی پرسید که چه واقعه دیده‌ای؟ گفت واقعه را فراموش می‌کنم.
فرمود که: بعد از آن که با خود می‌آیی با ملالت می‌باشی یا با نشاط؟
گفت: هردو نوع می‌باشد.

شیخ فرمود که‌نشان‌آنکه‌در واقعه تصرف شیطانی بوده || آنست که مقبوض شود واز طاعت ملول. وگاه باشد که سالك نیز ملکی را با تصرف شیطانی مشاهده کند. وگاه بود که براو پوشیده شود[1]. ونشان آن اینست که گفتم. 91

وچون سالك بدانست که واقعهٔ او چونست باید که آن را مهمل نگذارد واز محاسبه و مراقبه غافل نشود.

مراقبه آنست که نگهبان احوال خود بود تا از غیب چه مدد[2] می‌رسد قبض یا بسط، زیان یا سود، آن را بداند و محاسبه‌کند، آنگـه[3] چون احوال خود بدید، بازگردد وحساب اوقات و انفاس گذشته بکند وپیدا کند که آن حال نتیجهٔ کدام فعل است اگر نیك‌است زیادت کند و اگر نقصان‌است به‌توبه و به‌تدارك آن مشغول‌شود. پیوسته باید که درویش درین کار باشد.

مجلس پانزدهم

در حمام اتفاق افتاد که اخی عبدالله غـرجی[1] از راه دور رسیده بـود با او حکایت می‌فرمود که دیدن حسن‌چوپان به چه سبب اتفاق افتاد وبا اوچه‌گفت؟ || 92

فرمود که: به عزیمت شام از سمنان بیرون رفتم در راه ویرانه‌ای بودآنجا فرودآمده بودیم، نـاگاه درویش‌گونه‌ای آنجـا رسید وما اورا نشناختیم[2] او خود مصاحب حسن‌چوپان بود به عراق می‌رفت. چون مـا را بدیـد و می‌دانست کـه حسن‌چوپان نزدیك است برفت واورا خبرکرد و درحال بازگشته آنجا آمدوسلام گفت و بنشست، آن‌ساعت که او درآمد برزبان من این آیت‌می‌رفت که «وسخرلکم مافی‌السماوات وما فی‌الارض.» دانستم که با او سخن ازاینجا می‌بایدگفت.

گفتم که توشنیده‌ای که‌حق‌تعالی آدم را بیافرید وملایکه را به‌سجدهٔ اوفرمود وآدمیان را از میان مخلوقات[3] برگزید؟

گفت: شنیده‌ام.

گفتم: هیچ می‌دانی که آن به چه معنی بود، درآدمی چه خاصیت است که شریف‌تر ازموجودات دیگر است؟

گفت : نه

گفتم: آن قوت تسخیر است که غیر خود را مسخر خود می‌تواند کرد. پس

۹۳ هرپادشاهی || که مملکت خود را نیك مسخر تواند داشت پادشاهی اوکامل‌تر بودو هر امیری که لشکر را مسخر خود تواند داشت آن امیر بزرگ‌تر بود. و هر ملکی که رعیت خودرا مسخرتر دارد او ازدیگر ملکان بزرگ‌تر بود. وهرکدخدایی که غلامان و زن وفـرزندان[5] خود را ومتعلقان را مسخرخود بیشتر دارد او از دیگـر کدخدایان برتر بود. وهر فردی از افراد انسان که رعایای جوارح[6] را یعنی دست وپای و زبان وچشم خود را مسخر خود دارد اواز دیگر افراد ممتاز بود.

وتسخیر دست ندهد تا اول جوارح خودرا که با او نزدیك‌تـر است مسخر خود نکند[7]. پس اهل وفرزندان، همچنین خویشان ونواب و امـراء ولشکر ورعایا مرتبه مرتبه همه مسخر او شوند.

و بنای تسخیر برسیاست است به‌فرمان شرع وعقل، نمی‌بینی که اگررعایای جوارح مسخر او نیند واز قید شرع بیرون‌اند ناگاه دست به‌چیزی دراز می کند که می‌بایدش برید، وناگاه || به‌زبان چیزی می گوید که سربباد می‌دهد. ۹۴

پس‌هرکه را مسخرات بیشتر، او درآن مرتبه‌کاملتر، و هر که راکمتر،کمتر. پس تو که امیری، چرا لشکر خودرا مسخر خود نداری و نتوانی داشت تا سیاست نکنی .

او خود روی به یاران خودکرد و گفت: سخن شیخ را شنیدید یادگیرید. بعد از آن قبول کرد که بعد ازین هیچ ظلم نکنم ونگذارم کـه لشکر من برهیچ کس ظلم‌کنند[8] واگر به‌خراسان بازگـردم طریقه‌ای پیش گیرم کـه موجب معموری ملك باشد.

بعد ازآن‌گفتم که:در دنیاسه طایفه‌اند: مردان‌اند ونیم مردان‌اند ونامردان‌اند. مردان‌ایشان‌اندکه سخن‌حق بگویند و نترسند واگرسخن حق بشنوند نتفسند. و نیم مردان ایشان‌اندکه سخن حق بتوانند گفت، اما چون بشنوند بتفسند. ونامردان ایشان‌اند که از سخن حق‌گفتن بترسند و اگر بشنوند بتفسند. حق تعالی ما را وترا از نامردی نگاه دارد.

۹۵ اکنون می‌بایدکه || اگر بار دیگر اتفاق ملاقات افتد بهترازین شده‌باشی که

اکنونی.

القصه جماعتی به شفاعت برخاستند که البته نمی‌باید رفت. و حسن نیز بسیار الحاح ودرخواست کرد مراجعت افتاد. اما با ایشان گفتم که درین شهر نخواهیم رفت یعنی در سمنان، از برای آنکه شارع دین می‌گوید[۹] که درمیان قومی مباش که سخن خدای و رسول اکرم نشنوند[۱۰] وعقل می‌گویددر بقعه‌ای مباش که حکم پادشاه و امرا درآنجا نرود. وهم برین سخن آمدیم و درصوفی آبادساکن شدیم[۱۱] وتاحاکمی به‌سمنان پیدا نشود درشهر نخواهم رفت وآنگاه که روم آنجا مقیم نخواهم بود مگر به‌زیارت مادر وپدر رحمهماالله تعالی.

مجلس شانزدهم

شب اول اربعین موسوی بوداخی علی را وبیچاره راطلب داشت و فرمودکه
این اربعین بس مبارك باشد وبزرگان متقدم دربرکت این اربعین متفق بوده‌اند||و ۹۶
من نیز مشاهده کرده‌ام و اول اربعین که مرا اتفاق افتاد نیز این بود مبارك خواهد
بود بروید وغسل کنید وبه‌نیت عزلت به‌خلوت روید. آنچه توانید از شرایط خلوت
بجای آورید[1] اگر ملالت تشویش دهد ساعتی درروز بعد ازچاشت یا بعدازظهربه
قرائت قرآن مشغول باشید. چون نیت[2] عزلت کرده باشید تفاوت نکند بعداز آن
اربعین دیگر را نیت خلوت کنید ان‌شاءالله تعالی.

مجلس هفدهم

این بیچاره را فرمود[1] که چه، واقعه دیده‌ای، بگوی. آنچه دیده بودم عرضه داشتم، فرمود که جمله واقعات سالکان برای دانستن وسپردن راه است[2] ودلایل طریق ودل بستگی را نشاید بلکه جملهٔ معارف که بزرگان بیان کرده‌اند واین ضعیف نوشته الا سخن چند که به اصل اعتقاد و دین تعلق دارد همه متفرقات است چون باطن پر می گشت به‌استفراغ احتیاج می‌افتاد||واین ضعیف هرگز معارفی بیان نخواست کرد تا پیش از آن نمی‌دیدم که ازدهان من‌دروجواهر و انواع حلواها بیرون نمی‌آید به شکل استفراغ.

97

ویك نوبت‌دیدم که هفت دُردررشته کشیده بغایت نورانی، وبرسررشته‌مقدار عدسی برشکل‌زمرد سبز[3]، وازآن نوری می‌نمود وذوقی مـی‌داد که دانه‌های در در مقابلهٔ آن می‌نمود از دندان پیش من‌آویخته، ومن در تفکر اینکه چه علامت است اگر درشهادت همچنین باشد مردمان چه‌گویند.

چون بازآمدم معانی«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» برمن کشف شده بـود وآغاز کتاب **مطلع النقط** ازآنجا افتاد. واین واقعات را پیش ازآن بررأی شیخ[4] عرضه می کردم، می‌فرمود که این معارفی باشد در الهیات که برتو کشف گردد.

مجلس هژدهم

اخی علی مصری را پیش خود نشانده بود به هر نوع کلماتی می‌فرمود و او نیز مشکلاتی که داشت سؤال می کرد[1].

اول حکایت از بدایت[2] حال خود چنانچه در عروه مسطور است با او تقریر کرد در اثنای آن فرمود که: روزی شخصی بر من اعتراض می کرد که علاءالدین هندو مرد ظالم وعوان است وتو او را ارشاد می کنی، چگونه باشد؟ 98

گفتم او خود مسلمان است اگر یهودی یا ترسایی برمن آید من اورا به‌طریق حق ارشاد کنم[3] وسعی خود دریغ ندارم تا او درسلوك خود مشاهده کند که کدام دین کامل‌تر است باضطرار عقل متابع[4] آن دین گردد؛ چه مرا تحقیق شده است که این هفتاد هزار حجاب که بنده به آن محجوب است. اگر کسی لااله الا الله و آدم رسول‌الله گوید و ریاضت کشد ده هزار حجاب رفع شود[5] . و اگر نوح رسول‌الله گوید بیست‌هزار رفع شود و اگر ابراهیم رسول‌الله گوید سی هزار رفع شود[6]، و اگر موسی رسول‌الله گوید چهل هزار رفع گردد، و اگر داود رسول‌الله گوید پنجاه هزاررفع شودواگرعیسی رسول‌الله گوید شصت هزار رفع گردد و ده‌هزار دیگر رفع نگردد تا لااله‌الاالله محمد رسول‌الله نگوید. 99

پس ترسایی که پیش من سلوك کند اورا مرتبه مرتبه ومقام مقام عبور دهم تا

تا آنجا که در بند شود وهرچند جهد کند هیچ نگشاید. چون آنجا برسخن من اعتماد کرده بود و درمقامی که اورا گفته باشم که بالاتـر ازین مقامی چنین و چنین است جهد کن تا آنجا رسی، چون آنجا رسیده بود وآنچه من گفته‌ام بعینه دیده بود اورا برسخن من اعتماد شده باشد چون برحجاب شصتم هزار بماند اورا بگویم که اگر می‌خواهی که این حجاب رفع شود به‌محمد رسول‌الله ایمان می‌باید‌آورد، در حال ایمان آورد.

دیگر هرچند برمرشد واجب نیست که‌گوید که من مرشدم؛ و خلق را دعوت کند بخود[۷]، وارشاد لازمهٔ پیغمبر است که او را فرض است که‌گوید: من‌پیغمبرم. اما چون کسی بیاید و خدای تعالی باطن کسی را به نور ارادت منور گرداند وخود را تسلیم مرشد کند آنگاه بـرمرشد واجب باشد به جان و دل خدمت آن طالب کردن و به‌هرچه پیش افتاد واو در آنست[۸] درآن کوشیدن واز هرچه او را مضرت است درطریق، ازاو بازداشتن ونیك وبد با او گفتن بروجهی که مصلحت او در آن بیند. اگر درین تقصیر کند عندالله مواخذ باشد بعد از آنکه آنچه بـرمرشد واجب است بجای آورد[۹]. مواخذ نباشد باقی سعادت و شقاوت بدست مرشد نیست به ید قدرت وعنایت باز بسته است «انك لاتهدی من‌احببت» نص قرآن است همین‌بیش[۹] نیست که هرکس به‌آنچه مأمور است و از او آن می‌خواهند مشغول می‌باید بود و امید سعادت می‌باید داشت.

دیگر آن روز، درویشی حکایت شیخ صفی‌الدین[۱۱] که در اردو یل است آغاز کرد و گفت: مارا بجبر[۱۲] آنجا بازمی‌داشت وپیوسته درطلب طالبان است وبه کثرت مریدان تفاخری دارد ومی گـوید: غیرمن کسی مرشد نیست همه خلـق‌را اینجا می‌باید آمد تا ایشان را ارشاد کنم[۱۳].

شیخ فرمود که روزگار ما عجب روزگاری است من پیوسته خبراو پرسیده‌ام می گویند که مریدان را به لقمهٔ حلال خوردن می‌فرمایـد و به‌ذکـر حق، به این دو طریق او را دوست می‌داشته‌ام وگفت که: یا لیت که درین زمانه هزار همچون[۱۴] او باشند.

باری جماعتی را ازحرام خوردن توبه می‌دهد و به ذکر مشغول می کند اگر ارشاد چنانچه حق آنست می کند یا نمی کند این قدر که می کند[۱۵] نیك استمردمان را ومریدان را از او منفعت باشد. چون به‌بدعتی‌وحرام خوردنی مشغول نیست اگر درباطن اوخوشامدی ومیلی به‌جاه باشد ویاغروری بودضرر آن به‌او تعلق دارد.[۱۶]

وگفت: من امید می‌دارم که حق‌تعالی ازاو آن را عفو کند که‌دراوبرکت‌هست وبسیار مفسدان بسبب اوترك فساد می کنند اگر چه ارشادکردن وطالبان را برقانون طریقت به‌مقصود رسانیدن‌کاری ا| دیگر است . آن را مردی باید که هرگامی که در طریقت رفته بود[۱۷] صدگام دربیراهه رفته بود چه بیراه فراوان وراه اندك است‌اگر بیراهه راندانند کسی که از راه دور افتاده بود او را چگونه با راه تواندآورد و البته کسی‌را که بیراهه را نداند به‌راهبری مسلمانان مشغول نباید شد.[۱۸]

اما این ساعت جهان پربدعت شده وحرام خواران[۱۹] مبتدع خود را به‌لباس مردان پوشیده‌اند واضلال را ارشاد نام نهاده، اگر کسی این‌قدر می کند که‌مسلمانان را از ارادت چنان شیاطین[۲۰] نگاه‌می‌دارد وبه‌ذکر وحلال خوردن می‌فرمایدچه‌بهتر ازین باشد.[۲۱] خدایش توفیق خیر دهاد.[۲۲]

دیگراخی‌علی سؤال کرد که‌نشرزمان وطی‌حروف وآنچه ازین‌انواع گفته‌اند چونست؟

فرمود که: همه‌هست ومراتحقیق‌شده است وباحکما درین بحثها افتاده‌بجهت معراج نبی علیه‌السلام، ایشان ملزم شده‌اند|| بعون‌الله تعالی. ۱۰۱

درین‌معنی[۲۳] اصل آنست که‌حق‌تعالی جوهر ماده راکه اصل اجسام‌خواهست بود[۲۴] قابل آفرید چنانچه هرگونه خواهد وبه‌هرچه فرماید قبول کند. پس همچنانکه موم دردست نخلبند چگونه منقاد است که به‌هرصورت وشکل کـه می‌خواهد قبول می‌کند جمله اشیاء تحت[۲۵] قدرت حق همچنان منقادانذ بلکه آن انقیاد خود کامل‌تر بود چه‌آوردن مثال برای تفهیم خلق است نمی‌بینی که آتش‌را چون امر کردچگونه ازخاصیت خود باز ایستاد وابراهیم را علیه‌السلام‌نسوخت وآب را[۲۶]چون امرشد چگونه بجهت موسی علیه‌السلام ترك اغراق کرد وآهن در دست‌داود علیه‌السلام

چگونه نرم شد وناقهٔصالح علیه‌السلام از کوه بیرون آمد که در سنگ هیچ شکافی و خرق و التیامی پیدا نشد. پس همچنانکه ناقه از سنگ بیرون آمد بی‌خرق والتیامی رسول علیه‌السلام|| به‌آسمانها بررفت[27] بی‌خرق والتیام. ۱۰۲

وما را تحقیق شده است که بعضی از امت‌اوهستند که ازدیوار بیرون می‌آیند وباز درمی‌روند بی‌خرق والتیام.

وکس باشد که توجه کند به‌کعبه ،کعبه را بیند نزدیك خود، چنانکه دو سه گام بنهد درحرم رود بی‌آنکه کعبه از جای خود برود.

همچنین وقت باشد که آفتاب نزدیك شود به غروب توجه کند، حق تعالی آن ساعت را ممتدگرداند تا نماز دیگر را بوقت بگزارد بی‌آنکه درگردش افلاك تغییر پدید آید.

ومادرغیب مشاهده کرده‌ایم که گاه‌بوده است که‌هزارسال درد‌ریا سیر می‌کردیم چنانکه، شب وروزرامی‌شمردیم ورمضانها[28] روزه می داشتیم ونماز عید می‌گزاردیم تا هزار سال تمام‌می‌شد چون ازغیب باز می‌آمدیم همان‌قدر بیش نبود که بعدازنماز بامداد وپیش ازبرآمدن آفتاب.

ودرغیب خود ازین انواع بسیار باشد|| وازاینجاست که جماعتی دیدهٔ‌تحقیق بین نداشتند ودرتناسخ‌افتادند وپنداشتند که‌سبب آنست که پیش ازین‌روح مادربدنی دیگر بوده است وآن عمرهزارسال‌گذرانیده تاآنچه دیده باشد آن‌کس پندارد که دربدن دیگر بوده‌است وبراهمهٔ هند[29] وبخشیان‌ترکستان را مذهب اینست ورهابین نیزگویند وبعضی از اسلامیان [30] نیز که مرشد بقوت نداشتند درین ورطه افتادند و سخن بزرگان راکه، [31] معنی آن ندانستند متمسك خود ساختند وشیطان لعین ایشان را تقویت‌کرد[32] تادرآن کتابها ساختند وخللها درمسلمانان افتاد. ۱۰۳

جماعتی سخن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه‌را درآن‌متمسك خودساخته‌اند که او بامسلمان فارسی گفت.

وبعضی سخن عبدالله تستری راکه اوگفت: چون روح مرا ازعالم بالابه قالب می‌آوردند مرا یاد است که ملایکه می‌گفتند[33]: باز این روح نازنین رایدین|| ۱۰۴

عالم کون وفساد می‌فرستند تا چه حکمت است . حق تعالی ملایکه را فرمود که در زمین نظر کنید تا چه می‌بینید چون نظر کردند گفتند: پیرزنی می‌بینیم که سبوئی برگردن دارد وبه دشواری به کنار آب می‌رود. فرمود که آن روح را به عالمی می‌فرستیم که اگر آن سبوی را از دست پیرزن بستاند و پر آب کند ثوابی یابد که شما به چندین هزار ساله عبادت نیابید.

می‌گویند که: اگر این روح پیش ازین درین عالم کون وفساد متعلق بدنی غیر از بدن سهل عبدالله تستری نبودی این لفظ نگفتی که باز این روح را کجا می‌فرستند نمی‌دانند که ازین لفظ این لازم نمی‌آید بلکه ارواح دیگر را ملایکه مشاهده می‌کرده‌اند که چگونه متعلق بدنها می‌شده، چون روح اورا دیده‌اند گفته‌اند: باز این روح به کدام بدن متعلق خواهد شد.

اما سخن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله‌عنه آنست که روزی مگر مزاحی می‌فرمود.[۳۴] واورا عادت بودی که گاه‌گاه|| مزاح کردی مگر سلمان فارسی حاضر بود ۱۰۵ سخنی گفت بروجه آنکه، یعنی این از جوانی یا از کودکی است یالفظی بدین معنی گفت. امیرالمومنین فرمود که یا سلمان! مگر دشت ارژن را فراموش کردی که این می‌گویی؟ گفت: نه

امیرالمؤمنین گفت: آن سوار بارمح[۳۵] من بودم.

سلمان چون بشنید عذر خواست. وآن چنان بود که سلمان را چهارصد سال عمر بود واو از زمین فارس بوده پیش از ولادت امیرالمؤمنین به دویست سال، مگر ازشهر بیرون آمده وبه طرفی می‌رفته به طلب مرشدی که اورا به خدا راه نماید، به بیابانی رسیده که آن رادشت ارزن می‌گویند. ناگاه شیر باهیبت با او دوچار خورده[۳۶] وقصد او کرده واوخود را هیچ ملجأ ندانسته دل از جان خود برداشته[۳۷]، ناگاه سواری پیدا شده بابرقع ورمحی دردست[۳۸]، برشیر حمله برده[۳۹] و شیررا ازسلمان دفع کرده.و سلمان این حکایت را با هیچ کس نگفته بود.

جماعتی این سخن را|| متمسك ساختند که امیرالمؤمنین پیش از ولادت خود به ۱۰۶ دویست سال چگونه بوده باشد تا روح او در بدن دیگر نبوده[۴۰] باشد، ونمی‌دانند که حق‌تعالی ارواح را به چندین هزار سال پیش از اشباح آفریده است وبه علم قدیم خود

دانسته‌که هر فیضی، یعنی هرروحی، به‌کدام بدن خواهد پیوست[۴۱] وآن‌کس راچه نام خواهد بود.

پس ارواح در عالم‌موجود باشند همچنانکه ملایکه موجوداند درآسمانها. وهمچنانکه حق‌تعالی بندگان‌خود را به‌ملایکه مدد می‌کند و ملایکه رامی‌فرماید که تمثل می‌کنند به‌صورت بشر،ودرآن‌صورت به‌زمین می‌آیند و از بندگان حق بلاها دفع می‌کنند، ارواح بشری راپیش‌ازآنکه به‌بدن خاصهٔ خود متعلق شوند واین‌بدن مستعد قبول فیض روح خودگردد می‌فرماید که تمثل می‌کنند به‌صورتها ، و بندگان حق را مددها می‌کنند وباز به‌عالم ارواح می‌روند، بی‌آنکه ایشان را بدنی حاصل شود وبشرگردند ||چه تمثل دیگر است و بدن بشری دیگر، نمی‌بینی که‌جبرئیل ۱۰۷ علیه‌السلام به‌صورت مردی تمثل کرده‌به‌نزدیك‌مریم درآمدچنانچه‌نص‌قرآن است: «فتمثل‌لهابشراً سویاً».وگاه به‌صورت‌دحیه‌کلبی [۴۲] تمثل کردی وبه‌نزدرسول‌خدای صلی‌الله‌علیه وسلم آمدی[۴۳] پس از اینجا نیاید که اوبشرگردد.

همچنین روح‌امیرالمؤمنین‌علی‌رضی‌الله‌عنه‌درآن‌وقت که‌سلمان‌مضطرب‌شد[۴۴] به‌فرمان حق تمثل کرده باشد به‌سواری ، وازآن بلا او را خلاص کرده چه تفاوت کند.

مانمی‌گوییم که روح او آن وقت موجود نبوده، وارواح‌را ازین نوع‌بسیار باشد بعضی ازبندگان حق درسلوك وکشف ارواح معلوم‌کنندکه روح ایشان پیش ازتعلق بدن درچه‌حال بوده ونیز چه‌کرده. [پس اگرگوییم که] امیرالمؤمنین راآن حکایت درکشف احوال روح معلوم شده باشدچه تفاوت‌کند.

واین شعور از روح عجب نباشد چه مرا درسلوك از قالب خودتابه‌هفت‌پشت مشاهده افتاده که[۴۵]پدر برپدر آن نطفه‌ای که قالب من خواسته بود|| در هرصلبی ۱۰۸ چگونه بوده وکی‌نورانی می‌شدوکی ظلمانی می‌شد بسبب مقر خود وظلمانیت او تابیست وپنج سالگـی، ونورانیت او بعـدازآن بتدریج به توبه وعبادت همه بعینه مشاهده‌کرده‌ام.

ودرین‌طریق عجایب وغرایب بسیار است و احوال گوناگون بی‌شمار، مرد

می‌باید که ثابت قدم باشد و به اینها التفات نکند و روی از مطلوب اصلی نگرداند که این همه در راه است نه در پیشگاه، و هرچه بیند به عقل مجرد بر آن حکم نکند تا از طریق نیفتد.[۴۶]

مجلس نوزدهم

مگر اخی علی مصری را فرموده بود که[1] احوال درویشان که مصاحب تو آمده‌اند تو می‌پرس[2]. او عرضه می‌داشت که مرا استعداد آن نیست وعذری می‌گفت. شیخ فرمود که نه، واسطهٔ تو درمیان می‌باید.

واین اخی علی مصری شیخی بوددرملك شام و روم ، ومشارالیه راچندین[3] مریدان براوجمع شده اما چون مرد منصف بود جمعی ازمریدان خود راکه مستعد بودند اا گفت[4]: اگر شما طالب حق‌اید من‌نیز طالبـم ، مرشدی نیافته‌ام که پیش او سلوك تمام کردمی اکنون درواقعه مرا نمودند ودرشهادت نیز می‌شنوم که فلان جا، یعنی در خراسان مرشدی مکمل است ، برخیزید تا برویم و با اینکه مردمان ما را شیخ می‌دانند خود را خواب خرگوش ندهیم‌ودرخدمت مرشدی روزی چندسلوك کنیم ودرخود چیزی پیدا کنیم ازآنچه خلق می‌پندارند.

109

القصه بنابرین قضیه آمد ودرحلقهٔ مریدان شیخ داخل شد با جمعی اصحاب خود. شیخ فرمود که آن ارادت ایشان به تو بعد ازین ارادت من است وواسطهٔ تو در میان، ایشان را سود کند؛ چه‌به‌نزدیك من میان شیخ ومصطفی علیه‌السلام هرچندخرقه بیشتر، راه‌روشن‌تر وسلوك آن آسان‌تر[5]؛ برخلاف اسناد حدیث که آنجا هرچندواسطه کمتر، حدیث صحیح‌تر؛ چه‌آن خبر است هرچند واسطه بیشتر بـود احتمال تغییر

بیشتر دارد اما اینجاکه خرقه است کارسلوك است||وبه‌قدم راه رفتن؛ چه‌هرچندنور ۱۱۰
مشایخ بیشتر بود راه روشن‌تر بود ومدد ایشان بیشتر بود چه راه غیب رفتن بی‌نور
مشایخ میسر نیست. وسنت الهی خود اینست که، در وسایط خاصیتی نهاده است که
هرچند درتکمیل چیزی واسطه بیشتر، آن چیزبکمال‌تر، نمی‌بینی درختی که‌درکوه
بی‌واسطهٔ باغبان رسته، است میوهٔ اوچنان لطیف نیست‌از آن درخت که بواسطهٔ باغبان
درباغ رسته باشد وباز چون واسطه زیادت شود ودرخت را بردرخت[۶] دیگر وصل
کنند میوه لطیف‌تر ولذیذتر گردد. اگر نه‌چنین بودی سالك واصل ازمجذوب‌واصل
کامل‌تر نبودی.

وقیاس کن مرتبهٔ آدم راعلیه‌السلام که بی‌واسطهٔ پدرومادر دروجود آورده‌اند
تا مرتبهٔ مصطفی علیه‌السلام که به‌چندین هزار واسطه دروجود آمد.

وکس نداند که وسایط چگونه‌معتبر است درتکمیل،واگردر||واسطه‌حکمت ۱۱۱
تمام نبودی علیم‌حکیم قادر بودی که‌اهل بهشت را دربهشت‌واهل دوزخ‌را دردوزخ
به‌یك اشارت «کن» موجودگردانیدی هم به‌آن صفت که درقیامت خواهندبود.

پس این‌همه وسایط ازاولیات وجوهریات وافلاك وطبایع وفیوض که‌واسطه
گردانید هرآینه‌عین حکمت باشد واسطه را معتبر داشتن.

دیگر بعد از آن‌حکایت‌منصورحلاج درافتاداخی علی مصری‌سؤال کرد
که حال اورا بامشایخ چه نسبت بوده است؟

شیخ‌فرمودکه‌درراه‌مقامات‌است‌واحوال، چاره نیست هرکه‌به سرایی درآید
هرآینه صفه‌ها وصحن سرای اورا مشاهده افتد و چون به‌باغ در رود درختان‌درنظر
اوآیند درهرمقامی ازآنچه بیند ازآن گوید.

اما سخنی که برآن اعتماد باشدآنست که درحالت استقامت گفته شود هرچند
من سخن هریك را عذری می‌خواهم ومحملی می‌نهم اما برای مریدان سخن‌ایشان
رامنع|| می‌بایدکرد تا دانندکه اصلی ندارد و دردل ایشان خوشامد آن مقام نقش ۱۱۲
نگیرد حق تعالی‌آن نوع سخنان ازایشان عفوگرداناد ویا ایشان را توفیق داده باشد
که از آن مقام‌گذشته باشند وتوبه کرده باشند وعذر خواسته[۷]، تا ازایشان به‌لطف و
فضل آن جرأت را عفوکند.

واین منصورعجب کسی بوده، او مریدعمرو بن‌عثمان مکی بوده، او مرید شیخ‌عبدالله‌مغربی بوده[۸] اول که‌آن حال اورا پیداشده شیخ چندانکه ملامت کردو ادب[۹]، ترك نگرفت او را ازپیش خود براند برفت چندگاه برسهل‌عبدالله‌بودبعد[۱۰] ازچندگاه‌آنجا نیزآن حال ظاهرکرد ازآنجاش نیز[۱۱] بدرکردند . واستاد او عبدالله عمروبن‌عثمان مکی‌نامه[۱۲]نوشته بود به‌مشایخ که‌همچنین شخصی را می‌باید که‌بخود راه ندهندکه از راه افتاده است ولایق صحبت نیست چند جایی که رفت چون اورا می‌شناختند بدر می کردند|| تاآمد به‌خدمت شیخ‌جنید قدس سره بر درشونیزیه ۱۱۳ بایستاد[۱۳] شیخ خادم را فرمودکه بردرشخصی ایستاده است اورا در خانقاه مگذار. چون خادم بیرون‌آمد اورا بدید،گفت: اجازت نیست که درآیی، عذری‌گفت تاباز گردد نشنود وگفت: من فلانم‌وتوبه کرده‌ام. از اینجا باز نخواهم‌گشت تا درخدمت شیخ باشم وآنچه فرماید بکنم. الحاح بسیارکرد، شیخ فرمودکه هرچندکه دروغ می‌گوید اما درآریدش. چون درآمد وسلام‌گفت[۱۴] آنجا توبه‌کرد وچندگاه بودباز اظهارکرد ونتوانست ازآن مقام‌گذشتن. فرمودکه بیرون‌کردندش.

بعدازآن برفت به‌زمین‌هندوستان شد. دربت‌خانه‌ها با براهمه بحثهاکردو ریاضت نمود ایشان او را قدری ننهادند[۱۵] و ریاضت او نپسندیدند ، از آنجا[۱۶] به ترکستان رفت ودربت‌خانه‌ها با بخشیان مدتی بود[۱۷] ایشان نیز احوال او خوش نکردنداز ترکستان پوستینی‌درپوشید|| وسگی‌دردست‌گرفت وبه‌خراسان درآمد ۱۱۴ برمثال دیوانگان.

شیخ ابونصر سراج که مرید شیخ جنید بود مردی[۱۸] بزرگ بود وبر جاده ارشاد درخراسان‌خانقاهی ساخته بودونشسته[۱۹]. اول کسی که درخراسان‌خانقاه‌ساخت او بود.منصور به خانقاه اودرآمد سگی در دست وپوستینی درپشت، بشولیده‌وبه صورت عجب[۲۰] درمیان سرای بنشست و ریسمان سگ به میان فرو زده چون شیخ ابونصر او را بدید، بشناخت اما هیچ التفات نکرد خادم راگفت تا جهت اوهمانجا طعامی برد[۲۱] تا بخورد. از او هیچ کس هیچ نپرسید باز ازخراسان برفت‌به‌حجاز به شهر مکه درآمد وبرکوه بوقبیس رفت و روی به‌خانه‌کرد وبرپای بایستاد و یك

سال[۲۲] نظر ازخانه برنداشت.

ودرآن وقت ده کس ازمشایخ کبار درکعبه مجاور بودند که اول ایشان عبدالله مغربی بود وفرو نرحارث محاسبی، بشنیدندکه‌چنین شخصی برسر کوه|| ۱۱۵ ایستاده، برفتند تا ببینند چون از دور نظر ایشان براو افتادعبدالله مغربی گفت: رعنایی است زود باشدکه سرچوب پاره به‌خون خود سرخ کند و بازگشت پنج دیگر ازین ده با او بازگشتند چهار برفتند نزدیك او، حارث محاسبی و سه دیگر.

چون براو رفتند او دست درهوا کرد وطبق حلوای گرم پیش ایشان نهاد آن سه‌تن برنجیدند واز او نپسندیدندگفتند تا ازکدام‌دوکان[۲۳] حلوا فروش برداشته‌است وحرام است نخوردند وبازگشتند حارث محاسبی تنها مانده‌بنشست با او بخورد.

وازآن ده شیخ غیر از حارث محاسبی هیچ‌کس منصور را اثبات نکردو ردکردند[۲۴]، اما درآن وقت‌که، حال‌گرم بود بطریق عبرت به‌زیارت او رفتم. چون مراقبه‌کردم روح اورا دریافتم درعلیین درمقام عالی، مناجات‌کردم به حق تعالی‌و گفتم: خداوندا این‌چه‌حال‌است فرعون «أناربکم الاعلی»||گفت وحسین«أناالحق»، ۱۱۶ هردو دعوی خدایی کردند روح حسین درعلیین وروح او درسجین، چه حکمت است؟ درسرمن نداکردندکه فرعون به خود بینی در افتاد همه خود را دید ما راگم کرد وحسین همه ما را دید وخود راگم کرد، بنگرکه چه فرق باشد.

وبا این همه‌آن نوع سخنان را اعتقاد نبایدکرد ودرمشایخ به‌آن نوع‌سخنها بی اعتقاد نیز نباشیدکه مرا ازحال حسین‌منصور معلوم شدکه او ازدنیا باتوبه رفته وآن دعاکه‌برسردارگفته[۲۵] برتوبهٔ او دلیل است. دعا را در وقت مطالعه اگر مخدوم دام‌ظله درین فرجه بنویسند حاکم‌اند.

دعاء الحلاج وقت صلبه:

«اللهم‌انك المتجلی عن‌كل جهة، المتخلی من كل‌جهة. بحق قیامك بحقی، وبحق قیامی بحقك. وقیامی یخالف قیامك بحقی. فان قیامی بحقك ناسوتیة، وقیامك بحقی‌لاهوتیة. وكماأن ناسوتیتی مستهلكة فی‌لاهوتیتك غیر ممازجة ایاها فلاهوتیتك مستولیة علی ناسوتیتی غیر مماسة‌لها. وبحق قدمك علی حدثی، و حق حدثی تحت

ملابس قدمك، أن ترزقني شكرهذه النعمة التی أنعمت بها علی حیث غیبت أغیاری عماکشفت لی من مطالع وجهك وحرمت علی غیری ماأبحت لی من النظرفی مکنونات سرك، وهؤلاء عبادك قد اجتمعوا لقتلی تعصباً لدینك وتقرباً الیك. فاغفر لهم، فانك لوکشفت لهم ماکشفت لی لما فعلوا مافعلوا، ولوسترت عنی ماسترت عنهم لما ابتلیت بما ابتلیت. فلك الحمد دائماً أبداً» ثم انشد:

اقتلونی یاثقاتی ان فی قتلی حیاتی * ومماتی فی حیاتی وحیاتی فی مماتی

دراین کلمات بودکه **اخی محمد دهستانی**[۲۸] ازپیش بگذشت، فرمودکه این درویش راعجب حالی بوده، به‌مقامی رسید وازآن درنمی گذشت نفس اورا در آن خوشامدی پیدا شد چندان چوب ازمن خورده باشد[۲۹] که قیاس نتوان کرد شب تا صبحگاه بوده است که چوب خورده ترك آن نمی کرد تا مدتی درآن بماند.

چون **اخی علی** بشنید، گفت: آری ما درمصر وشام این آوازه بسیار شنیده‌ایم وجماعتی که می شنودند|| منکر این معنی می شدندو باورنمی داشتند بعداز آن حکایت اورا بشرح ازسرتاپایان[۳۰] بفرمود وآن چنان بودکه شیخ فرمودکه: ۱۱۷

دراربعین بودم شب پنجشنبه، سی ونهم اربعین، درغیب دیدم که، جماعتی مسافران پیدا شدند ودرمیان ایشان جوانی بودکه[۳۱] حق تعالی را با اونظر عنایت است واو را به‌من حوالت است ودرغیب مشاهده می کردم که حق تعالی را با اوعنایتها بود[۳۲] چون به‌شهادت آمدم خادم راگفتم: زینهار هیچ مسافر را اجازت مده که بروند تا بیرون آمدن من. اوبرفت قضا را همان زمان جماعتی مسافران رسیدند[۳۳] ایشان را خادم فرودآورده ومراگفت که امروز جماعتی مسافران رسیدند گفتم[۳۴]: فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد درمسجد جامع آنجاکه من می نشینم ایشان رابیار تا ببینم.

چون روزجمعه به‌مسجدرفتم ودرویشان مسافرسلام کردندهر چندنظر کردم|| هرآن کس که من دیده بودم درمیان ایشان نبود، گفتم: مگر قوم دیگر خواهندرسید نمازگزاردیم وبه‌خانقاه آمدیم خادم آمدکه ازین مسافران یك تن که به‌خدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بوده به مسجد نرفته، درخواست می کندکه ۱۱۸

شما را ببینند.

گفتم: نیك باشد[۲۵] چون بیامد از دور که دیدم دانستم که اوست بیامد، سلام کرد وساعتی بود بیرون رفت من خادم را طلب داشتم گفتم: برو این جوان را که برفت ازپی مسافران، بگوی که می‌باید که اینجا روزی چند با ما باشی وازیشان‌باز گردی که ما را باتو کاراست.

چون خادم بیرون رفت اورا دید که بازگشته ، ایستاده خادم از او پرسید که حال چیست؟

گفت: می‌خواهم که به خدمت شیخ بگویی که مرا قبول کند تا هم اینجا به خدمت درویشان مشغول شوم.

خادم گفت: مرا شیخ ازپی تو به‌این مهم فرستاده و او را درآورد و مسافران برفتند|| اورا به‌خدمت مشغول کردم خدمتی که ازآدمی به ازآن ممکن نباشد تابعد ازسه سال که ذکر می‌گفت وخلوتی چند نشسته بود واحوال نیکو اورا روی‌نموده، روزی درسرای بودیم[۲۶] او درصفه بود نشسته من آنجا بودم نظر من برحال او افتاد دیدم که واردی بس عالی براو نازل می‌شد و حالی بس شگرف براو کشف می‌شد حالی برخاستم آنجا رفتم که او بود او مغلوب شده بود ومست آن حال گشته بانگ بر اوزدم، گفتم: درچه‌حالی وچه دیدی، بگو.　۱۱۹

گفت: نمی‌توانم گفت.

گفتم: ژاژ مخا، بگو. بزجر بگفت، الحق مقامی بس عالی بود امـا چون دیدم که در اوعجبی ازین پیدا می‌شود، گفتم: چیزی نیست نفی کن.

باری درآن مقام درخود چیزی پیدا کرد مدتی مدیداز دماغ او نمی‌رفت تابعد ازآن به‌چندگاه دیگر به‌تجلی صمدیت متجلی شد.

وآن مقامی است که درآنجا احتیاج از اکل[۲۷] برمی‌خیزد اگر صاحب‌مقام|| خواهد هرگزهیچ نخورد ومن‌شرح آن مقام را پیش ازحال او به‌چندین‌سال‌درشرح مقامات در رساله‌ها نوشته بودم.　۱۲۰

چون او درآن‌حال خود را [۲۸] بدیددراوبه‌نوعی غروری پیداشد باخود گفت:

ناخوردن صفت حق است واین صفت مرا حاصل است ودرباطن او دعوی‌خدایی سر برزدن گرفت وترك خوردن کرد چندانکه‌چوبش‌می‌زدم وچوب دردهان‌او‌می کردم وشربتی دراومی‌ریختم باز بدر می‌ریخت وبه حلق او فرو نمی‌رفت بگذاشتم تامگر به‌نصیحت وخوشی خود بخورد. هرچند کوشیدم هیچ نخورد تاشش سال برین بر آمد وبه‌خدمت قیام‌می‌نمود.

ویك سعادتش این بود که خود را هرگز ازمن بی‌نیاز ندانست و اگر نه‌این بودی، هم درآن ورطه هلاك شدی.

ومن مدت‌سی‌وهفت‌سال است تا به اشارت شیخ قدس سره به ارشادمشغولم چندین|| طالبان را دیدم همچنین مردی مجدکه اورا به‌لذات دنیا ونفس خود هیچ میلی نباشد ندیدم ومدت بیست وپنج سال است که درمیان درویشان است‌وبرادراو خادم است ودیگر خادمان پیش ازین بوده‌اندهیچ کس ازلفظ اونشنوده باشدکه‌مرا چیزی می‌باید نه ازطعام نه ازجامه. هرگز ذکر چیزی[۴۰] که به‌حظ نفس او نسبت داشته باشدکسی از زبان اونشنیده باشد وباآنکه رنجوریها کشیده‌است هرگز کسی اورا خفته ندیده باشد وباکسی نگفته وازهیچ آفریده دوا نطلبیده.

۱۲۱

القصه درین مقام ناخوردن بماند تاشش سال، بعداز آن به‌کعبه می‌رفتم او را باخود ببردم قصد من آن بودکه می‌دیدم‌که جماعتی این حال را عجب می‌داشتند ودرقدرت حق به‌شك می‌بردند[۴۱] وایشان را زیان می‌داشت. می‌خواستم‌که در راه ببینندوبی‌گمان||بدانند که‌چیزی نمی‌خورد، آن شبهه رفع‌شود. برفتیم وآن‌جماعت را شك‌برخاست.

۱۲۲

چون به‌مدینه رسیدیم اوراگفتم که اگر امت‌رسولی علیه‌السلام، ومریدمنی آن می‌باید کرد که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وآله وسلم کرده است‌ومن می کنم ، واگرنه برخیز وبروکه بیش ازین درصحبت[۴۲] ما نتوانی بود.

اخی علی دوستی‌حاضر بود لقمه در دهان اونهاد، ودوی دیگر تا سه‌لقمه. معین کردم که هر روز[۴۳] سه لقمه می‌خورد تا مکه . بعداز آن درمکه گفتم: اکنون همچنانکه دیگر درویشان می‌خورند بخور، بخورد واز آن ورطه خلاص یافت .

مجلس بیستم

فرمود که مردمان ازین چند طبقه خالی نیند:

بعضی آنانند[1] که نرفتند و ندیدند و ندانستند واین قوم بیگانگان‌اند ابدالاباددر عذاب جهل خواهند بود.

وقومی دیگر رفتند ودیدندودانستند واین قوم یگانگان‌اند یعنی انبیا وخلفای کامل مکمل|| که بعد ازکشف غطا ایشان ابدالاباد بی‌تحیر درنعیم وصال ذوالجلال خواهند بود.[2]

۱۲۳

قومی دیگر نرفتند وندیدنـد اما مطابـق واقع به نورالهی دانستند واین قوم مجتهدان محقق باشندکه بعدازکشف غطاایشان‌نیز ابدالاباد به‌تشریف وصال‌مشرف باشند بی تحیر.

وقومی دیگر نرفتندوندانستند اما دیدند ایشان مجذوبان غیر سالك‌اند.ایشان نیز ابدالاباد شراب وصال‌نوشند[3] اما درکشف غطاشان بیم تحیر باشد.

قومی دیگر برفتند وبدیدند اما ندانستند و این قوم واصلان غیر مکمل باشند ایشان نیز أبدالاباد درنعیم وصال باشند اما درکشف‌غطا از تحیر خالی نباشند.

قومی دیگر برفتنداما ندیدند وندانستند. ایشان سالکان غیرمجذوب‌اندایشان درنعیم مقیم باشند اما درکشف غطا متحیرشوند.||

۱۲۴

وبعضی گفته‌اند که درجهٔ ایشان که برفتند وندیدند ودانستند عالی‌تر از درجه آن قوم است که رفتند ودیدند وندانستند بسبب آنکه[۴] در کشف غطاء ایشان که دانستهٔ خود را مشاهده کنند هیچ تحیر نباشد و آن قوم که دیدند وندانستند شاید که در کشف غطا برخلاف تصور هستند درحیرت افتند.

اما دانستن چنان می‌باید که باشد که حق آنست تا این ثمره دهد که اورا در هستی خالق ویگانگی او و درنزاهت او ازهرچه خاصهٔ ممکن است علمی حاصل شود همچنانکه حاصل شده است به‌وجود خود که اگر اهل عالم جمع شوند وصد هزار شبهه انگیزند وحجت گویند بر کسی که تو، تو نیستی، یا تو دو کسی، هرگز آن کس را وهم نشود بلکه قطعاً هیچ شبهه دردل اوراه نیابد به‌سخن ایشان ، وداند که غیر مطابق می گویند بیقین هرگاه که درالهیات کسی درخود این علم می بیند اوبحق عالم است|| واگرچه نمی‌بیند، بباید کوشید تاحاصل کند وخود را خواب خرگوش نباید داد که این به‌حکایت[۵] راست نیاید؛ چه همه کس این معنی را مقراند وعامی[۶] باشد که اگر به‌شمشیرش پاره‌پاره کنی ازین اعتقاد برنگردد اما هرکه بی اظهارشبهه به‌این علم عالم‌تر، آنجا از حق برخوردارتر ؛ وهرکه اینجا به‌حق جاهل‌تر عذاب‌او سخت‌تر. ۱۲۵

وعلم بحق برقدر متابعت سنت حبیب مطلق و محافظت شریعت حاصل شود سالکان طریقت وواصلان حقیقت را، وهرعلم که نه برقانون متابعت اوباشد «جهل‌از آن‌علم به‌بود صدبار».

درین سخن بودند که خادم سفره بگسترد این سخن درافتاد که‌شیخ‌ابوسعید را پرسیدند که رسول‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم فرموده که: هرچند دست درکاسه بیشتر، برکت بیشتر. وصحابه دریك کاسه طعام‌می‌خوردندچونست که شما می‌فرمایید که هردرویشی راکاسه جدا|| می‌نهند؟ این‌کاسه جدانهادن هر درویشی را شیخ‌ابوسعید ابوالخیر نهاده است قدس سره، وطریقهٔ اوست‌که مشایخ بعداز او پسندیده‌اند. ۱۲۶

باوی درجواب چنین فرمود که درآن وقت طعام بایثار می‌خورده‌اند چنانکه نص قرآن شاهد است[۷]: «ویؤثرون علی‌أنفسهم ولوکان بهم خصاصة.» آن بهتر بود

که باهم خورند[۸] تا چندانکه، ایثار بیشتر بود برکت بیشتر نازل گردد . اکنون طعام بغارت می‌خورند[۹] نفس میل می‌کند تا حصهٔ همکاسه هم بخورد[۱۰] و زیادت و بهتر خورد این‌چنین طعام را رسول علیه‌السلام حرام گفته است ما درویشان را از حرام خوردن بازمی‌داریم که قسم هریك جدا می‌دهیم نه‌مخالفت‌سنت می‌کنیم اگر کسی را قوت ایثار باشد چه به از موافقت باشد.[۱۱]

مجلس بیست و یکم

آن بود که امیر چوپان به مازندران می‌رفت چون از صوفی آباد بگذشت با او گفتند که شیخ اینجاست و اومدتی || بود که نیازمندی آن داشت که خدمت شیخ را ببیند. ملك ناصرالدین کرمانی و امیر تالش را بفرستاد که زیارت شیخ را دریابند به توقع آنکه شیخ با آنجا که امیر چوپان نزول کرده برود تا امیر چوپان خدمت اورا ببیند. ۱۲۷

چون بیامدند ودستبوس مبارك شیخ دریافتند وسلام امیرچوپان رسانیدندواز نیازمندی اوسخن عرضه می‌کردند[1]، شیخ فرمود که: از آن گاه باز که خربنده‌میل به‌روافض کرد وسنیان‌را می‌رنجانید وجمله‌امرا به موافقت اوترك مذهب حق کردند امیرچوپان نکرد ومذهب حق را نیزپنهان نکرد[2] وتقویت داد اورا دوست‌داشته‌ام، اما چهل‌سال است که، من ازپیش ارغون بیرون آمده‌ام وقرار داده که هرگز به‌دیدن اهل دنیا ازسلاطین وامرا وغیرهم بمراد قدم ننهم ممکن نیست که به دیدن چوپان توانم رفت.|| ۱۲۸

اما چون شما به‌عزیمت حرب کفارمی‌روید ومن باخود نذرکرده‌ام که‌هرگاه که غزات پیدا شود بروم و جهاد کنم؛ چه برای پادشاه بت‌پرست مصاف کرده‌ام و وجانبازی کرده، البته اگر اتفاق افتد جهاد خواهم کرد.

و جهت این مهم می‌خواسته‌ام که به شام روم و آنجا جهاد کنم که جهاد رکنی از ارکان اسلام است[۴] و مردمان از آن غافل . من به نیت جهاد با شما همراه شوم و به‌جهاد روم و در راه خود ملاقات افتد اما چنانکه امیر چوپان گوید : بـاز گـرد ، باز نگردم بلکه چون به نیت جهاد سلاح در پوشم ودوگانه بگزارم ممکن نباشد که جهاد ناکرده بازگردم . و اگر شما بازگردید من باز نگردم به ثغری از ثغوراسلام می‌باشم[۵] تا جهاد پیدا شود و جهاد کنم اگر شهادت یافتم ، یافتم و الا غزات کرده بازگردم .

چون ایشان این سخن بشنیدند ملك نـاصرالـدیـن گفت : برویم پیش امیر چوپان بگوییم ، آنچه فرماید به خدمت شیخ جواب[۶] باز فرستیم .

۱۲۹ ساکن ساکن[۷]سخن به آنجا کشید که‌درو‌قت **ارغون** اا شیخ‌دام‌ظله به‌عزیمت **بغداد** به **همدان** رسیده بود. ارغون ایلچیان فرستاد و او را بجبر بـاز گـردانیده بر خود برد .

خدمت مخدوم دام ظله این حکایت با ایشان آغاز نهاد و فرمود کـه : چون مرا پیش ارغون بردند برفتم و نزدیك او مربع بنشستم چون پیش از آن بـه وقت ملازمت گستاخ بودم و او با من وقتها مزاح کردی ، اول با من هم بـر آن طـریق مزاح آغاز کرد[۸] پنداشت که من با او به‌مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم‌و هرچند اوسخن می گفت جواب او نمی‌گفتم .واو بازوی من برگرفت[۹] ومی‌جنبانید که سخن بگو ! قطعاً با اوالتفات نمی‌کردم. عم من که وزیر اوبود از بیرون‌خرگاه مشاهده می کرد، بترسید، درآمد، مرا می‌گوید: احمد ! پادشاه با توسخن‌می گوید، جواب بگو . من سربرآوردم ،گفتم : تو برو بجای خود بایست کـه مـرا از اینها

۱۳۰ فراغت است و جزازحق ازهیچ آفریده اا مرا بیم نیست. همچنین بودم تاآنگاه[۱۰] که **ارغون** سخت برنجید وپس‌تر خزید و بجای خود بنشست وگفت : برویـدو بخشیان را بیارید و خاموش شد .

امرای بزرگ که در درون خرگاه بودند چون تغیر او مشاهده کردند بـا من سخن سخت‌گفتن آغاز کردند که تو از نزدیك ماگریخته‌ای و تاجیکی ؛ چگونـه

چنین دلیری می کنی .

دیگر بار سربر آوردم وروی به ایشان کردم ،گفتم : آنگاه که با شما بودم بندهٔ شما بودم ، اکنون که خداوند خود را بشناختم به شما نمی‌پردازم و از شما باك نمی‌دارم . ناگاه بخشیی درآمد ، بنشست و در مراقبه بودم **ارغون** فرمود بخشی را که از او سؤالی کن .

بخشی بخندید ،گفت : او در کودکی[11] با ما بوده است چه می‌داند که ازاو سؤال کنم .

فرمود که ، البته سؤال کن .

بخشی گفت : نزدیك من می‌رسد[12] که اینکه او را **علاءالدوله** می گویند و اشارت به تو می کنند ۱۱ کدام عضو تست ؟ ۱۳۱

من زانوها بر آوردم و گرد بنشستم ،گفتم : این مجموع منم .

بخشی متعجب شد، چون دیدم با من بحث کرد وبجهت دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که رنجیده است دلخوش کنم بعد از آن سخن گویم تا تمام برطرف او نباشد . روی به **ارغون** کردم ، گفتم : دل پادشاه آیینه جهان نمای باشد اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندو را که چنین عزیز می‌دارد هیچ نیست و دین **شاکمونی** که به آن می‌نازد نمی‌داند و پیروی او نیست[13] وپادشاه او را تربیت می کند به امید آنکه برای او دعاکند و پیروی اومی کند تا به خدا نزدیك شود. چون اواز خدا دوراست وسخن **شاکمونی** نمی‌شنود پادشاه را از دعای او و متابعت او چه فایده دهد ، هندوی[14] مرداری که در گلخنهای مسلمانان صدهزار به از اوهستند چه لایق آن باشد که ۱۱ پادشاه او را تربیت کند . ۱۳۲

چون بخشی این بشنید ،گفت : چه چیز است که من سخن شاکمونی را خلاف کرده‌ام بگو !

گفتم : **شاکمونی** در **نون** نگفته است که اگر پای برگیاه تر نهند چنانکه خسته شود وراه آبخور آن شاخ دربند شود، میان آن کس و خدا راه در بندشود.

و اگرپای بر گیاه خشك نهند چنانکه شاخ گیاه بشکند چون آن جزو از جزو دیگر جدا شود میان او و خدا حجاب شود ؟

گفت : بلی نوشته است .

گفتم : پس آنجا که خرگاه توزده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بریده‌اند . و از آنجا تا اینجا که آمده‌ای چندگیاه در زیر قدم توشکسته شده‌است.

و دیگر نه شاکمونی گفته : اگر خمر بر زمین ریزد و از آنجاگیاه بر آیداگر اسب آن گیاه را بخورد آنکه بر آن اسب نشیند مردود این راه باشد ؟

گفت : نوشته .

گفتم : تو اینجا نشسته ، و درشکم مردهٔ تو[15] پنج من خمراست ، توچگونه بخشی باشی ؟

۱۳۳ بعون حضرت حق بخشی خوار گشت و خجل اا شد. دیدم که سخنهای من در دل ارغون جای گیر شد . بعد از آن ارغون با من گفت که می‌خواهم که بامن باشی ، مرا سخن تو خوش آمد .

گفتم : نتوانم و ممکن نیست که بیش[16] با شما توانم بود.

بعد از آن باغچه‌ای بود در آن نزدیکی که باغ خاصهٔ او بود . در آنجا رفت و مرا به‌خلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند و گفت : دریغ نباشد که همچو تو کسی پس روی دین باطل کند[17] ؟

گفتم : دین باطل کدام است ؟

گفت : دین محمد تو .

گفتم : معاذالله ، دین حق دین محمد است .

گفت : نه تو این ساعت می گفتی که در دین شاکمونی هر که گیاهی را خسته کند راه دربند شود ؟

گفتم : آری ؟

گفت : محمد تو نسقی در میان خلق نهاده است چنانکه مردمان به ریختن خون رغبت کنند و کشتن آدمی از آن نسق او لازم می آید.به باطل باشد جایی که

شکستن شاخ گیاهی راه دربند کند کشتن خلق بنگر که چگونه باشد .

گفتم : چون ؟

گفت : نه او لشکر خود را گفته است که باکافران جنگ ّ کنید ، اگر ایشان را بکشید شما به بهشت روید ، و اگر ایشان بکشند هم شما به بهشت روید ؟ این نسق رغبت جنگ را بیفزاید و از هر دوطرف بیشتر کشته شود . ۱۳۴

قضا را خود باغبان در برابر ما اره در دست داشت و درختی را عمارت می‌کرد و شاخهای آن را می‌برید و می‌انداخت .

گفتم : نه این باغبان را هرسال چندین اجره می‌دهی ؟

گفت : آری .

گفتم : چرا شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد ؟

گفت : باغبان است، دانسته می‌کند[18] آنچه بریدنی است می‌برد تاشاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می‌کشند آن شاخ نیك بکشدو بر، دهد.

گفتم : این‌عالم باغ خداست و محمد صلی‌الله علیه وسلم‌باغبان وخلق‌چون درختان ، محمد علیه‌الصلاة والسلام می‌داند که کافران شاخهای بد اند و مسلمانان شاخهای نیك ، شاخهای بد را می‌برد یعنی کافران را می‌کشد تا مسلمانان بفراغت خاطر توانند بندگی حق ّ کردن ، و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند مسلمانان بخورند و طاعت کنند . ۱۳۵

ارغون را ازین سخن عجب آمد ، مرا می‌گوید : در دین محمد صلی‌الله علیه وسلم از تو مقرب‌تر کسی نیست که چنین سخن برای او می‌توانی گفت .

گفتم : تو مقربان محمدرا علیه‌السلام چه دانی ؟آخر نبینی که من یك‌ساعت بی‌تو نمی‌توانستم بود[19] ، این ساعت که بوی از مقربان او به دماغ من رسیده ، نمی‌خواهم که بیش ترا ببینم وچگونه از شما متنفر شده‌ام ایشان که مقربان اوباشند به تو کجا پردازند و ازتوشان کجا یاد آید .

بعد از آن گفت : برای دل من ملازم من باش که دل من ترا دوست می‌دارد و سخن تو مرا خوش می‌آید هرچه بخواهی ترا بدهم وهیچ کس بجای تو ندارم.

گفتم : ربع مسکون بیست وچهار هزار فرسنگ است و این ملك تو هزار فرسنگ بیش نیست[۲۰]. پس همچو توبیست و سه پادشاه در دنیا باشد و بیست وسه ملك دیگر || همچنین باشد .

۱۳۶

گفت : باشد .

گفتم : اگر خدای تعالی فرماید که این بیست و چهار هزار فرسنگ را به تو می‌دهم چنانکه هیچ کس را با تو منازعت نباشد وهزار سال ترا عمر باشد و چون بمیری ، ترا از هیچ نپرسم وبه‌بهشت درآرم . من مملکت را از خدای قبول نکنم و ترك این‌راه ولذت که در آنم نگیرم[۲۱]، تو مرا چه توانی داد . چون این بشنید[۲۲] دانست که‌کار نوعی دیگر است ، امید منقطع کرد تا آنگاه که‌کار بجایی رسید که بی‌اجازت از آنجا برفتم وبه سمنان آمدم .

القصه سفره کشیدند امیر تالش و ملك ناصرالدین چیزی بخوردندوبرفتند تا جواب سخن شیخ بفرستند .

مجلس بیست ودوم

اخی علی مصری می‌گفت : پیغمبران بنی‌اسرائیل بعضی بوده‌اند که رکاب ملوك می‌گرفته‌اند تا ایشان سوار می‌شده‌اند اگر مخدوم[1] برفتی جهت مصلحت مسلمانان، بد نبودی .

۱۳۷ شیخ دام ظله فرمود که : ایشان مأمور شده || باشند به آن رکاب گرفتن[2]، اگر من نیز مأمور شوم بروم سالها رکابداری ایشان کنم به امر حق ،کار مطاوعت امرحق است به هرچه امر شود به‌جان و دل کرده شود اما روا نباشد به مراد خود بسر اهل دنیا رفتن و از مصلحت مسلمانان بهانه ساختن و حکایتی با خود و خلق راست نهادن که با خالق غیر آن باشد ؛ چه هر که براهل دنیا رود هرآینه بی‌مصلحتی نرود.

بعد از آن سخن جهاد می‌فرمود که رکن اعظم دین جهاد است و خلق از آن بی‌غم‌اند اگر محقق شود که این لشکر به جهاد می‌روند بهمه حال خواهم رفت.

دیگر درباب مجتهدان و اختلاف ایشان سخنی در افتاد ، فرمود که : چون غواشی الفاظ از سر معانی برکشید میان مجتهدان زیادت اختلافی نماند.

و یکی ازمسائل اصول که مختلف است میان امام **ابوحنیفه** و امام **شافعی** ۱۳۸ رحمة‌الله علیهما آنست که امام ابوحنیفه می‌گوید : «ما عبدناك حق || عبادتك ولکن عرفناك[4] حق معرفتك .» و امام شافعی می‌گوید : «ما عبدناك حق عبادتك ، أی ما

عرفناك حق معرفتك» .

هر دو راست می‌گویند آنکه امام شافعی می‌گوید که : «ترا نشناختم چنانچه حق‌شناختن تست»، بدین معنی می‌گوید که درك کنه ذات او تعالی بشررا محال‌است از برای آنکه معنی ادراك ، احاطه باشد من کل‌الوجوه ، و او تعالی برکـل اشیاءِ محیط است که «انه بکل شیءٍ محیط» چگونه محاط علم بشر گردد ؟ پس چون علم بشر محیط ذات او نتواند شد من کل‌الوجوه ادراك نتواندکرد . چون ادراك نباشد معرفت ـ چنانچه حق معرفت است ـ حاصل نیاید .

و آنکه امام **ابوحنیفه** می‌گوید که : «ما عبدناك حق عبادتك و لکن عرفناك حق معرفتك». یعنی ترا شناختیم چنانکه حق شناخت تست ، نه بدان معنی می‌گوید که محیط‌گشتیم برکنه ذات تو ، بلکه می‌گوید که : معرفتی‌که از طرف ماست ترا چنانکه حق خداوندی تست نشناختیم ، یعنی عجز خود را درعبادت توبشناختیم[۶] و بدانستیم که عبادت تو چنانکـه حق عبادت است بجای || نیاوردیم و شناختن تـو ۱۳۹ چنانکه حق شناختن است‌که بربندگان واجب است آنست که عجزخود را بشناسند چون عجز خود را دربندگی تو بدانستیم ترا به خداوندی[۷] بدانسته باشیم وخود را به‌بندگی .

و در مناجات امیرالمؤمنین **ابابکر** رضی‌الله عنه آمده است‌که : «سبحان من لم یجعل سبیلاً الی معرفته‌الابالعجز عن معرفته» . پس عجز را سبیل معرفت‌گفت[۸] معرفت ثابت باشد . بدین وجه . و این هردوقول چنانچه مـراد هـریك بوده است راست است[۹] .

مجلس بیست و سیم

می‌فرمود که سخنهای مارا پیش امیر چوپان گفته‌اند وتوجه ما را[1] به‌حرب کفار شنیده ، گفته است که مصطفی صلی‌الله علیه وسلم گفت که : «والصلح خیر» .

عجب حالی‌است مردمان سخن خدای ورسول را به‌گستاخی بردست‌پیچ یده‌اند وهریك را به مراد[2] خود وموافق احوال خود تأویلی می‌نهند اولاً نمی‌دانند که‌این سخن خدای است یا رسول ؛ و اینکه[3] «الصلح خیر» میان زن و شوی است نه میان || مسلمانان[4] و کفار ؛ اگر چه در فقه باب مداهنه باکفار هست اما نه چنانکه ملك خود باکفار بگذارند و آن را صلح نام نهند. همچنین‌که سخن این قوم است می‌توان دانست‌که توجهی ندارند درین‌کار .

140

و این کپك که خصم ایشان است قوی پادشاه با عدل وبا ضبط است درین دور مثل او پادشاهی درضبط امور ملك نبوده است اگرچه‌کافر است ودشمن دین، وکفر او بتر[5] ازکفر چنگیز خانیان است بسبب آنکه چنگیزخان خدای زمین و آسمان یکی دانسته است و او خدای‌آسمان دیگر می‌گوید وخدای زمین‌را دیگر ؛ که در اول یرلیغ او دیدم که نوشته بود : به نام خدای زمین . واین دو قبیله پیش نبوده‌اند که این سخن گفته‌اندکه «فی‌الارض اله و فی‌السماءِاله» .

یکی درعرب بوده و یکی در مغول ، اما چنگیز خانیان نبوده‌اند ، نمی‌دانم که کپك این طریق را ازکه‌گرفته ، اما عدل وضبط پادشاهی درآنچه راست است[6]

پنهان || نتوان کرد و اگر این قوم را بازی ندهند عجب باشد[۷]. ۱۴۱

فرموده که : چوپان آهویی فرستاده بود و سلام رسانیده و گفته : اگـر ما را معین شودجهاد، از مازندران کس فرستیم وخدمت شیخ راخبر کنیم . ونیازمندی نموده که گوشت صید است بخورند ، حلال باشد.

درین حال مرا حکایت امیر نوروز یاد آمد آنگاه که در خراسان بود من رفته بودم به‌زیارت مشهد طوس ، او بشنید با پنجاه سوار درعقب من بیامدو گفت: می‌خواهم که مادام که در خراسانی ، با تو باشم .

باری چند روز صحبت افتاد . یك روز آمد و خرگوش آورد[۹] که من خود زده‌ام بخور .

گفتم : خرگوش هرکس زند نخواهم خورد .

گفت : چرا ؟

گفتم : به‌قول امام جعفر صادق[۱۰] حرام است چون از بزرگان یکـی حرام داشته است[۱۱]، ناخوردن بهتر باشد .

برفت و ساعتی دیگر باز آمد با او دانشمندی ملازم بود فقیه بحاثی با خود بیاورد . این دانشمندپرسید که خرگوش را بچه سبب حرام می‌گویی ؟

گفتم : به قول امام جعفر صادق[۱۲] .

گفت : او || نیز درین قول متمسکی داشته باشد تقریر باید کرد . ۱۴۲

گفتم : متمسك او قرآن است ، به دلیل نص می‌گوید .

گفت : در قرآن کجاست ؟

گفتم : درتورات صریح فرموده که خرگوش حرام است . ودر قرآن‌فرموده که «اولئك‌الذین هدی‌الله فبهدیهم اقتده» . معنی اینست که : اقتداکن به‌آن . پس هرچه در تورات حرام کرده شد که[۱۳] در قرآن بحلالی آیت ناسخ نیامده باشد آن برقرار خود حرام باشد و در قرآن جایی نیامده است که خرگوش را بر شما حلال کردیم حرام باشد بدین معنی .

پس برفت روزی آمدوآهویی آورد و گفت : این آهو را من زده‌ام به‌تیری

که خود تراشیده‌ام وبراسبی که ازپدران ما درقدیم پیش‌ازلشکر وغارت تخم‌برتخم مانده است.[۱۴]

گفتم: این‌همان حکایت مولاناجمال‌الدین‌درگزینی[۱۵] است که یکی از امرای‌مغول که درحوالی همدان می‌نشست با او دعوی ارادت می‌کرد روزی پیش او درآمد ودومرغابی[۱۶]نهاد، گفت|| این‌را بازمن گرفته باشد حلال باشد مولانا تناول فرماید. گفت : سخن در مرغابی نیست ، سخن درآنست‌که باز تو دوش پای مرغ‌کدام پیرزن خورده است‌که امروز او را قوت‌گرفتن این مرغ حاصل‌شده[۱۷]،بر دارو بیرکه لایق شماست‌اسب تو‌تاجوکدام مظلوم می‌خوردکه‌قوت دویدن[۱۸] حاصل می‌آید تا تو برپشت او آهوی می‌توانی زدآن روا نباشد. ۱۴۳

القصه هر چندگوشت او نخوردم اما درویشان بخوردند[۱۹] شایدکه به نیاز فرستاده‌کاری برآید به برکت نیازمندی‌او.

دیگر حکایت بحکایت افتاد ودرخوف ورجا سخن برآمد، فرمودکه: هرگز پیش ازمرگ اضطراری‌خوف ازبندگان حق تمام برنخیزد. یکی از درویشان‌سؤال کردکه«ألا ان أولیاءالله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون» چون باشد؟

فرمودکه: معنی‌آن این نیست‌که خوف حق ازبندگان برخیزد، بلکه هر که نزدیك‌تر، خوف او بیشتر . درمعنی این آیت آنچه اصحاب ظاهراند|| گفته‌که: لاخوف علیهم‌ولاهم یحزنون‌فی‌الآخرةلافی‌الدنیا. ایشان‌که اهل تحقیق‌اندمی‌گویند: ازاولیا خوف مستقبل وحزن ماضی برخیزد تا همه‌حال‌گردد یعنی اولیا رابر[۲۰] آنچه بگذشت یعنی ازدنیاوی وآنچه خلق را به حزن‌آرد وحال ایشان مشوش‌کندحزن نباشد ودرمستقبل به‌آنچه بلای‌دنیاوی‌وظلم‌ظالم یا رنج نفسی یا زیان مالی ازآنچه خلق را تشویش دهدوحال ایشان منغص‌کندایمن‌اند پس معنی این باشدکه:لاخوف علیهم بمایمضی ولاهم یحزنون بمایستقبل.

پس اولیا را ماضی ومستقبل وحال درسه‌نفس است:

یکی ماضی‌که بگذشت هرچند حسرت‌برند برتقصیری‌که درآن نفس درآن طاعت‌کرده باشند اما محزون نگردند به‌چیزی ازدنیایی[۲۱]،که ازیشان کم‌شود.

دوم مستقبل که نیامده است[۲۲] هرچند از خوف خاتمت و حکم ازل ترسان باشند اما ایمن باشند از مشغولی دل به آنکه فردا چه خوری یا چه پوشی یا بلایی||از طرفی خواهد رسید چگونه دفع کنی.

پس چون ازین دو مشوش فارغ شد و غم دی و فردا نماند او ماند و یك نفس حال، داد آن وقت بتواند داد و اصل عمر آنست و ازاینجا گفته اند که: الصوفی ابن الوقت. وچون آن وقت بغایت عزیز است و غنیمت و گریزنده بتعجیل، حق تعالی خوف و حزن ماضی ومستقبل را ازیشان برداشت تا داد آن وقت را ــ که «الوقت سیف قاطع» عبارت از آنست ــ بتوانند داد.

وشیخ جنید قدس روحه ازاینجا گفته است که: هر نفس که فوت شد امکان نیست که هرگز آن را قضا توان کرد[۲۳] از برای آنکه هرنفسی را جداگانه حقی است[۲۴] اگر به قضای مافات مشغول شوی این نفس حالی را نتوانی حق گزارد، فوت شود باز درنفس دیگر قضا باید کرد هرگز ادراك نفس گذشته دست ندهد.

پس نفس حال را غنیمت می باید شمرد وجهد باید کرد[۲۵] تا فوت نشود که ادراك آن ممکن نیست.[۲۶]

مجلس بیست و چهارم||

درواقعات درویشان سخن می‌رفت ، فرمود که : نوشتن واقعات نزدیك من سخت مستنکر است اما هربار که می‌شنوم که درویش واقعه‌ای نوشته است من استغفار می‌کنم وجرم آن برخود می‌بینم که بنیاد این را سبب من بودم.[۱]

و آن چنان بود که وقتی درویشان ما نیت خلوت کرده بودند من نیز باایشان موافقت کردم یکی را گفتم: چون ماسخن نمی‌گوییم تو واقعات درویشان رامی‌نویس تا من جواب می‌نویسم . اتفاق چنان افتاد که درویشان را در آن خلوت واقعات بس عالی افتاد.[۲]

چون خلوت تمام شد واقعات درویشان را وشرح آن راکه‌نوشته‌بودم‌به‌بغداد به‌خدمت شیخ فرستادم. چون دروقت فرستادن نفس راخاطر رعنایی درآمد که‌شیخ ببیند که درویشان ما را چه واقعه‌های عالی افتاده است به‌شومی آن‌خاطر[۳] این‌بدعت واقعه نوشتن آغاز کردند وازواقعه‌های خود کتابها ساختند.

روزی در مستنصریهٔ بغداد بودم[۴]||آنجا بماندم دانشمندی بزرگ آنجا می بود شب به‌وثاق اورفتم ساعتی نشسته بودیم این دانشمند مرا می‌گوید که: مرا مشکلی است می‌خواهم که از توسؤال کنم. ۱۴۶

گفتم: بگو.

گفت: مرااعتقاد است که این‌طریق‌شماحق‌است وشیخ شمامرد بزرگ است

واین اخی بو بکر طوسی مرد عزیز است اما نیز کتابی در دست داشت واقعات خود نوشته. یك واقعه این بود که: من مدرسهٔ مستنصریه را بخوردم. اکنون این چگونه باشد مدرسه‌ای به‌این بزرگی و با چندین خلق؛ در اینجا هیچ ندیدم که ما را کسی بخورد ومبلوع کسی نشدیم این سخن او از کجا می گوید برای ماحل می باید کرد.

گفتم: عجب! برای تو سخنی بگویم تو از آن سخن قیاس کن. روزی در سمنان [۵] به‌خلوتخانه‌نشسته بودم‌غایب شدم محمد دهستانی‌رادیدم که پردهٔخلوت برداشت مرا می گوید: مصطفی صلی‌الله علیه‌وسلم درآمد و سلام کرد من برخاستم‌و اعزاز کردم وبنشستم او درمقابله‌من بنشست مرا||می گوید که: ازمن‌چیزی‌بخواه. و مرا رسم نبوده که هرگز در غیب چیزی بخواهم[۶] که معنی ذکر آنست که هیچ نمی خواهم جز خدای. ۱۴۷

من گفتم: یا رسول‌الله از توچه خواهم؟

دیگر بار فرمود که: ازمن چیزی بخواه.

گفتم: از توچه خواهم؟ سیوم نوبت همین لفظ فرمود.[۷]

گفتم: اکنون که مبالغت فرمایی ازتو می‌خواهم که ترا بخورم.

فرمود که: بخور.

من پیشتر آمدم وبه‌خوردن او مشغول شدم سرمبارك مصطفی را علیه‌الصلاةو السلام‌دردهان گرفتم وبآسانی تا زانو بخوردم چون به‌زانوها رسیدم[۸] بغایت کار برمن دشوار شد واز زانو تاسرپای بدشواری وزحمت بخوردم. چون از واقعه باز آمدم هم درآن ساعت مراتجلیی افتاد که پیش ازین مثل آن نیفتاده بود.

اکنون هیچ شك‌داری که مصطفی‌صلی‌الله‌علیه‌وسلم درمدینه خفته است‌وهیچ کس اورا نخورده است؟ و من هیچ شك ندارم که این واقعه دیده‌ام. درین چه می گویی؟

گفت[۹]: باطن من آرام گرفت.

آنگاه گفتم که: صورت مصطفی صلی الله علیه وسلم صورت سنت مصطفی است||صلی‌الله‌علیه‌وسلم. وآن که پایهای مبارك اودشوارتر خورده می‌شود آنست ۱۴۸

که پای محل استقامت است. هرچند سنت او بآسانی دست دهد اما استقامت درسنت او دشوار بود اما چون خورده شد عاقبت استقامت حاصل آید ان‌شاءالله تعالی.

وآنکه او مستنصریه را دیده است نه این مستنصریه است، آن صورت علم است که بقدر استعداد چیزی براو روشن شود وچون مستنصریه به خلیفه تعلق دارد نشان آنست که اورا این واقعه در غیب روح افتاده است.

وبعضی بزرگان خود واقعاتی نوشته‌اند که مبتدیان را مطالعهٔ آن بس مضر باشد. مثل **محیی‌الدین اعرابی** که گفته: رأیت ربی تبارك وتعالی علی‌صورة‌الفرس.

وجای دیگر همو گفته که: رأیت ربی جالساً علی کرسیة فسلم علی فاجلسنی علی کرسیة وقام بین‌یدی وقال:أنت ربی‌أنا عبدك.

وبزرگی دیگر نیز گفته است که:أنا أقل من ربی بسنتین.

۱۴۹ ازین سخنان راکه‌مردمان می‌شنوند[10] || انکارمی کنند ومحال می‌پندارند و من می‌دانم که بیقین که ایشان که نوشته‌اند در واقعه دیده‌اند واین عجب نیست از سالك؛ اما می‌بایست که شرح آن نیز نوشتندی تاخلق درتشویش نیفتادندی وهم‌این سخنها را ازمن بعضی سؤال کرده‌اند.

اما آنکه گفته: رأیت ربی علی‌صورة‌الفرس، چنانست که‌حق تعالی راتجلیات است‌صوری‌وآن به‌آثار نسبت دارد ونوری‌وآن به‌افعال نسبت‌دارد[11] ومعنوی وآن‌به صفات نسبت دارد و ذوقی وآن به‌ذات نسبت دارد.

درتجلیات صوری حق تعالی درصورت جمیع اشیاء بربنده تجلی کند از مفردات عنصریات وازمعادن ونبات وحیوان وانسان. و چون درصور موالید تجلی کند چون تجلی ازمرتبه‌ای به‌دیگر مرتبه خواهد پیوست درافق آن مولود تجلی کند وبعدازآن به دیگر مولود ابتدا کندهمچنانکه‌هرگاه که تجلی ازمعادن به‌نبات‌خواهد ۱۵۰ پیوست درصورت مرجان که افق معادن است تجلی کند.وهرگاه ازنبات‌به‌حیوان || خواهد پیوست در صورت‌نخل که افق نبات است تجلی کند وهرگاه که[12] ازحیوان به‌انسان خواهد پیوست درصورت فرس که افق حیوانات است تجلی کند و بعد از آن درصورت انسان تجلی کندصورتی برافق انسان نباشد تجلی درصورت‌صاحب

تجلی باشد وسالك را مزلت بدتر وبا خطرتر ازین نباشدکه حق‌تعالی تجلی کند بر اوهم درصورت او، چنانکه غیر خودکسی دیگر نبیند ، هر چند بیند خود را بیند و کل موجودات محاط خود بیند.

وسبحانی ماأعظم شأنی، وأنا الحق، ولیس فی‌جبتی سوی‌الله همه درین‌مقام گفته‌اند. وبیشتر اولیا رامزلة‌الاقدام درتجلی صوری بوده‌تاچنین جرأتهای‌نموده‌اند وحکما را مزلة الاقدام[۱۳] در تجلی معنوی بوده‌که روی از متابعت انبیاعلیهم‌السلام گردانیده‌اند وهلاك شده . چون اولیا به برکت متابعت نبی‌علیه‌الصلاة والسلام محفوظاند در حالت افاقت توبه‌کرده‌اند لاجرم حق تعالی ایشان را از مزلة‌الاقدام تجلیات || صوری وتجلیات نوری و تجلیات معنوی عبور داده است وبه‌تشریف تجلیات ذوقی رسانیده واز مزلة الاقدام برهانیده وسراورا مقیم نعیم‌گردانیده.حکما چون خود را از انبیا مستغنی دانستند درآن‌ضلالت ماندند ودرعذاب جاودان‌گرفتار شدند.

۱۵۱

اماآنکه‌گفته : «رأیت ربی جالساً علی‌کرسیة» این خود واقعه مبتدیان سلوك باشد. چون سالك به‌کار مشغول شود وبخلاف نفس قدم زدن‌گیرد[۱۴] سلطان‌هوی‌که برکرسی خلیفهٔ روح نشسته است دعوی خدایی‌آغازکندکه «افرأیت من اتخذالهه هواه» عبارت ازآنست. ودروقت غلبهٔ روح برهوی، سالك بیندکه سلطان هوی از کرسی خلافت‌که به‌غلبهٔ نفس به‌ظلم وتعدی از روح‌گرفته است فرود آید روح‌را برجای او بنشاند وخود درپیش اوکمر خدمت درمیان زند[۱۵] درآن‌حال‌شیطان لعین که علی الدوام درکمین است ودرتدبیر اضلال بندگان‌این‌لفظ القاء || کندکه:أنت ربی وأناعبدك.که تا مگر شبهه در دل سالك اندازد اماچون سالك را مرشد مکمل باشدکید شیطان زیان نکند واین واقعه اورا در ابتدای سلوك افتاده.

۱۵۲

اماآنکه‌گفته است‌که:أناأقل من ربی بسنتین، از آن سنتین، مرتبتین خواسته است‌که هرچه هست ونام وجود دارد ازچهار مرتبه بیرون نیست : یاذات حق است یاصفات‌حق است‌یاافعال‌حق‌است‌یا آثارحق‌است‌چون‌اورابرحقیقت[۱۶]این‌معانی‌اطلاع افتاده است‌وخود را درمرتبهٔ اثردیده،میان‌خود وحق‌دومرتبه‌بیش‌نیافته: صفات‌وافعال

چون خود را به‌دومرتبه ازذات دور دیده این عبارت به‌زبان‌آورده.

چنین کلمات ازبزرگان جزدرحال سکردروجود نیاید پس اگر مستی‌درحالت مستی عبارتی را بگرداند و مرتبتین راستتین گوید چون هوشیار گردد و استغفار کند حق‌تعالی به‌کرم بی‌نهایت خود از او درگذراند. ||

۱۵۳

مجلس بیست و پنجم

فرمود که عجب حالی است این حال پادشاهان که چگونه به هیچ می نازند و مغرور شده اند و کروفر و عظمتی از خود بنیاد نهاده اند تا یك شهری یا اقلیمی را بتغلب گرفته اند چندان اظهار نخوت و عظمت می کنند که قیاس نتوان کرد . بیچارگان نمی دانند بزرگی ملك خدای تعالی را ، و وسعت ملك دل بندگان او را نمی اندیشند که کره خاك نود واند هزار فرسنگ است و ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ، وازین بیست و چهار هزار فرسنگ پیداست که چند معمور است وازعمر آن پیدا بود[1] که هر پادشاهی چند را مالك است واین کرهٔ خاك نود واند هزار فرسنگ است افلاك[2] را خود بگذار. جرم آفتاب که درفلك خود چندقرص بیش نمی نماید سیصدو شصت چند بالای کرهٔ خاك است به بزرگی، قیاس کن که فلك چند باشد باز فلك او با[3] شش فلك دیگر در جنب فلك ثابتات که سماءِ ذات البروج است همچو کوهی است در صحرایی . وفلك ثابتات و هفت فلك دیگر وزمین در جنب کرسی همچو خشخاش است بر دریایی. و کرسی و مادونه درجنب عرش همچو حلقه ایست در بیابانی افتاده چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده.

واین همه که ذکر رفت وقت باشد که بنده ای از بندگان خدای مشاهده کند که درجنب دل او کمتر ازدانهٔ[4] خشخاش باشد وهمه درصحرای دل خود بعینه بیند همچو آن دانهٔ خشخاش که دربیابانی افتاده باشد بلکه خردتر؛ چه دانهٔ خشخاش در آن بیابان

چیز خود را فروگرفته، باشد واینهمه درصحرای دل‌هیچ‌چیزی را بخود مشغول‌نکند وفرو نگیرد«فتبارك الله أحسن الخالقین».

واین‌چنین دل همه‌کس راهست وحق در همه دلها این وسعت را تعبیه‌کرده است امابعضی جهدکردند ودرآن صحرابگشادندوبعضی‌ازآن غافل ماندندوحجاب برحجاب بیفزود تا چنان شد[۵] که نمی‌دانندکه‌ازدل ایشان هیچ راهی بجای‌دیگر || هست یانه. و بغیر آنچه حواس ظاهر ایشان ادراك می‌کند هیچ درك دیگر هست یانه. آخرغیب وشهادت درانسان تعبیه است وهر فیضی‌که درعالم شهادت به‌بدن او می‌رسد ازغیب می‌رسد. هیچ می‌گوید[۶] که این را راهی باشد وواسطه میان این‌هر دوعالم طلب‌کنم‌که این راه‌کجاست واین‌آفتاب ازکدام روزن می‌تابد وحق تعالی درهرحال مثال محسوس برمن روشن می‌گرداند[۷]؟

مثال این غفلت‌خلق ازعالم‌غیب برمن چنین روشن‌شدکه‌حق تعالی این‌قالب انسان را برمثال حوضی آفریده است و درین حوض چشمه‌ای از غیب‌گشاده ودل سرچشمه است وازین حوض پنج جوی بیرون برده به عالم شهادت‌که آن آب را بیرون می‌برند ومنفعت آن به‌عالم شهادت می‌رسانند.

اکنون جماعتی‌که این‌آب راگم‌کردند و درین پنج جوی جاری نتوانستند کرد ازآن بودکه سنت الهی چنان رفته است‌که‌کمـال بتدریج حاصل شود ودرهر ترکیبی ومخلوقی || که سبب بیشتر بود ودستکاری قدرت درآن بتدریج‌تر بودآن ترکیب مجموع‌تر وکامل‌ترگردد. ۱۵۵

پس‌خواست‌که ازغیب وشهادت مجموعه‌ای ترکیب‌کند وطلسمی برهم‌بندد که هرچه درغیب وشهادت بهم‌پیوندد درین ترکیب قوامی وقوتی وکمالی‌پیداشود که پیش ازآن هریك را علی‌الانفرادآن حاصل نبوده است.

ومطلوب‌آنکه اورا تعالی وتقدس ازراه اجمال وتفصیل بشناسند چه ساکنان عالم غیب راکه ادراك خاصهٔ ایشان‌است‌معرفت‌اجمالی بود اما تفصیلی نه‌للطافتهم؛ ومرکبات عالم شهادت را نه‌اجمالـی بود ونه تفصیلی‌لکثافتهم. پس حق تعالی‌این لطیف وکثیف[۸] دربدن انسان جمع‌کرد ونوری ازانوارالهی درین‌مجموعه تعبیه‌کرد

تا به‌مدد آن مجموعه به‌خود فرو بیند[۹] وجملهٔ مخلوقات‌را مشاهده کند وخالق همه‌را از راه تفصیل بشناسد چه ازراه[۱۰] اجمال خودمی‌دانست پیش‌از ترکیب، ازراه‌تفصیل نیز بداند.

۱۵۶ مقصود آنکه ترکیب را چون به اسباب می‌خواست || که کمال پذیرد یعنی آن حوض تمام ساخته شود چنانکه آن آب چشمه را تواند داشت وبتدریج از راه آن پنج جوی بیرون برد وبرعالـم شهادت قسمت کرد آبـاء وامهات را[۱۱] بـرمثال کارکنان وبنایان آن درکار کرد ولقمات ومشتهیات‌عالم شهادت را چون‌گل‌وخشت بدست بنای آن داد[۱۲]وقوی وطبیعت راآلات و دست افزارایشان‌گردانید پس چون بعمارت حوض مشغول شدند یعنی به‌پروردن طفل؛ ساکن چون عمارت می کردند خاك وسنگ وخشت‌شهوات ولقمات‌درین سرچشمه می‌افتاد وانباشته می‌شدتا آنگاه که حوض تمام شد وجویها بریده‌گشت یعنی طفل بالغ شد این چشمه انباشته شده بود. چون حوض تمام شد وبنایان‌آن هریك به‌کار خود رفتند صاحب این حوض‌ـ که‌حقیقت ایشان است‌ـ دانست[۱۳]که این‌حـوض را برای‌آب سازند درپی‌آن آب

۱۵۷ افتادکه آب این ازکجاپیدا کند اینجا شیطان همچو دشمن || پنهانی ونفس‌به‌نادانی بااو دررأی زدن‌آمدند که‌آب این‌ازین جویها درمی‌بایدآورد که ساخته‌اند وآبگیرها وغدیرهای شهوات که درعالم شهادت بود سر بااین جویها دردادند و آن را جذب منفعت نام نهادند[۱۴] وحوض‌پر آب‌ساختند‌چندانکه‌آب‌بیشتر می آمد حوض‌انباشته‌تر می‌شد تا چنان شدکه چشم صاحب حوض بسته‌گشت وگمـان او افتادکه این آب بردوام خواهدبود. واین‌حوض را جهت این‌آب ساخته‌اند همه‌روز درآن‌می‌کوشد که این آب زیادت‌ترکند واین‌جویها پرآب‌تر باشدتاحوض بکمال‌تر بود وهرگزاو را ازآن چشمهٔ اصلی که‌آب زندگانی ازآنجا توان خورد یاد نمی‌آید.

وهمچنین بدین‌عمارت واشگونه مشغول شده است چون‌آب سرچشمه‌ندارد وعارضی است وبی اصل، ناگاه دربندآید وحوض‌خراب وخشك بماند چون‌ادراك

۱۵۸ باقی‌بودوحوض‌خشك،وبی‌آبی‌ازتشنگی‌آتش درنهاد || او افتد وابداالآبادمی‌سوزد تا جماعتی دیگرکه مقصود ازین طلسمات ایشان‌اند چون حوض وجود ایشان تمام

شود بنایان و کارگران متفرق شوند صاحب حوض درطلب آب حوض اندیشه کند و به‌القاء شیطان‌ومکر نفس‌التفات نکند وباخود گوید که به‌خود آغاز نتوانم کرد تخریج آب حوض را که نمی‌دانم ببینم تا کسانی که میل این دارند آب این‌حوض ازکدام طرف می‌آورند که منفعت آن بیشتر است و براصل‌تر؛ من نیز متابعت ایشان کنم تا نباید که درغلط افتم واین عمارت بی‌منفعت شود.

پس درطلب افتد تا استادی بیارد که او را اول خبر کند که آب این حوض[15] ازین پیدا می‌گردد. اینجا چشمه‌ای بوده است که، انباشته شده واین که درتو طلب آن آب هست چاشنی آن آب است که درتو مانده وجنس خود می‌طلبد واین مانندیاری نیك است که در اول مصاحب افتد.

۱۵۹ بعد ازآن || طالب درتدبیر پیداکردن آب از او پرسیدن گیرد تا او تقریر کند که گشادن این‌چشمه راآلتهاست ومثل ما وازجنس مایکی بوده است که استاد این کار بوده است‌وهمه‌چشمه‌های حوضها آب ازچشمه‌حوض او برد واو درتدبیر گشادن این‌چشمه[16] چنین تعلیم فرموده‌هر که‌متابعت او می‌کند عاقبت این‌چشمه‌رامی‌گشاید وبرخورداری می‌یابد وهر که سخن اونمی‌شنود ومتابعت نمی‌کند ممکن نیست که هرگز ازین چشمه برخورداری یابد. پس‌او را سر به‌کوی شریعت فرو دهدومتابعت سیدعالم بردل او شیرین گرداند.

چون قدم برمتابعت‌ثابت دارد ساکن‌ساکن چندانکه بیشتر سعی می‌کندخاك وخاشاك می‌روبد[17] ذوق‌آن‌آب‌زیاده می‌شوداما مادام که کسی را نیابد که آن‌حوض

۱۶۰ خود را پاك کرده باشد وسرچشمه گشاده وراه چشمه حوض خود به چشمۀ اصلی || پیوسته که‌آن چشمه حوض صاحب شریعت است صلی‌الله‌علیه وسلم، و برپاك کردن حوض‌وگشادن چشمه وبیرون بردن‌آب ازآن پنج جوی وقسمت کردن، استادمجرب شده‌آن چشمه را نتواند گشاد.[18]

واگرگاه‌گاه خاکی ازسرچشمه دورشود باز از آن جویها سیلی درآید وآب انباشته شودچون طالب داند که به‌خود نمی‌تواند باز درطلب‌افتد تا ناگاه نورعنایت وارادت درباطن اوشعله زند وبدان نور یکی را از استادان مجرب بشناسد و دامن

او گیرد هرچه خود می‌دانسته و می‌کرده درباقی کند تا آن استاد آستین قسمت[۱۹] باز نوردد و نخست راه آن پنج‌جوی را که سیلاب درحوض می‌آرد بتدریج دربند کند و آب بیش بازنگذارد که زمین حوض نرم و ترمی‌دارد تاکار کردن میسر شود و چون ۱۶۱ ازبیرون || سیل نیاید و خاك درنیاورد این استاد تیشهٔ ذکر به‌دست طالب دهد و اورا نشان دهد که سرچشمه کجاست و چگونه تیشه می‌باید زد تا از کنارهٔ حوض خاك[۲۰] در نریزد و اگر خاکی ریزد درحال آن برمی‌دارد و آن رهگذر را دربند می‌کند و تیشه هم درآن موضع زند که استاد نشان‌کرده باشد تا به اندك وقت سرچشمه بگشاید و آب حیات سربرزند چون طالب ازآن‌آب بخورد تیشه زدن و کارکردن براو آسان گردد.

پس همچنان درخدمت استاد می‌باشد تا آنگاه که حوض پاك شود و پر آب گردد و راه چشمهٔ او به‌چشمهٔ استاد ـ که آن را به‌سرچشمهٔ اصل راهست ـ باز شود[۲۱] آنگاه تواند که هرجاکه باشد از چشمه استاد و سرچشمهٔ اصلی بواسطهٔ چشمه استاد ۱۶۲ آب می‌برد و بدان پنج جوی برعالم شهادت قسمت می‌کند. و مقصود || از عالم و آفرینش او این معنی‌است و قالب‌انسان و پنج حس او برای آنست که اگرهمچنین[۲۲] که ذکر رفت، باشد تا بامنفعت بود ، و اگر نه پیداست که آب بازگونه چند قوت کند و تاکی روان باشد.

دیگر درویشی سؤال کرد که : هرگز هیچ ولی به مرتبه‌ای رسیده[۲۳] که ازنبی علیه‌الصلاة والسلام مستغنی باشد؟

فرمود که معاذالله، ازشیخ‌خودنیز هرگز باید که خود را مستغنی نداند که‌اگر شیطان رخنه‌ای میان او وشیخ[۲۴] پیداکند زود بود که خلل آن به‌دین برسد و از نور نبوت نیز محجوب شود وسالك را چیزها نماید[۲۵] که اورا گمان‌افتد که ازشیخ‌بی‌نیاز شد وازنبی مستغنی گشت.

اما سالك باید که بداند که‌آن ازطریق ابتلا باشد یا مکرشیطان نعوذبالله ، یا استدراج؛ وبه‌آن التفات نکند ویقین داند که درین راه هیچ مقامی نیست[۲۶] که‌درآن مقام ازولی ونبی || مستغنی باشد. ۱۶۳

چون سالك ادب نگاه دارد با روح‌شیخ و نبی، زود بود که از آن ابتلا خلاص یابد، و بداند که آن غرور بوده است؛ چه این ضعیف را مدتی با روح مطهر خواجه علیه‌الصلاة والسلام حالی افتاده بود که از آن ورطه هیچ[۲۷] نمی‌توانم گفت.

اما واقعهٔ آخرین که از آن ورطه خلاص خواستم یافت آن بود که مقامی عالی می‌دیدم مانند مسجد جمعه و منبر سخت باهیبت و بزرگ نهاده، و من مأمور بدانکه برین منبر وعظ گویم، چون برمنبر پانهادم جمله اهل آسمانها فریاد برآوردند که خداوندا روا مدار که کسی قایم‌مقام مصطفی علیه‌الصلاة والسلام بنشیند و بعد از او مرتبهٔ او یابد وچنان بلند می‌گفتند[۲۸] که همهٔ عالم پر از آواز ایشان بود و همه توجه به من کرده و برضد من این مناجات می‌کردند.

چون به‌جایی که موضع نشستن است برمنبر بنشستم و دو بازوی منبر به‌دو دست بگرفتم ॥ هربار که خلایق این فریاد می‌کردند که خدایا روا مدار، من به‌آواز[۲۹] بلند می‌گفتم که لااله‌الاالله، و آواز من همه آوازهای ایشان را غلبه می‌کرد و می‌پوشید تاناگاه منبر از دیوار جداشد و برگشت[۳۰] و ترسی درمن از برگشتن منبر پدید آمد، اما همچنان بتکلیف لااله‌الاالله می‌گفتم ساکن‌تر، تاآنگاه که منبر درگشت و من برزمین افتادم و منبر برسینهٔ من افتاد. و یك هیبتی و خوفی درمن پیدا آمد که شرح آن نتوان داد. درین‌حال ذکر لااله‌الاالله بی‌اختیار به‌صلوات مصطفی صلی‌الله‌علیه وسلم مبدل شد.

چون صلوات برزبان من‌جاری‌شد خود را دیدم نشسته، و هردو بازوی منبر که درپیش‌پایهٔ اولین می‌باشد دردو دست گرفته و باقی منبر هیچ پیدا نیست باخود می‌گویم منبر کجا رفت؟ کسی می‌گوید: مترس که منبر درانـدرون رفت من ॥ ازین‌هیبت از واقعه باز آمدم و همچنان صلوات برزبان من جاری است باز غایب شدم کسی را دیدم که بیامد شاخ درخت انارتر دردست، و کارد تیز در دیگر دست؛ بی‌محابا پیش آمد و کارد زد و سینهٔ مرا بشکافت و این شاخ انار را در درون من نهاد و دست فرود آورد سینهٔ من درست شد.

گفتم: کیستی تو، و این چه کردی؟

۱۶۴

گفت: این شاخ نور نبوت بود که باشجرهٔ ولایت[۳۱] تو وصل کردیم.

باز از غیب باز آمدم و به ذکر مشغول شدم، باز غایب شدم، باز می‌بینم که از باطن من شاخ درخت سر به عیوق بر آورده چندانکه درختی ازو بزرگ‌تر ندیده بودم و برسر این شاخ درخت سه انار بار آورده هریك چندسبویی. گفتم: این چیست؟ گفتند: بخوراین انارها را، من دست دراز کردم[۳۲] و هرسه انار را بخوردم چون انارها خورده شد باطن خود را ازمحبت اا مصطفی صلی الله علیه وسلم چنان پریافتم که هم درغیب ۱۶۵ گوشهٔ مصلای خود برداشته بودم و به اشتیاق خاك مدینه، زمین را[۳۳] به دندان می کندم و چون باخود آمدم دیدم درشهادت زمین را به دندان گرفته و خاك برمی کنم بعد از آن از آن ورطه خلاص یافتم.

دیگر فرمود که: شیخ سعدالدین حموی درمعانی حروف گفته است که: ولایت ازنبوت عالی‌تراست. و بعضی از آنجا درین غلط افتاده است که می گوید: واوولایت قائم به الف الوهیت است و نون نبوت قائم به واوولایت. پس واو ولایت به حضرت الوهیت اقرب بود ازنون نبوت، وچون اقرب بود افضل باشد وحق تعالی درهرچه آفریده است در آن معنیی مطابق واقع باشد پس اصل کلام که حروف مقطعات است هر آینه معنی مطابق واقع باشد. ومعنی این واو ونون اینست که تقریر رفت پس باید که مطابق واقع باشد[۳۴] || که ولایت ازنبوت افضل است. ۱۶۶

من می گویم که راست است که هرچه هست آن را معنیی و حقیقتی مطابق واقع است، اما می باید که معنی آن رامطابق واقع دریابند وبیان توانند کرد. ومعنی واو ونون چنین نیست که تو بیان می کنی، آن واو که قائم به الف الوهیت است واو ولایت نبی است و آن واو مفتوح است. وفرق میان واو مفتوح وواومکسور آنست که واو مفتوح به الف الوهیت قائم است ونبی استفاضت به واو مفتوح می کند و افاضت به واومکسور ؛ چون ولی از افاضت او بهره‌مندشد[۳۵] اورا ولایت مکسور الواو حاصل آمد؛ چه هرگز نبی بی‌ولایت نبوده است و ولی بی‌نبوت بسیار بوده باشدونون نبوت به واوولایت اوقائم است و واو ولایت او از الف الوهیت بی‌واسطه فیض می‌ستاند و به نون نبوت که قائم به واو ولایت اوست خلق را ایثار می کند.[۳۶]

و هرگاه که یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم زند که از آن واو که در نون
نبوت اوست || که قائم است آن نون به واو ولایت او که آن واو ولایت او به الف ۱۶۷
الوهیت قائم است بی‌واسطه فیض تواند گرفت او را درمرتبهٔ ولایت جای دهند. و
به‌اعتبار آنکه از واو و نون نبوت بهره یافت بلا واسطه ولی گویندش.

پس چون ترا روشن شد که ولیّ به‌چند مرتبه فروتر از نبی است اینجا می‌باید
که گمان نبری که بدان سبب که واو ولایت نبی به‌الف الوهیت قائم است و از او
بی واسطه فیض ستاند و نون نبوت او به واو ولایت او قائم است که ولایت نبی از
نبوت نبی فاضل‌تر باشد؛ بدانکه ولایت درنبی به‌مثابهٔ قوت طفولیت است و نبوت
به‌مثابه بالغیت. چون ولایت بکمال رسید چون قوت طفولیت که بکمال رسیده ابتدای
بالغیت شد وقدم درمرتبهٔ بلوغ نهاد و نبی شد این همان ولایت است که به کمال رسیده
واو را قوت نبوت حاصل آمده.

ولایت نبی شخصی دیگر نیست ونبوت || او دیگر، تا ازهم جدا باشد مثال ۱۶۸
خمیر، تا مادام که پخته نشد هیچ کس آن را نان نمی‌گوید[۳۷] چون پخته شد هیچ کس
آن را خمیر نگوید وهیچ عاقل نگوید که خمیر از نان بهتر است.

مثال دیگر: نمی‌بینی که مرید مادام که به کمال نرسیده و به‌خدمت شیخ مشغول
است شب وروز به‌صورت حاضر است روزی باشد که ده نوبت شیخ را بیند ودر
وقت وضو محرم باشد و به‌خلوتخانه درآید[۳۸] و به‌خدمتهای خاص قیام نماید اماقوت
معنویش چندان نباشد که اگر میان اووشیخ دیواری حجاب باشد واورا مشکلی افتد
ازشیخ تواند پرسید[۳۹] وحل کرد همچنین باشد تا آنگاه که قوت باطن او به کمال رسد
وتواند که ازولایت باطن شیخ هر جاکه باشد فایده گیرد و آن فایده به‌خلق رساند.
شیخ اورا فرماید که به‌فلان شهر رو وخلق را ارشاد کن اوبه‌حکم شیخ برودو به‌ارشاد
مشغول شود. مریدی دیگر که بنو آمده باشد || به‌جای او بایستد و کمر خدمت برمیان ۱۶۹
بندد[۴۰]؛ هیچ عاقل گوید که مرتبهٔ این مرید نو از مریدی که به ارشاد خلق مشغول شده
عالی‌تر است، یا آن وقت که آن مرید خدمت می‌کرد بسبب آنکه همه روز به خدمت
شیخ حاضر بود، احوال او بهتر بود از آنکه این ساعت به‌ارشاد خلق مشغول است؟

نی، بلکه آن وقت باطن اوچنان بی‌قوت بود که اگر باغیر شیخ سخن می گفت ومشغول می‌شد ازخدمت شیخ ولذت وصال اومحروم می‌ماند؛ لاجرم بتکلف حاضر می‌بایست بودبصورت، تا ازمشاهده شیخ لذت یابد چون اورا قوتی حاصل آید که‌علی الدوام هرجاکه هست درحضور شیخ است ولذت مشاهدهٔ او بردوام می‌باید وبه‌هرشغلی و به‌هرخلقی که مشغول می‌شود ازقوت شیخ و لذت وصال او محروم نمی‌شود و هر مشکلی که می‌افتد هرجـا که‌هست از شیخ می‌پرسد که در آن وقت اول که شیخ در خلوت || یا به‌جایی مشغول بودی که اورا بتوانستی‌دیدونتوانستی‌پرسید پس اکنون ۱۷۰ که آنچه پیش داشت به کمال‌تر دارد و برتری‌بیشتر، وبه‌فرمان شیخ‌از او شغلی دیگر نیز می‌آید وخلایق دیگر را دعوت می‌کند ودر راه شیخ خود می‌آورد چگونه کار او بهتر وحال اوعالی‌تر نبود؟!

ودرمثال دیگر عوام‌واهل ظاهر دانندکه‌مرتبهٔ فراشی ازمرتبهٔ وزارت‌عالی‌تر نبود واین همه مثال درمحسوس ازآن تقریرمی‌رود تا این شبهه که جماعتی به‌نادانی درمیان خلق‌انداخته‌اند برخیزد واگرکسی برین مثال اعتراض کندکه مرید را هرچند مراتب حاصل شد اگر باوجودآن همه درحضورشیخ باشد وازنعمت وصال‌ظاهرنیز تمتع گیرد بهتر باشد؟

جواب آنست که ما این مثال شیخ ومرید جهت تفهیم تو می گوییم والاّ آنجا که نبی‌است وحضرت‌مولی، بعد وقرب راصورتی نبودکه به‌فراق مبدل شودبسبب تبدیل مکان هیچ کس نگوید که || حق‌تعالی به غارکوه حراءِ نزدیک‌تر باشدکه به ۱۷۱ مسجد مدینه.

وآنکه حکیم ترمذی‌وجماعتی از مغاربه گفته‌اندکه: «بدایة الاولیاءِ نهایة الانبیاءِ»؛ روزی در خدمت شیخ بودیم دربغداد، فرمودکه: آنکه‌جماعتی‌گفته‌اند که «نهایةالانبیاءِ بدایة الاولیاءِ» آن را عذری هست ایشان از آن سخن خواسته‌اند که «بدایة الاولیاءِنهایةالانبیاءِ فی‌الشریعة، ونهایة الاولیاءِ بدایة الانبیاءِ فی‌الطریقة» راست است چون انتها وکمال شریعت‌درآخرکارنبی تمام شدکه «الیوم أکملت‌لکم‌دینکم» ولی تاشریعت نبی را بکمال فرا نگیرد قدم درولایت نتواند نهاد.

پس آنچه نبی را در شرایع به انتهای کار باشد ولی را به ابتدا باشد ازبرای آنکه اگر کسی بدان احکام که درمکه نازل شده سلوك کند و به احکامی که درمدینه به آخر عمر نبی نازل شده التفات ننماید وفرا نگیرد هرگز به ولایت نرسد || بلکه اگر انکار کند کافر باشد. ۱۷۲

پس ابتدای ولایت آنست که همه شرایع بکمال قبول کند ومتابعت نماید و شرایع بکمال درانتهای عمر نبی باشد.

اما درطریقت آنست که هر چند ولی سعی کند و مرتبهٔ اوعالی شود روح او راآن نوع معراجی که جسم نبی را بوده زیادت نبود ومحال بود که شود علی قدر استعداده الفطری.

پس چون درانتهای ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد به‌جسم نبی، در طریقت «نهایةالاولیاء بدایه الانبیاء» باشد.

دیگر فرمود آنکه محیی‌الدین اعرابی گفته که: مشابهت خاتم الاولیاءِ به خاتم النبیین همچو آوند زرین باسیمین است[41]، ولایت را به‌زر تشبیه کرده ونبوت را به‌نقره، هم ازآن قبیل است که خلق معنی آن نمی‌دانند و می‌پندارند که او ولی را از نبی فاضل‌تر دانسته بلکه هرقوم را اصطلاحی است و بقدر ادراك خود هرکس برچیزی حکم می‌کند اهل ظاهر راکه نظر برظاهر || اشیاء است می‌بینند که از مثقالی زر بیست مثقال نقره حاصل می‌شود حکم می‌کنند که زر بهتر است باز اهل معنی که نظر از زیادتی زروکمی نقره برداشته‌اند بحقیقت درمی‌نگرند[42] جوهرنقره را صلب‌تر وصافی‌تر می‌بینند ایشان را ازمعاملهٔ صراف بازار درآن حال یادنمی‌آید تشبیه برحسب ادراك خود می‌کنند اونیز این تشبیه بدین معنی کرده است واگرنه هیچ عاقلی، ولی[را] ـ که هرچه دارد به‌برکت متابعت نبی‌دارد واگر متابعت او نمی‌کند ولی نمی‌ماند بلکه عدو می‌گردد ـ ازنبی فاضل‌تر گوید؟ ۱۷۳

وبسیار چیز باشد که به‌نزدیك خلق ازچیزدیگر شریف‌تر بود اما اهل‌حق که درحقیقت ایشان را نظر است برحقیقت اشیاء، آنچه به نزد خلق اخس است به نزد ایشان احسن باشد نمی‌بینی که حجرالاسود ازتاج احمر پادشاهان فاضل‌تر است وتو

جز سنگ سیاه چیزی نمی‌بینی اما ایشان که می‌بینند درین صورت انکار || نمی- ۱۷۴
توانی کرد.[۴۳]

دیگر از الیاس و خضر علیهما السلام حکایتی فرمود، و آن حدیث را که در صلات از خضر روایت کرده و در عروه نوشته، بتجدید روایت می کرد و می‌فرمود که ازخواجه خضر سؤال نمی‌باید کرد، و اگر کنند جواب نگوید الا به امر حق.

و از اینجا حکایت قطب ابدال و طبقات او و قطب ارشاد و طبقات او رفت، فرمود که: ولایت قطب ابدال تعلق به قمر دارد و اعداد ایشان موافق اعداد روزهای سال قمری است و آن کسب خاصهٔ قطب [ابدال] است و ولایت قطب ارشاد تعلق به آفتاب دارد و اعداد ایشان تعلق به اعداد روزهای شمسی دارد و این کسب خاصهٔ قطب [ارشاد] است نمی‌بینی که هیچ ستاره را نام مصغر نیست الا قطبین را : جدی و سهیل.[۴۴]

مجلس بیست و ششم

چون این‌ضعیف برسید مخـدوم دام ظله این فایده فـرموده بودند پیش از حضور این‌ضعیف، از تقریر **اخی‌علی سیستانی**[1] نوشته شد. گفت که شیخ فرمود که:

۱۷۵ اینکه ما هشت صفت ذاتی حق را اثبات می کنیم و درعروه این هشت‌را || بیش ذکرنکردیم تا شما راگمان نیفتد که همین هشت‌صفت ذات را[2] بیش نیست، بلکه اسماء حق و صفات واخلاق ذاتی وفعلی او منحصر نیست بعضی راکه‌ذکر[3] فرموده حق‌تعالی وتقدس دانسته‌ایم وبعضی را که رسول علیه‌السلام بیان‌کرده شنیده‌ایم اما چندین هزار اسم و صفت باشد که رسول‌علیه‌السلام دانسته باشد و بیان نکرده باشد باز صدهزار دیگر باشد که حق عز اسمه‌رسول را علیه‌السلام از آن خبرنکرده‌باشد[4] آنچه مصلحت خلق است ظاهر کرده.

اما این هشت صفت که بیان رفته[5]، بدان سبب است که لامحاله این هشت صفت تانباشد ذات را اثبات‌کمال نتوان کرد و ایجاد ممکن نباشد و اگر نه اسماء[6] دیگر هست چون عظیم و کبیر وصمد وقدیم که بعضی دال است براخلاق و بعضی برصفات‌مر ذات حق را تعالی وتقدس.

۱۷۶ اما می‌باید دانست که آخرین صفتی که‌مر ذات را اثبات می کنیم || حکمت است و آن درصفات ذات همچو علت غایی است دراشیاء به‌نسبت.

اما بعد ازحضور این ضعیف خادم‌پیش آمد وسلام‌کرد وسخن لقمه‌خوردن

ورياضت درافتاد، فرمود كه: من از رياضت كه در ابتدا مى كشيدم‌به اكنون هيچ‌تعلق ندارد و آنگاه كه‌هنوز درقبا بودم‌وملازم ارغون، اگر روزه مى‌داشتم‌چون‌خبرمى‌شد كه من به‌روزه‌ام[7] به‌زور لقمه دردهان من مى‌نهادند بيم آن بود كه بررغم من شراب نيز درحلق من ريزند مصلحت چنان ديدم كه روزه ندارم اما تاضرورت نشود چيزى نخورم ودرضرورت ازبيست لقمه زيادت نكنم.

وبا خود قراردادم كـه به‌مراد نفس چيزى نخورم مگـر حق چيزى رساند كه ناگزير بود بخورم. يك‌بار اتفاق افتاد كه مدتى چيزى نخورده بودم و كسى با آن‌حال نمى‌افتاد[8] متعلقان مى‌پنداشتند كه دراردو چيزى خورده‌ام وامرا مى‌پنداشتند كه‌من در وثاق چيزى مى‌خورم، تا شبى[9] بغايت|| گـرسنه بودم از دركـرياس بيرون آمدم‌در تاريكى چيزى سياه مى‌بينم افتاده، برداشتم مى‌بينم‌پاره‌اى كماج است كه‌سوخته‌بوده است درآتش، كسى انداخته است دركيسه نهادم و به‌وثاق رفتم دانشمندى آن وقت مصاحب من بود وبامن نيك گستاخ بودى چون چراغ برداشتند من به‌جـاى‌خواب رفتم وآن دانشمند به‌جاى خود[10] رفته بخفت من آن نان سوخته را برداشتم وساكن ساكن مى‌خوردم آواز دندان من آن دانشمند بشنود ،گفت : پـاره‌اى ازين نبات كه مى‌خورى به‌من ده،التفات نكردم باز مى‌گويد: پاره‌اى به من ده‌گفتم: نمى‌دهم هر چند مبالغت مى كرد نمى‌دادم تا او برخاست به اسم مـزاح دست من بگرفت تا از من بستاند بعد از آن چراغ‌بياوردند بديد وبدانست كه حال چونست گريه براوافتاد.

وازين نسق رياضتها كه درابتدا مى كرديم بسيار است يكى ديگر آنكه || بعد ازآمدن‌به‌سمنان ودرين لباس آمدن[11]، مراپسرى‌بودنوح نام، چهارساله، ومن‌هرگز اورا نمى‌گذاشتم كه برمن آورند ومن با او سخن نمى‌گفتم و همچنان با هيچ كس حرف نمى‌زدم الا بامادر، كه اوقات خود را به‌أوراد چنان مستغرق كرده بودم كه‌اگر به‌سخن مشغول مى‌شدم ورد من فوت مى‌شد و امكان قضا نبود كـه اوقات شب همه مستغرق بود ودرشب قدحى آب و كرباس پاره‌اى درشت نهاده بودمى چون‌خواب غلبه كردى آن كرباس‌تر كردمى وبقوت درچشم ماليدمى.

القصه روزى به‌ديدن والده مى‌رفتم واين پسر مـرا ازپيش والده مى‌آوردند

(margin: ۱۷۷ ، ۱۷۸)

من در او نظر نمی‌کردم چون نزدیك من رسید سرفروبرد و سلام گفت. مرا چیزی در خاطر آمد او را بگرفتم و بوسه‌ای نهادم. آن شب در واقعه‌می‌بینم که درموضعی نشسته‌ام برهنه، ونجاست از من می‌رود و خلقی گـرد من ایستاده ۱۷۹ ومن نمی‌توانم خاست وجامهٔ خود را چندان که جهد می‌کردم[۱۲] فروکشیده نمی‌شود کـه عورت‌من بپوشد باخود می‌گویم: خداوندا این‌چه حال‌است که این‌جامهٔ خودرا فرونمی‌توانم کشید. آوازی می‌شنـوم که: پسر خود را بگـو تا جامهٔ ترا فروکشد وعورت تـو بپوشد من دانستم که این چه‌عتاب است چون باز آمدم استغفار کردم.

و درابتدا چنان بود کـه اندك التفاتـی حجاب می‌شد عتاب می‌رسید اکنون وقت هست که فرزند **ابوالصفا** در نماز ده نوبت[۱۳] برروی مصلای‌من‌می‌گـذرد و گستاخی می‌کند وبا اوشفقت می‌کنم وحجاب نمی‌شود. اکنون می‌باید که درویش که‌کاری خواهد‌کرد اعتقاد حال مارا فراگیرد.

اما سلوك ومجاهده ازابتدا فراگیرد، چه‌هرمبتدی که درعمل به‌منتهی‌اقتدا کند گرم روی‌نتواند[۱۴]، واگر دراعتقاد به‌مبتدی اقتدا کند هلاك گردد.

۱۸۰ درپایان این سخن فرمود که: روزی‌جنید قدس‌سره بامریدان ازابتدای حال وریاضات خویش سخن‌می‌گفت، یکی درمجلس پرسید که این نوع کلمات گفتن و اظهارمجاهدات کردن رواداشته‌اند؟

جنید فرمود: بلی، در قرآن نخوانده‌ای «کلا نقص علیك من أنباءِالرسل ما نثبت به‌فؤادك». چون شیخ داند که ثبات دل مرید زیادت خواهدشد به هـرچه‌تواند زیادت کند چه اخفای هزار تـرس آن مردم که اورا مرائی دانند عین ریـا باشد اما جایی ظاهر باید کرد که فایدهٔ آن بغیر او [۱۵] لاحق گردد بدان سبب.

و یك‌باردیگرهم **جنید** قدس‌روحه یکی ازمریدان را زجرمی‌کرد فرمود که: اگرسخن می‌شنوید نیك[۱۶]، واگر نه از برمن بروید.

رویم و ابن‌عطا و حارث‌محاسبی کـه ازاصحاب **جنید**اند و درمـرتبهٔ او بوده‌اند بدان سبب براو اعتراض می‌کرده‌اند وبا او بحث می‌کرده‌اند درآن‌مجلس

۱۸۱ حاضر بودند یکی از یشان گفت: یاشیخ! || این لفظ جایز هست گفتن؟
گفت: درقرآن نخوانده‌ای «فان لم تؤمنوا لی فاعتزلون».

پیش ازین حکایت شبلی قدس سره کرده بود که در همسایگی او ترسایی بود که دعوی ارادت او کردی؛ روزی از شبلی درخواست کرد که اگر اجازت باشد کنیزکی خادمه جهت شیخ بستانم که خدمت می کند[۱۷]. شبلی فرمود که: من بانفس خود درمانده‌ام دیگری باخود در قید نتوانم کرد. و رخصت نداد تاشبی این ترسا درخانهٔ خود بیدارشد آواز شبلی می‌شنید که همچنین که باعورتی خطاب کنند خطابی می کرد و می گفت: أحسنت وما قصرت وهکذا اردتك. وازین نوع بحثی می کرد ترسا راگمان‌شد که شبلی خادمه حاصل کرده‌است واو موافق افتاده تحسین او می کند بامداد به در خانهٔ شبلی آمد چون شبلی بدر آمد، گفت: مبارك باد، نیك است که خادمه‌ای پسندیده افتاده‌است. || شبلی متعجب شد، گفت: چگونه؟ ترسا قصه بگفت. ۱۸۲
شبلی تبسم کرد و گفت: آن خادمه نبود چنان بود که پیش ازین به‌سه روز روزه‌دار بودم شبی اول که نان پیش‌نهادم که افطار کنم نفس من ازمن نان‌خورش طلب کرد گفتم: تو هنوز گرسنه نیستی نان را برداشتم ودرطاق نهادم تا شب‌دوم، چون‌وقت افطار رسید دیدم که به‌نان تهی راضی‌است نان پیش‌آوردم پاره‌ای خشك شده بود نفس من‌می‌گوید: آبی باری برنان ریز تا نرم‌گردد[۱۸] بازگفتم: توهنوز گرسنه نه‌ای. برداشتم گرد وخاك برروی نان نشسته‌بود قصدکردم که گرد ازنان بیفشانم[۱۹]، نفس من می گوید: حاجت نیست همچنان بیار تا بخورم. مرا از او خوش‌آمد تحسین او آغاز کردم آن خطاب وتحسین بانفس خود برداشتم. مردان بانفس ازین نوع زندگانی کرده‌اند این ساعت || تا چند الوان نانخورش‌نیست‌نمی‌خورند ومقام‌ایشان تمنا می‌برند. ۱۸۳

دیگر فرمود که دیگر سه چیز است که شیخ در مرید نتواند آموخت و سه چیز است که واجب است براو تا درمرید آموزد[۲۰]. آنکه نتوان‌آموخت طلب‌است وارادت وعشق. وآنکه بتوان آموخت علم عبادت است وخلق وادب. کسی راکه

عاشق باشد اورا توان آموخت که راه خانهٔ معشوق به کدام کوی است و توان آموخت که درراه خانه او بامردم اوچگونه زندگانی کن تا ترا منع نکنند واز وصل معشوق بازندارند. وتوان آموخت که چون معشوق را یافتی آداب خدمت او چگونه نگاه دار، تا ترا نراند و سیاست نکند اما خواستن معشوق ودرد طلب او وبیداری شب و بیقراری روز در انتظار وصل معشوق هیچ کس در باطن کسی نتواند نهاد[۲۱].

۱۸۴ دیگرفرمود که لازم نیست که هر که را شیخ به مریدی گیرد او صاحب کمال || گردد؛ چه دراصل فطرت می باید که مایهٔ کمال باشد.

وهمچنین سنت مشایخ نیست در هر که آن کمال مشاهده نکنند اورا از در برانند بلکه بسیار کس را تربیت کنند تا یکی به کمال رسد.

و شیخ همچو صیاد است که دام می‌نهد لازم نیست که همه شاهباز در دام افتد واگر به‌دست صیاد بودی همه شاهباز گرفتی اما آفتاب این سعادت از روزن تقدیر درمی‌تابد وصیادگاه باشد که مرغکی هست که شاهین وچرغ وبازبه‌گرفتن او نیك حریص باشند اول اورا بگیرد؛ واز گرفتن او مقصود نه‌آن مرغك است‌مقصود آنست که بسبب او مرغ شکاری در دام اندازد تا او رابردام بندد چون شاهین و چرغ وباز به گرفتن او نیك حریص باشند اول اورا بگیرد باز[۲۲] چون شاهین او را بیند به‌قصد او آید ودر دام افتد.[۲۳]

دیگر فرمود که: من هرگز درویشان را که برمن آمده‌اند تجرید نفرموده‌ام ونفرمایم؛ چه هر که را درد طلب باشد او خود داند || که هرچه اورا ازطلب مطلوب‌بازدارد بباید انداخت. وکسی که درکنار خود مار افعی بیند چه‌حاجت‌باشد که اوراگویند که‌بینداز. ۱۸۵

اما اگر درد طلبش نبود و شیخ حکم تجرید کند او با ظاهر تجرید کند اما چون محبوب خودرا بیند باطنش میل محبوب داشته باشد، فایده زیادت نکند.

دیگر خادم را می‌پرسید که درویشان از تو راضی هستند یا نی؟ بعد از آن خود فرمود که هرگز ازخادم سه روز زیادت راضی نباشم. و من چهل سال است که

این کار می کنم و درخدمت شیخ چندین خادمان دیده‌ام هرگز ندیده‌ام که درویشان از خادم راضی باشند.

اما خادم می‌باید که نظر او بررضای حق باشد و هـر تصرف کـه کند حق‌را بر آن مطلع داند[۲۴] وچنان کند که حق از او بپسندد تا اورا اجر دهد. و اگر نظر خادم به‌رضای خلق باشد رضای حق را فوت کند وهرگز رضای خلق حاصل نشود||.

۱۸۶

مجلس بیست و هفتم

فرمود که درویشان که به‌کاری مشغول‌اند می‌باید کـه هیچ بطال را در میان ایشان راه نباشد که یك بیکارصد مرد درکاررا ازکارباز دارد.

عدوی البلیدالی الجلیل سریعة　　　　والجمر یوضع فی‌الرماد فیخمد

دیگر درتوجه بنده به‌حضرت عزت سخنی می‌رفت، فرمود که: روزی‌سلطان **محمود** در ایاز نظرکرد او به‌جانب[1] دیگرمشغول‌بود براوخشم گرفت، فرمود که: من درتومی‌نگرم تو درکه می‌نگری که حاضرنیستی. **ایاز** مستغفرشدگفت: سزاوار عقوبتم. و اورا موی بس‌پاکیزه بودی نغوله[2] از بناگوش فروگذاشته،سلطان‌فرمود که به گناهکاری موی تو بریدنـی است[3] **ایاز** هردو نغولـه را ببرید پیش سلطان نهاد چون خشم سلطان قرارگرفت بغایت اندوهناك شد تا بغایتی که در خانه رفت و در فرازکرد، فرمودکه هیچ‌کس برمن نیاید. چون سه روز برآمد،گفت وگوی || 187 درلشکرافتاد که درسلطان خوفی ظاهرشده ونزدیك بود که به‌فساد امرا انجامدخواجه حسن نیزنمی‌توانست که به‌خدمت سلطان درآید عنصری‌گفت‌که اگرمن چنان سازم که سلطان بیرون‌آید چه باشد؟

گفت: هزار[4] دینارت بدهم.

عنصری رودی خوش زدی، بـرفت بردرخانه[5] کـه سلطان بوده است ورود

بنواخت واین رباعی می‌گفت:

گـر راندن معشوق به موکاستن است[۶]

چـه جای بغم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می‌خواستن است[۷]

کـاراستن سرو بـه پیراستن است

چون سلطان بشنید، فرمود که: درون آی، همچنین[۸] بیت‌بگوی چون‌بگفت، درسلطان فرحی پیدا آمد ایاز را طلب داشت چون دراونظرکرد حسن تمام‌مشاهده کرد خرم‌گشت و بیرون آمد و بارداد.

دیگـر درحکایت **ابوعلی سینا** فرمود کـه شیخ **مجدالدین بغدادی** قدس روحه فرموده است که درواقعه‌ای حضرت **مصطفی** را صلی‌الله علیه وسلم||پرسیدم ۱۸۸ که: ماتقول فی‌حق ابن‌سینا؟ قـال: علیه‌السلام: هورجل أراد أن یصلی الی‌الله تعالی بلا واسطتی فحجته بیدی هکذا فسقط فی‌النار. من این حکایت را پیش استاد خود مولانا **جمال‌الدین حلبی** می‌گفتم، او گفت: عجب!

بعد از آن حکایت کرد از ابتدای کار، فرمود که لشکر **هلاکو خان** او رااز حلب اسیرآورده بود وگفت: چون مرا به **بغداد** آوردند از آن‌کس که مرا داشت بگریختم و لشکـر[۹] از بغداد برفت و درآن وقت حاکم بغداد **علاءالدین صاحب دیوان** بود، آن میرکس به بغداد باز فرستاد مرا طلب داشتند، ناگاه بگرفتند و آن شب در زندان‌کردند یکی درآمد شمعی [۱۰] دردست مراگفت: بیرون‌آی. بیرون‌آمدم وبا ایشان می‌رفتم تا بـه خانهٔ علاءالدین صاحب دیوان [۱۱]، چون درآمدم برپای خاست و اعزازکرد وگفت: مرحبا یا بن رسول‌الله.

گفتم: ما أنا ابن رسول‌الله و ما أنا سید.

گفت: عجب ترا هیچ نسبت نیست به سادات؟|| ۱۸۹

گفتم: نه.

گفت: در زندان بغیر از تو کسی بود؟

گفتم: نی.

گفت: درخواب دیدم امشب[۱۲] رسول را علیه‌السلام، که مرا گفت: توخفته و ویکی از فرزندان من درزندان!

گفتم: آن فرزند نسبی نبوده است حسبی بوده است.

گفت: چون؟

گفتم: قـرآن حفظ دارم و از فقه حظی تمام دارم، بدین اعتبارفرموده باشد. صاحب دیوان را بغایت این سخن خوش‌آمد دیگر روز مرا بازخرید وبه‌مستنصریه فرستاد ومرسوم ثبت کـرد[۱۳] و من بـه تحصیل مشغول شدم. چون از هرنوع علوم حظی یافتم مرا میل افتاد به حکمت و **اشارات ابوعلی سینا**، چندگاه در آن بسر بردم.

القصه مرا عزیمت به **شام** افتاد وخاطر من از ملك کفار ملول شد برفتم تا به موصل[۱۴] رسیدم شب به مسجد جمعه رفتم و آنجا بودم چون چشم من بغنود کسی مرا می‌گوید که : آنجا نمی‌روی که فایده‌گیری؟ من نظرکردم جمعی دیدم در میان مسجد، حلقه زده، نشسته‌اند|| ویکی درمیان ایشان نشسته و نوری ازسراو به‌آسمان پیوسته وسخن می‌گفت وایشان می‌شنودند. ۱۹۰

گفتم: آن کیست؟

گفتند: این **مصطفی** است صلی‌الله علیه وسلم. من پیش رفتم و سلام‌کردم، جواب‌گفتند ومرا درحلقهٔ خود جای دادند. چون بنشستم پرسیدم کـه: یارسول‌الله ما تقول فی حق ابوعلی سینا ؟ فرمود: رجل اضله الله تعالی علی‌علم.

گفتم: ماتقول فی حق **شهاب‌الدین** المقتول؟ قال: هومن متبعه. یعنی او نیز پیرو **ابوعلی‌سینا** است.[۱۵]

بعد از آن گفتم کـه از علمای اسلام بپرسم، پرسیدم کـه : مـاتقول فی‌حق **فخرالدین الرازی** ؟ قال: هورجل معاتب.

گفتم: ما تقول فی حق حجةالاسلام **محمد الغزالی**؟ قال: هورجل وصل‌علی

غرضه[۱۶]. گفت: او مردی است که به غرض خود رسیده است.

گفتم: ما تقول فی حق **امام الحرمین**؟ قال: هو ممن نصر دینی. گفت: او مردی است که یاری دین من داد.

گفتم: ماتقول فی حق **ابی الحسن الاشعری**؟ قال أناقلت وقولی صدق الایمان یمان والحکمة یمانیة. گفت: من گفتم و گفتن من راست است که ایمان ازجانب یمن است یعنی هم ایمان دارد وهم حکمت[۱۷].

۱۹۱ بعد از آن، آن کسی که نزدیك بود مرا می گوید ازین|| سؤالها چه می کنی، دعائی درخواست کن از رسول که ترا فایده کند بعد از آن گفتم: یا رسول‌الله مرا دعائی بیاموز، فرمود که: قل اللهم تب علی حتی اتوب و اعصمنی حتی لا اعود و حبب الی الطاعات و کره الی الخطیئات».

بعد از آن از من پرسید که به کجا می‌روی؟

گفتم: به روم.

فرمود که: الروم مادخله المعصوم. الروم... کرر. یعنی معصوم درروم نرفت. من متعجب شدم و دست در دامن او زدم و از واقعه باز آمدم آنجا غرفه‌ای بود که مولانا **موفق الدین کواشی**[۱۸] رحمه‌الله آنجا می‌بود و او در آخر عمرخود ضریر گشته بود. آنجا رفتم به زیارت او، به مولاناچون سلام کردم پرسید که: تو کیستی؟ بگفتم.

گفت: ازکجا آمده‌ای و به کجا می‌روی؟

گفتم: از بغداد آمده‌ام تا به‌روم روم[۱۹].

گفت: به‌روم!

گفتم: آری.

گفت: الروم مادخله‌المعصوم.

من متعجب شدم و دست دردامن او زدم، گفتم: شما مگر درمجلس دوشین حاضر بوده‌اید؟

گفت: دعنی دعنی، دست|| از او بازداشتم و بازگشتم. ۱۹۲

چون این حکایت بکرد مرا دلیل صحت شد بر واقعهٔ شیخ **مجدالدین بغدادی**.

واین مولانا **جمال‌الدین** عزیز مردی بود و او را تصانیف مشهوره در علوم بسیار است ومیان او و امام **غزالی** دو واسطه بیش نیست[۲۰].

دیگر بعد از آن حکایت صوفیه درافتاد، فرمود که به نزدیك من هیچ قومی بترو دشمن‌تر ازجهلهٔ صوفیه نیستند، چه هرقوم که درعالم‌اند در چیزی‌سخن گفته‌اند چون حکما دراصل عالم و آفرینش آن سخن گفتند و منجمان درافلاك و خواص کواکب، وفقها درچگونگی معیشت مسلمانان بروفق شرع.

واین قوم هرکدام که غلط کنند پیداست که چند باشد حکما اگر دراصل آفرینش غلط کنند دروغ گفته باشند درممکنات. و اگرمنجم غلط کند درکواکب جاهل باشد واگرفقیه غلط عظیم کند بیش از آن نبود که حلالی را حرام‌گوید || ۱۹۳ بجهل، ویا مفتی‌فتوای کژ دهدکه خون به سخن او ریخته شود. و این جهلهٔ صوفیه را هم غلط در ذات وصفات خداوند سبحانه افتد. و اکنون خود جماعتی از جهلهٔ صوفیه هستندکه، اگر[۲۱] بزرگی درحالت سکرسخنی گفته یا به معنی دیگر لفظی رانده، بعد ازآن‌استغفارکرده‌آن سخن وآن لفظ را متمسك خود ساخته‌اندوشیطان القا می‌کند تا برآن سخن سخنها می‌افزایند و معانی آن را معلوم ناکرده منتشر می‌گردانند وهمه مقصود ایشان‌آن‌که تا دعوی خدایی‌کنند؛ چه مردمان را رئیسی دهی هوس می‌کند اگرجاهلی تواندگفت‌که: من خدایم. و مردی نباشدکه او را منع‌کند هرآینه بگویدکه آن بدبخت گفته‌که مصطفی علیه‌السلام درآخرکار بشر نبود مقصود او آنکه تا ثابت‌کندکه بشر می‌تواندکه از مرتبهٔ بشریت قدم بیرون نهد تا بعد ازآن اثبات‌کندکه من نیزازبشریت بیرون رفته‌ام و اینکه گفته درآخر کار،|| احتراز ازآن‌کرده‌که‌کسی براوحجت نگویدکه حق تعالی فرموده «قل‌أنابشر مثلکم»، یا بگویدکه آن در اول بوده، آن جاهل را ازین‌آیت یاد نیامده‌که آخر ۱۹۴

نازل شده که «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم.» و ندانسته که قتل جز بشر را نباشد و موت[۲۲] هر آینه در آخر کار باشد.

دیگر آنکه اگر از بزرگان سخنی روایت می کنند آن را معانی بسیار است بعضی از آن غافل بوده‌اند و مسلمانان بریشان تشنیع زده‌اند و بعضی جاهل بوده‌اند و نادانان ظاهر آن سخن را گرفته‌اند و اعتقاد کرده و دوزخی گشته و منکران آن سخن بهتراند از متابعان جاهل.

بعد از آن فرمود که مرا استادی بود که او را سید اخفش می گفتند که در آن وقت مثل او در علم نحو[۲۳] نبود و او بغایت منکر بودی صوفیان را و این سخن|| ۱۹۵ روزی می گفت که این سخن که: الصوفی غیر مخلوق، روا نیست از بزرگترین صوفیه، این چه معنی دارد و این سخن برای چه گویند؟!

گفتم: با این که تو ندانی بزرگان را انکار نتوان کرد. بعد از آن گفتم تو آن روز که از مادر آمدی ترا نحوی می گفتند؟

گفت: نی.

گفتم: ترا نحوی بعد از سی سال گفتند بسبب آنکه مفصل زمخشری و کافیهٔ ابن حاجب و دیگر کتب بخواندی چون علم نحو در تو حال شد ترا به آن نسبت کردند و نحوی گفتند.

همچنین هیچ کس مرد را پیش از بلوغ یا پیش از مجاهده صوفی می گوید؟ گفت: نی. گفتم: مرد هرگاه که درمجاهده قدم تمام زند در انتها کار او بجایی رسد که از پرتو نورحق در او صفایی پیدا شود بعد از آن او را نسبت بدان صفا کنند وصوفی گویند چون آن صفا نورحق است مخلوق نباشد پس آن بزرگ از صوفی، صفا مراد داشته است و توازصوفی آن شخص که این گفته مراد داری[۲۴]|| و اعضاء ۱۹۶ اورا. پس ازاینجا فساد لازم می آید.

وآنکه از سیدالطائفه روایت می کنند که: لیس فی الوجود سوی الله؛ راست

است به دونوع:

یکی آنکه وجود برسه نوع: وجود حقیقی و وجود مطلق ووجود مقید. اگر ازین وجود، وجود حقیقی‌خواسته راست است ووجود حقیقی‌جزحق واجب‌الوجود را نیست.

و دیگری به معنی آنکه هرچه نام وجود بر آن توان نهاد یا ذات حق است‌یا صفات اوکه به ذات اوقائم است، یا افعال اوکه ازصفات فعلی صادراست‌یا آثار اوکه ازافعال ظاهرشده و غیرازین چیزی موجود نیست. پس چون وجود همه به اوست یا به‌صفات یا به‌افعال یا به‌آثار او[۲۵]، آن سخن راست باشد.

دیگرآنکه گفته: «الفقرسوادالوجه فی‌الدارین» ، این خود روشن است ازین فقر مذموم می‌خواهد وفقربردونوع است: محمود و مذموم.

محمودآنست‌که حق تعالی می‌فرماید درصفت ایشان: «للفقراءِالذین‌أحصروا فی‌سبیل‌الله لایستطیعون|| ضرباً فی‌الارض یحسبهم الجاهل اغنیاءِ من‌التعفف». ۱۹۷

و رسول‌الله می‌فرماید: «الفقرفخری». و هرکه این فقرصفت او گردد والغنی بالله باشد درهردوسرای سفیدروی بود.

وفقرمذموم آنست‌که در قرآن می‌فرماید: «الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاءِ».

و درحدیث آمده‌که «کاد[۲۶]الفقر ان یکون‌کفراً». هرکه این فقرصفت اوگردد درهردوسرای سیاه روی باشد نعوذبالله.

پس «الفقرسواد الوجه فی‌الدارین» درحق اوراست باشد؛ چه‌جماعتی این‌را تأویلهاکرده‌اند، خواسته‌اند که مذموم را درکسوت محمود آورند اما نه معنی او اینست بتکلف حاجت نیست. تکلف جایی‌کنندکه فسادی را ازلفظی‌دفع کننددرین لفظ ومعنی روشن[۲۷] هیچ فسادی نیست.

دیگرآنکه‌گفته: اذاتم الفقرفهوالله. معنی فقرتمام وکامل آن باشد که من کل الوجوه از غیرحق مستغنی شوند واین ازبشرمحال است‌واستغنای‌کلی|| ازغیرحق ۱۹۸

جز ذات حق را ثابت نیست؛ چه صفات حق نیز محتاج ذات‌الله‌اند[۲۸] به قیام یا به فعل واثر چه رسد.

پس او که گفته: اذاتم الفقرفهوالله، او نفی کمال‌وتمامی فقر کرده است واز آن این خواسته که هرگزاین کار را تمامی نیست نه فقیررا خدای گفته است.

پس معنی این سخن آن باشد کـه همچنانکه محال است که فقیر خدا باشد محال است که فقرتمام شود وبه استغنای حقیقی رسد؛ چه هرگـز ممکن از احتیاج خالی نباشد.

مجلس بیست وهشتم

درویشی پرسید که: آنکه محیی‌الدین اعرابی حق را وجود مطلق گفته، معاقب بود درقیامت یانه؟

فرمود که: من این نوع سخنان را قطعاً نمی‌خواهم که برزبان رانم، کاشکی ایشان نیزنگفتندی، چه سخن مشکل گفتن روانیست اما چون گفته‌اند ناکام تأویل آن می‌باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن[1] نیفتد و نیز در حق بزرگان بی‌اعتقاد[2] نشوند.||

۱۹۹

من می‌دانم که محیی‌الدین اعرابی ازین سخن این خواسته که وحدت حق را در کثرت ثابت کند وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد که معراج دو است:

یکی آنکه «کان‌الله ولم یکن معه‌شیء». و در یافتن این آسان است.

دوم آنکه «والآن کماکان»، وشرح این مشکلتراست او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند وجود مطلق در خاطر او افتاده است چون یك شق اوبرین معنی راست بوده اورا خوش آمده وازشق دیگر که نقصان لازم می‌آید غافل مانده.

پس چون قصد اثبات وحدانیت بوده حق تعالی از او عفو کرده باشد؛ چه هر که از اهل قبله اجتهادی کرده است در کمال حق، اگر خطا کرده است به نزدیك من چون مراد او کمال بوده است از اهل نجات خواهد بود و مصیب از اهل درجات، اما فساد قول او که وجود مطلق گفته|| در عروه بیان کرده‌ایم روشن. ۲۰۰

دیگر فرمود که حق تعالی را درغیب[۳] وشهادت نیز ظلال است و همچنین که «السلطان ظل‌الله فی‌الارض» ظل عالم شهادت است و نمی‌بینی که در سلطان هیبتی هست که اگر کسی به او سخن می‌گوید متغیرشود وخوفی از او درباطن خود می‌یابد هرچند به او نزدیکتر، خوف بیشتر. درهفت غیب درهریکی سلطانی است که سالك همه را مشاهده کند و هریك را پندارد که حق است چون مقید شیخ کامل باشد براو روشن گرداند تا حق را او منزه داند وهرغیبی که پیشتر رود[۴] سلطان او باهیبت‌تر بود تا آنگاه که به‌تجلیات مشرف شود. و آن نیزچهار قسم است چنانکه در رساله‌ها نوشته‌ایم مادام که صورتی ادراك می‌کند دروقت تجلی آن تجلی صوری باشد، حق را از آن صورت منزه باید دانست اما آن را تجلی حق باید دانست همچنانکه موسی علیه‌السلام از درخت شنید که «انی أناالله» هر که گوید: درخت خدا بود|| کافرشود. وهر که گوید: این سخن خدا نگفت، نیزکافرشود. تجلی صوری رابراین نوع اعتقاد باید داشت هر کس برقدر استعداد او. فی‌الجمله ذات باری تعالی از هرچه دراندیشه گنجد منزه است. ۲۰۱

درین حال اخی علی دوستی حاضربود، فرمود که مرا امسال از واقعهٔ علی بغایت خوش آمد بجهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم: حق تعالی امسال براو یك نوبت درصورت کل موجودات تجلی کرد بعد ازآن او تسبیح حق وتنزیه او از صور به‌لفظی که حق برزبان او می‌راند می‌گفت. بعد ازآن به‌هرچهار تجلی بر او متجلی شد و او را حق تعالی بدین مقام رسانید. بعد از آن از او پرسید که: مرا دیدی؟

گفت: نه.

خداوند گفت: پس اینها که دیدی چه بود؟

گفت: آثار وافعال وصفات تو، وتو از همه صور منزهی. درین سخن حق تعالی بخودی خود براو ثنا گفت واین معنی را از او پسندیده داشت وبه‌تشریف طهارت کبراش مشرف گردانید. ॥ ۲۰۲

دیگر فرمود که: این مردم‌عجب اعتقادها کرده‌اند می‌پندارند که هر که ولی شد ازاو بیش گناه نیاید واز بشریت خلاص یافت[5] هرچند گمان نیك، بد نباشد اما فساد آنست که چون گمان اومطابق واقع نیست وهیچ ولی را این مرتبه‌حاصل نشده بلکه انبیا را نیز؛ چون برخلاف گمان خود ازبندگان حق حرکتی بیند باز اعتقاد بد کند وزیان کند بلکه مادام که ازبندگان این‌صفت چشم دارد به‌صحبت ایشان مشرف نتواند شد. واینجا حکایتی که **محیی‌الدین اعرابی** دررسالهٔ خود آورده، مناسب است.

فرمود که یکی‌ازمشایخ مریدی درحالتی بدیدکه از او کبیره‌ای موجودمی‌شد چون شیخ را بر اطلاع مرید وقوف افتاد گمان بردکه آن مرید من بعد بی‌ارادت شود چون[6] چند روز برآمد شیخ درارادت آن مرید فتوری نیافت وهیچ تغیر ازاو پیدا نشد نه‌درصورت ونه درمعنی.

شیخ اورا به‌خلوت گفت: تو ॥ فلان روزآن فعل از من مشاهده‌کردی‌چون بود که درارادت توهیچ نقصان پیدا نشد؟ ۲۰۳

گفت: من ترا نه به‌خدایی گرفته‌ام ونه به‌پیغمبری، ترا به‌شیخی گرفته‌ام. می‌دانم که‌راهی رفته‌ای ومی‌دانی آن راه راکه به‌من‌نمایی.واینکه‌من ازتوچشم‌عصمت دارم محال است. بعدازآن شیخ براو تحسین کرد. آورده‌اندکه آن مرید ازبزرگان مشایخ گشت.

اما آنچه انبیا را معصوم می‌گویند و اولیا را محفوظ، این نیست که ازیشان هیچ خطا نیاید. آخر چرا در آیات قرآن تفکر نمی‌کنند «وعصی آدم ربه فغوی» نخوانده‌اند ودرقصهٔ **داود** علیه‌السلام «فاستغفر ربه وخرراکعاً وأناب» ندیده‌اند در

قصهٔ **اوریا** مطالعه نکرده‌اند: «قال فعلتها اذا و أنـا من الضالین» و در قصهٔ **موسی** علیه‌السلام «عفا الله عنك لم أذنت لهم». و در حق **مصطفی** علیه‌السلام نشنیده‌اند.

معنی معصومی ومحفوظی آنست که انبیا معصوم‌انداز آنکه بقصد گناه|| کنند آنچه ایشان را افتد بسهوو نسیان افتد و مأخوذ نباشند وبریشان ننویسند.

و اولیا محفوظ‌اند از آنکه مصرباشند و گناه برگناه جمع کنند؛ چه حالی که ازیشان گناه صادرشود حق تعالی ایشان را توفیق توبه وعذرخواستن معایب کرامت کند[7] وآن را از جریدهٔ اعمال ایشان محو گرداند.

وهم برین نسق باشند مادام که درعالم کون وفساداند چون قیامت قـائم گردد زلات انبیا را بریشان ننوشته باشند و مآثم اولیا را به انابت وتوبه محو کرده‌باشند معصوم ومحفوظ برانگیخته شوند[8].

دیگر[9] فرموده است حق سبحانه وتعالی شیطان راکه: ترا بربندگان مخلص سلطنت[10] نباشد هم اینست که ترا دریشان هیچ‌تصرف نیست وبا ایشان سخن‌نتوانی گفت. معنی این باشد که نتوانی ایشان را متابع خودکردن، و نکنند به وسوسهٔ تو کاری که زیانی درقیامت به‌ایشان|| لاحق‌گردد پس چون آنچه مقصود شیطان است ازبندگان مخلص، حاصل نشود او را بریشان سلطان[11] نبوده بـاشد مقصود شیطان آنست که ایشان را متابع خود به دوزخ برد و بندگان مخلص «لایسمعون‌حسیسها» بریشان‌دست نیافته باشد آخرقصهٔ آدم علیه‌السلام صریح است درقرآن وبیرون آمدن ازجنت «ومانسانیه‌الاالشیطان». درقصهٔ **موسی** و **یوشع** روشن است «و اما ینسینك الشیطان فلا تقعد بعدالذکری مع‌القوم‌الظالمین». «ومـا أرسلنا من قبلك من رسول ولانبی الا اذاتمنی القی الشیطان فی‌امنیة فینسخ‌الله مایلقی الشیطان» نه‌خطاب‌با **محمد** است علیه‌السلام، که سید ومفخرمخلصان است.

پس مردم می‌باید که غلو نکنند دراعتقاد که غلو نیز نقصان است ، همچنانکه تقصیر نقصان است. ولی را اعتقاد بدولایت باید کرد نه به نبوت؛ ونبی را اعتقاد به نبوت باید داشت[12] نه‌به‌الوهیت، تا درهلاك || نیفتند.

۲۰۴ ۲۰۵

دیگر درویشی حکایت ابن تیمیه[۱۳] کرد که او را در شام طعن می کنند بدانکه اومعنی آیت طلاق را چنان می گوید که: البته به یك نوبت سه طلاق جمع نیاید تا سه نوبت جدا نبود، اگر چه به یك نوبت صد طلاق گوید.

ودیگر آنکه درحق امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که: او درچندین مسأله خطا کرده است.

شیخ فرمود که: آنکه درمعنی آیت طلاق گفته، معنی قرآن چنانست که او گفته، ومذهب جعفر صادق نیز اینست وروافض درین مسأله به قول اوعمل می کنند.

وآنکه اهل سنت وجماعت می گویند[۱۴] که سه طلاق به یك دفعه از برای تغلیظ است وتغلیظ نیز دربعضی امور شرعیه پسندیده است تا درین لفظ عوام دلیری نکنند؛ واگر نه معنی قرآن آنست که ایشان گفته اند. واگر نه سه بار بودی «الطلاق مرتان» نفرمودی، «اثنتان» فرمودی.

وآنچه درحق امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفته، فسادهمه آنست که خلق را هرچه معلوم شد اا ودراعتقاد ایشان بنشست آن شق را بگرفتند وسخن بر آن بنا می کنند ومی نویسند واز دیگرشق غافل. این چنین است که حق تعالی بشر را چنان بیافریده است که او هرگز ازمرتبه بشری قدم بالا ننهد وبشردرعالم کون وفساد پاك[۱۵] وبی عیب تواند بود ممکن نیست مگر به نسبت که آن صفت خدای است. ۲۰۶

نکو بین باش اگر عقلت بجایست

وگر بی عیب می جویی خدایست

هرچند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه نیز درحق او گفته که کثیر الاعثار والاعتبار است واوخود فرموده که: لولا علی لهلك عمر؛ از آنکه درمسأله ای خطا کرده بود امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن مسأله به اوروشن گردانید وصواب ظاهر کرد.

ویك نوبت نیز درمسأله خطا کرده بود، عجوزه ای آنجا بود مگر این مسأله یادداشته، گفته، امیرالمؤمنین عمر او را دعا کرده وثنا گفته وفرموده: کل الناس أفقه من

عمر حتی العجائز.

اما این نه آنست که حمل برنقصان او کنند چرا سخن از کمال او نگویند که آنگاه که || ابن ابی‌سلول مرده بود ومنافق بود پسراو مسلمان شده بود، التماس کرد ۲۰۷ ازحضرت رسالت صلی‌الله‌علیه‌وسلم که براو نماز کند رسول علیه‌السلام برفت تانماز کند در راه عمر فرا رسید ، پرسید که: رسول خدا علیه‌السلام به کجا می‌رود؟ قصه بگفت عمر گفت : نشاید که رسول خدا برمنافق نماز کند رسول صلی‌الله‌علیه وسلم سخن نمی‌شنود درحال جبرئیل علیه‌السلام بیامد وموافق رأی عمر رضی‌الله‌عنه آیت آورد که «ولاتصل علی أحد منهم مات ابداً». رسول صلی‌الله‌علیه وسلم باز گشت.

دیگر بار پسر أبی‌سلول درخواست کرد که رسول برسرخاك چندان بایستد که اورا درخاك نهند اگر نماز نمی‌گزارد، رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم بازقصد رفتن کردباز عمر گفت که این نیز نشاید. رسول علیه‌الصلاة والسلام التفات نمی‌کرد، می‌رفت عمر رضی‌الله عنه پیش آمدوردای مبارك رسول بگرفت[16] که بازگرد، رسول علیه || الصلاة ۲۰۸ والسلام باز نمی‌گشت وعمر رضی‌الله‌عنه دست ازردای رسول صلی‌الله‌علیه وسلم باز نمی‌داشت تاچندان قوت کرد که درگردن مبارك او ازرداء نشان شد رسول علیه‌السلام سرخ گشت وازگستاخی عمر رضی‌الله‌عنه متغیرشد؛ دیگر بار جبرئیل علیه‌السلام بیامد وبروفق سخن عمر آیت آورد که «ولاتقم علی قبره انهم کفروابالله ورسوله».

ویك نوبت، آن وقت که کفار قریش را بگرفتند لشکر اسلام، و رسول علیه‌الصلاة والسلام در خیمهٔ ادیم نشسته بود باابو بکر صدیق رضی‌الله‌عنه مشورت می‌کرد که اگر این قوم را بگذاریم وجهت لشکرچیزبستانیم شاید که بعدازین مسلمان شوند تا قریش برنیفتد. درین سخن بودند که عمر رضی‌الله‌عنه درآمد رسول صلی‌الله علیه وسلم پرسید که توچه می‌گویی درین کار؟ گفت: اگرسخن من می‌شنوید بفرمای تا همه راگردن بزنند، برادرمن درمیان || ایشان است من به‌دست خود گردنش بزنم و ۲۰۹ ابوبکر به‌دست خودگردن عم خود بزند وباقی را مسلمانان گردن بزنند.

رسول علیه‌الصلاة والسلام گفت که: نه، ایشان را اجازت دهیم تا به‌مکه روند

هریك بهای خود بدهند همچنین رسول‌صلی‌الله علیه وسلـم کرد و ایشان را دستوری داد تا برفتند . درحال جبرئیل علیه‌السلام آمد و آیت عتاب آورد که «ماکان لنبی‌أن یکون‌له‌أسری حتی یثخن فی الارض» الآیة.

وجای دیگر درحرب تبوك که منافقان را دستوری داده بود، این آیت آمد که «عفاالله‌عنك‌لم أذنت‌لهم». می‌گویند: اگر نه بودی که«عفاالله عنك» اول بشنید، اگر «لم أذنب لهم» اول‌شنیدی چندان زنده نماندی ازخوف،که «عفاالله‌عنك» بشنیدی . وازاینجا معلوم می‌شود اعتقادآن قوم که می‌گویند که : اولیا به‌مقامی‌رسند که خوف ازیشان برخیزد.

۲۱۰ باری رسول علیه الصلاة والسلام|| درگریستن ایستاد وابوبکر رضی‌الله عنه نیز، هردو می‌گریستند، گریستنی که هرگز مثل‌آن ازیشان ندیده بودند . عمر آواز گریهٔ ایشان بشنید، درآمد پرسید که : مایبکیك یا رسول‌الله ؛ سبب‌گریه چیست؟ از غایت‌گریه جواب نمی‌توانست داد. عمرگفت: با من بگویید تا من نیز موافقت‌کنم رسول‌صلی‌اللهعلیه‌وسلم گفت:چگویم‌یاعمر که اگرامروز آتش‌عذاب‌از آسمان‌بیامدی جز تو دیگر هرکـه هست بسوختنی وقصه بگفت وبـرعمر ثناگفت. ونه‌بدین سببها فرموده است که:«الحق لینطق‌علی‌لسان‌عمر» . ونه درحق او فرموده که: «لولم‌أبعث لبعث[عمر]».

پس اینکه اودرمسأله‌ای خطا کند از درجه خـود نیفتد کمـالات ایشان نه‌به مثابه‌ای بوده است که به‌خطای ایشان به‌نقصان بدل شده باشد . «اذا أحب‌الله عبداً لم یضره ذنب». و بی‌گناه خودکه باشدآخررسول علیه‌الصلاة والسلام درگورستان

۲۱۱ به‌دمشق[17] همه این دعاگفتی که: ||

اللهم ان تغفر فاغفر جماً ❊ وای عبدلك لا الماً

مجلس بیست و نهم

فرمود که: درویش می‌باید که فایده جوی باشد چون طلب فایده چنانچه‌حق آنست دراو[1] پیدا شود ازخاروخاشاك وحیوان‌وغیرهم، حق تعالی فایده به اورساند ومحروم نگذارد.

وخوش سخنی گفته است ابوسلیمان دارانی قدس روحه که این صورت تصوف نیزهرچندکه با معنی موافق نباشد مادام‌که منحرف نشود ازظاهرشرع،فایدهٔ تمام دارد. یکی آنکه من روزی از شام به عراق آمدم به‌شهر کوفه در آمدم به در سرایی آبی خواستم دخترکـی خود بیرون آمد و قدحی آب دردست. دخترك در خرقهٔ کبود من نظر کرد، گفت: الصوفی یشرب فی‌النهار؛ بردل من سخت کار کرد، نذر کردم وباقی عمرروز روزه نگشادم واین به برکت خرقهٔ کبود بود[2].

وفرمود که من نیزروزی[3] درمیان شهرسمنان می‌رفتم‌وباران آمده‌بودوگویها پرآب ایستاده، یکی دیواری نونهاده بود برسردیوار|| می‌رفتم، پسرکی‌خرد مقدار ۲۱۲ چهارساله آنجا ایستاده بود، مـی‌گوید: مرد درویش را روا باشد کـه برسر دیوار مسلمانان رود[4]. من از دیوار فرودآمدم و آن سخن نیك درمن اثرکرد ودرین‌مسأله استاد من او بود.

ومرد می‌باید که هرچه بدورسد مخالف طبع او، بخود فروبیند تاچه کـرده

است و مستغفر شود تا آن زیادت نشود.

و حکیم ترمذی رحمه‌الله را می‌گویند هرنوبت که با زن او را ملاقاتی شدی، گریه کردی درخلوت ومستغفرشدی. زن از او پرسیدی که این چه‌جای گریه است و ازکدام جرم استغفار می‌کنی؟ گفتی: اگر جرمی نبودی ترا برمن مسلط نگردانیدی تا مرا برنجانی.

و هرگاه که درازگوش کاهلی کردی خررا هرگز نزدی که تا من ناپسندیده نکرده باشم این خرك حرکت برخلاف طبع من نکند.

و از جعفرصادق رضی‌الله عنه منقول است که هرنوبت که بلایی یا شدتی بدو رسیدی این کلمه گفتی: || اللهم اجعله ادباً ولاتجعله غضباً. او را پرسیدند که‌این ۲۱۳ دعا بچه می‌کنی؟ درین حالت فرمود که: یقین می‌دانم که من پیش ناپسندیده‌ای کرده‌ام که این بلا بعقوبت آن می‌کشم، دعا می‌کنم که خداوندا این بلارا موجب تأدیب من گردان نه موجب راندن غضب خود، که اگر موجب تأدیب گرداند مرا بر آن ناپسندیده واقف گرداند تا عذر آن بخواهم و ازبلا خلاص یابم. واگرنعوذبالله راندن غضب باشد مرا از آن غافل گرداند تا عذرنخواهم و به‌شومی آنکه آن گناه در دیوان من ثابت باشد دیگری نیزبکنم؛ چه «الجنس الی الجنس یمیل». چون گناه با گناه ضم شد هرروز زیادت شود وبلا بیشترنازل گردد. نعوذ بالله.

پس درویش می‌باید که دایم با نفس درمحاسبه باشد تا ازاوچه‌صادرمی‌شود ومراقب آن باشد که ازغیب بدان سبب براوچه نازل‌می‌گردد.[۵]

مجلس سی‌ام

حکایت کاریز می‌فرمود که علمی وعملی نیك است، چه آبی در زیرزمین است انتفاع را به سعی کسی بروی زمین افتد که جملهٔ حیوانات از آن منفعت توانند گرفت ثواب عظیم باشد.

و ازاینجا حکایت کاریز **صوفی آباد** درافتاد کـه چگونه بود و سبب آغاز این عمارت ازکجا افتاد و فرمود کـه: پیش از آن به ده سال درواقعه درین موضع عمارتی وباغی دیده بودم وفراموش کرده. بعد از آنکه این عمارت کرده شد یکی از درویشان واقعه‌ای دیده بود درباب صوفی آباد، می گفت، مرا واقعهٔ من یادآمد و آن عمارت که دیده بودم به‌خاطر آمد.

وفرمود که اول روز که کس فرستادم[1] تا کمانه بنیاد کنند درین صحرا ـ و کمانه آن چاه اول را می گویند که به کمان فرو می‌برند تا ببینند که آب کجاست و کجا بیرون مـی آید ـ آن روز استاد بیامدبا نوکران ما، وکمانه آغازنهادند. دیگر روز بامداد بیامدیم استاد کاریزکن و یاران شب به گوشه|| رفته بودند. چون آواز ما 214 بشنیدند بیامدند، گفتند کـه: کمانه آغاز کرده‌ایم رفتیم تا چاشتگاه گرد این موضع که ایشان می گفتند چندین سوار وپیاده گشتیم، آن کمانهٔ ایشان رانیافتیم. من گفتم: چه

لازم است که همان‌موضع‌می‌باید، بیایید تا جای دیگر کمانه آغـاز کنیم. هم برین سخن می‌گشتیم تا استاد کجارا بپسندد ماسوار بودیم‌پیشترمی‌رفتیم‌ناگاه به‌گوشهٔ زمین رسیدیم که مقدار سرحوضی، نشیبی بود این زمین چون[2] دراو نظر کردم به زبان‌حال با من می‌گوید که آنچه تومی‌طلبی درمن است[3]. من درحال از اسب فرود آمدم و تازیانهٔ خود در آن موضع به‌زمین فروبردم ونوکـرخود راگفتم: چون استاد برسد من دوگانه‌می‌گزارم او را بگوی تا چون من سلام به‌دست راست بگویم او کلنگ[4] را برجای سر تازیانه برزمین زند. همچنین کردنـد و استاد در کار شد و ما به‌شهر رفتیم. پدر از من|| می‌پرسد که کجا بنیاد کاریز نهادی؟ بگفتم. بخندید وگفت:رنج ضایع است آن موضع آب ندهد، و اگر دهد[5] چنان شور و تلخ باشد که منفعت نتوان گرفت و بغیرآن موضع نیز ندهد کـه بالاشور است وزیرگچ. تا بعد از دو روز درحضور پدرنشسته‌ایم وهمچنین حکایت می‌گوید که: پدران ما چهارصد سال است که درین ملك عمارت کاریز می‌کنند هرجاکه زمین شناخته‌اند که نفعی می‌توان گرفت آنجا عمارت کرده‌اند تا بیست فرسنگ رفته‌اند وعمارت کـرده، و اگر این موضع نیك بودی بردرخانه خود این را عمارت کردندی. ناگاه کاریزکن درآمد و سبوی آب بنهادکـه آب پیدا شد. چون بخوردیم از آب بیابانك و مواضعی کـه نزدیك او بود بهتربود، پدررا عجب آمد، برخاستیم وبه‌سرچاه رفتیم واحتیاط کردیم سی‌گز در سی‌گز چشمه‌ای بود در زیر زمین[6] که هرجانب که ازین||سی گز زیادت می‌رفتیم زمین خشك بود و این آب به هفت هشت چاه بر زمین افتاد و روان شد بعد از آن کاریز را دورتر بردیم قرب ربع فرسنگ، تا آب پیدا شدکـه بیاوردیم تا این‌آب زیادت شد و به‌آنجا رسید وشیطان را هیچ مدخل نمانده که شبهه‌ای در حلالی مدخل این در اندازد[7].

۲۱۵

۲۱۶

مجلس سی و یکم

سخنی می‌فـرمود در حصر ممکنات و جوهـر مفارق و غیر مفارق که حکما چگونه اثبات کرده‌اند و حکما را انصاف می‌داد، می‌فرمود کـه : راستی از اقوام مختلفه که به‌عقل خود سخن گفته‌اند سخن هیچ قوم به‌مطابق واقع نزدیکتر ازسخن حکما نیست درشق طورعقل.

و ممکنات را دوشق است:

یکی زیرطورعقل که آن را به‌نور عقل درتوان یافت.

ویکی بالای طورعقل که آن را جز به‌نورالهی[1] ــ که به متابعت حبیب مطلق صلی‌الله علیه وسلم حاصل می‌شود ــ درنتوان یافت.

۲۱۷ وخلافی که اهل شرع[2] یعنی اا متکلمان را باحکما افتاده ازبی‌انصافی‌هردو قوم است اگر اهل حکمت سخن متکلمان را چنانچه ازحبیب مطلق روایت‌می کنند درشقی کـه بالای طور عقل است مصدق دارند از ضلالت خلاص یابند، و اگـر متکلمان[3] سخن حکما را درشق طورعقل مصدق دارند ازتشنیع جهالت برهند.

چون خلاف محکـم شد ساکن ساکن هریك اثبات خود را ، سخن خصم را رد می کرد تا حکما به‌جایی رسیدند که انبیا را علیه الصلاة والسلام انکارکردند ومتکلمان درنفی ایشان چیزهایی گفتند که عقل سلیم بریشان خندیده.

اما متکلمان اگـر به دیدهٔ انصاف نگرند شخصی می‌گوید: در سال مستقبل درفلان ماه [و] درفلان روز و درفلان ساعت چهار دانگ ونیم جوی‌از قرص‌آفتاب درفلك چهارم خواهدگرفت. چون همان وقت می‌رسد همچنانست‌که او گفته است. ومی‌گویدکه اا در فلان روزکـواکب را احتراق افتد و باد و بـاران خواهد بود همچنان می‌باشد و کسی‌که طالع او قوس است در فلان وقت‌که مشتری‌آنجا باشد صاحب طالع را سعادتـی رسد و چون زحل آنجا آید از نحوستی خالی نباشد و بعینه همچنین می‌باشد ومردمان عاقل این معنی را دانند. چرا بایدکه متکلمان‌بسبب آنکه «کذب المنجمون و رب‌الکعبة» ندانند حسن را انکارکنند وایشان‌رادرهرچه گویند نفی‌کنند وگویندکه پیغمبرعلیه‌الصلاة والسلام برخلاف این‌گفته است‌تا این بیچارگان بدبخت سبب اعتقاد ازنبی صلی‌الله علیه وسلم بگردانندکه اگرنبی‌راست نگفته است پس نبی صلی‌الله علیه وسلم نباشد. نمی‌دانند کـه نبی همه راست‌گفته است اما بعضی سخن اورا معنی ندانستند. ۲۱۸

وما نمی‌گوییم‌که هرچه هست زیرطورعقل، حکما همه را دریافتند، اماآنچه دریافتند بیشتر‌راست دریافتند[۴] به‌مطابق واقع. وهرکس‌که اا هست خطا در چیزی می‌کندکه نادانسته درآن شروع می‌کند؛ لاجرم هرچه حکما دربالای‌طورعقل‌گفتند وخواستندکه به‌عقل راست‌آورند غلط افتاد وبه‌شومی‌آن شرع را بعضی‌منکرشدند. ومتکلمان زیر طورعقل درهرچه از انبیا علیهم الصلاة والسلام نشنیده بودند ازخود خواستندکه بیان‌کنند، بیشترغلط افتادالا ایشان‌که ازگفتهٔ‌انبیا قـدم بیرون ننهادند و شروع نکردند، سالم ماندند. ۲۱۹

اما حکما، جواب ایشان شیخ شهاب‌الدین سهروردی بس جامع‌ومختصر گفته است قدس سره، تقصیرنکرده است‌گفته است‌که: همچنان‌که حکیم باکودکی عامی تقریرکندکه آفتاب درآسمان چهارم است ومشتری درششم، و اینکه‌آفتاب و ماه سیربه جانب مشرق می‌کنند و اینکـه به مغرب فرو می‌روند سیرایشان نیست، فلك الافلاك ایشان را بجبرفروبرد[۵] اینجا کـودك عامی هرگزنشنود اا و درعقل او ۲۲۰

نگنجد وحکیم را انکار کند وحکیم را بـه‌انکار اوهیچ خلل نیاید وترك بیان خود نگیرد، و داند که در اوصلاحیت نیست که درك او کند، حکیم نیزدر آنچه بالای طور عقل است پیش انبیا همچو کودك عامی است.

انبیا آنچه به‌نور حق از غیب بیان کرده‌اند چون در جوصلهٔ حکما نیست و درعقل ایشان نمی‌گنجد انکار کرده‌اند. تفاوت اینست که آنکه حکما را انکار کرد زیادت از آن نیست که در ورطهٔ جهل افتاد وحکماکه انبیا را علیهم‌الصلاة والسلام انکار کردند در تیه کفر افتادند.

اکنون مرد منصف و محقق آنست که هرسخن کـه بشنود، راست را راست داند وخلاف را خلاف، وبه‌آن نظر نکند که خصم می‌گوید یا موافق تقلیداونیست. هرکه تحقیق خود را برای تقلید دیگری بگذارد بس احمق باشد.

اما تحسین‌حکمادر آنست که ایشان دیدند که کواکب سیاره تابروج می‌رسند[6] بعد از آنکه اثبات هفت‌کواکب وافلاك|| او کرده بودند درعالم کون وفسادازیشان اثری ظاهرنمی‌شود چون فلك ثابتات را ثابت کردند[7]، دیدند که حرکت این فلك به‌جانب مشرق است لامحاله چیزی دیگری است که ایشان را به مغرب می‌برد فلك اطلس ثابت کردند چون فلك اطلس ثابت شد، دانستند که جسم را صورتی‌وماده‌ای بباید، دانستند کـه حرکت خاصه اجسام نیست؛ چه جسم بی‌محرك حرکت نکند، حرکت نفس را اثبات کردند، که ما عرش می‌گوییم، و او را محرك‌اجسام‌دانستند، و ماورای حرکت ادراك می‌دیدنـد منشأ ادراك اینها را نیافتند که تقریر رفت بالای اینهمه عقل کل را اثبات کردند. چون اثبات عقل کـردند آنچه درعقل ایشان بیرون بود درك نتوانستند کرد برآنجا بایستادند و گفتند: «اول ما خلق‌الله تعالی العقل». و از آن سه دیگر کـه «اول‌ما خلق‌الله تعالی نوری و [هی] المداد * اول ماخلق‌الله تعالی‌روحی|| و هی‌الدوات*واول ماخلق‌الله تعالی‌القلم» غافل شدند[8].واین‌هرچهار حدیث مصطفی است صلی‌الله علیه وسلم.

حکما چون به اول اجسام رسیدند به نور عقل جوهریات را دریافتند و اولیا

۲۲۱

۲۲۲

چون به عقل رسیدند و به نـورالهی و برکت متابعت مصطفی علیه‌الصلاة والسلام اولیات را دریافتند.

و آن قدر که حکما اثبات کردند محققان را معلوم است که راست است و آنکه نفس را جوهرغیرمفارق می گفتند وعقل را مفارق؛ به اعتبار آنکه عقل مقتضی جسم نیست و نفس قبول فیض او نمی‌تواند کـرد[۹]، نفس مقتضی جسم است و قبول فیض اورا جزجسم نشاید پس آنکه نه جسم است[۱۰] و نه مقتضی جسم، جوهرمفارق باشد واینکه جسم نیست ومقتضی جسم است جوهرباشد اما غیرمفارق[۱۱].

مجلس سی ودویم

روزی می‌فرمود که درویشان می‌باید که زودزود به سخنان رنگین وعبارات مزخرف فریفته‌نشوند وبه‌هرکس اا اقتدا نکنند دردین[1]، تا استقامت اورا به‌متابعت سنت معلوم نکنند. ۲۲۳

وفرمودکه: در آن وقت که ارغون این ضعیف را ازراه بغداد باز گردانید بجبر به‌اردو برد وآنگاه عم من‌ملك‌جلال‌الدین سمنانی وزیراو بودوخال من صاین قاضی ممالك وندیم و جماة الملك ارغون بود. مقصود آنکه بعد ازآنکه ملاقات افتاده بود باارغون روزی به‌خیمهٔ عم خود نشسته بودم وعم من وجماعتی‌قدری[2] از روز را آنجا حاضر بودند ناگاه خال من از پیش خیمه پیدا شد و برما می‌آمد ، و شخصی خرقهٔ کبود پوشیده با او همراه . من از درخیمه بیرون نگریستم چشم من برآن‌شخص افتاد، دل من گفت: این شخص ملحد است . من‌نیز این معنی برزبان راندم که این‌شخص که می آید باخال من، وملحد است کیست؟

عم من می‌گوید : نیك باشد تو دعوی زهد و مسلمانی می کنی،کسی راکه هرگز ندیده‌ای وذکر او نشنیده‌ای ملحد می‌گویی!

من با خودگفتم: راست||می‌گوید، خواستم‌که ازین خاطر توبه کنم وازین گفته عذر خواهم بازدل من می گویدکه ایشان چه می‌دانند البته‌آن مرد ملحد است. این ماجرا می‌رفت می گفتم او ملحد است، وعم من می گفت‌که: بد می گویی آخر ۲۲۴

او مردی است که مدت چندین سالها ریاضتها کشیده وسفرها کرده و سلوک کرده و به درجهٔ ارشاد رسیده وازمصر ازشیخ خوداجازت شیخی آورده تا درعراق وخراسان مرشد باشد، می‌بینی که چگونه غلط می‌کنی؟ اومدح می‌گفت و من از اشارت دل خود تعجب می‌کردم تا خال من واین مرد هردو به‌خیمه درآمدندوپیش مابنشستند.

آن مرد سخن آغاز کرد درمعارف سخنهامی گفت که از او درتعجب‌فروماندم. من نیز واقعاتی که دیده بودم درسلوک، با او می‌گفتم، چنان شرح می‌کرد که گوئیا چندین سال ارشاد کرده‌است وبااینهمه دل‌من برآن خاطر جازم بود ومی‌گفت: البته این‌مرد ملحد است. گفتم: هیچ به ازآن نباشد که درصحبت اوباشم تاآنگاه|| که‌از حقیقت‌کار او باخبر شوم. ۲۲۵

روزی در واقعه دیدم که ما درخیمه نشسته‌ایم با عم وخال وجمعی از اکابر، ماری سیاه درمیان ما می‌گردد وروی به‌یک‌یک می‌کند وتنفس می‌کند تا به‌من‌رسید من‌قصد کردم که اورا هلاک کنم، زیرنهالیچهٔ[۳] من‌درآمد من زانو بقوت برزبر اوزدم تا بمیرد او از زیرپای من بیرون‌آمد وبگریخت.

ومرا ازواقعه معلوم‌شد که این مار اوست وهمچنان اودرما می‌دید درشهادت که‌شاهد غیب است من این‌واقعه با او بگفتم، او متغیرشد، گفت: بد کردی که قصد او کردی. نام او حیه است از حیات مشتق است که اگر اورا هـلاک کردی حیات‌تو سپری شدی.

اینجا مرا چیزی معلوم شد اماهنوز تا روشن‌تر شود خـود را با او می‌دادم‌و می‌گفتم که من به‌عراق بطلب مرشد می‌رفتم چون پادشاه منع می‌کند وتو هستی، به مرشدی دیگر حاجت نیست. بیاتا باهم به‌سمنان رویم تا ازخدمت شما بهره‌گیریم. اوبراین‌سخن خوشدل شد وگفت: اکنون‌درعالم‌مرشدی دیگر نیست||بغیر ازشیخ عفیف‌الدین که درمصر است‌وکسانی که درخدمت او داد سلوک داده‌اند. و من‌مدت چندین سال به‌خدمت او بوده‌ام ومرا اجازت ارشاد داده‌است. واجازت[۴] نامهٔ‌شیخ خود به‌من‌نمود. ۲۲۶

القصه از اردو بی‌اجازت ارغون بیرون آمدیم مصاحب او بودم و نام او حاجی آملی بود و چندین سال پیش از سلوك در بیشهٔ آمل ریاضتهای بسیار کشیده بود. چون یك منزل برفتیم عم من به‌خدمت **ارغون** بگفته که **علاءالدوله** بگریخت. پادشاه فرمود که ما بیش از او نخواهیم آسود، اما کس بفرستید درعقب او، تا اگر به‌جانب **بغداد** می‌رود اورا بازگرداند، و اگر به‌**سمنان** می‌رود آن کس مصاحب او باشد تا درشهر **سمنان** رود و بازگردد. و ترکی[5] مسلمان بود که در اردو خدمت می‌کرد او را درعقب ما فرستادند درراه به‌ما رسید.

من همهٔ راه احوال حاجی آملی را مشاهده می‌کردم، از اعمال او هیچ بوی اخلاص نمی‌آمد و هر نماز که || درپی او می‌گزاردم، اعاده می‌کردم. روزی **محمد فراش** آمد، مرا می‌گوید: درعقب این بددین چرا نماز می‌کنی؟ من دیدم که او بول کرد و وضو نساخت و شما را امامت کرد. من گفتم: زینهار چیزی نکنی که او بداند که تو دیده‌ای که من این معنی می‌دانم اما درین مصلحت است شما هیچ پیدا مکنید. و باطن من نیك متوجه بود[6] به‌دانستن اعتقاد او، و از حضرت حق درمی‌خواستم تا طریقهٔ او برمن روشن کند، تا روزی درراه به‌کنار آبی فرود آمدیم و این حاجی آملی مراوعده کرده بود که اگر ازین طریقهٔ ما برتو چیزی کشف شود اسرار این طریقه را چنانکه شیخ بامن گفته درمیان نهم.

۲۲۷

چاشتگاه بود که برای آب روان بیرون می‌رفتم تا وضو سازم. چون دست در آب کردم آب بجنبید موجی برروی آب ظاهر شد برشکل دایره‌ای، و بر آنجا نوشته علمی که ایشان بدان راه گم کرده بودند و هلاك گشته. من آن را بخواندم و متفکر شدم. بازدست به‌آب || زدم، نقشی دیگر ظاهر شده بود و ایشان بی‌خبر بودند شیطان ایشان را همدران کشف قسم اول داشته بود و ازطریق انداخته. عنایت حق چون همراه این ضعیف بود بطلان آن پیش از آنکه شبهه درخاطر افتد بر من روشن گردانید.

۲۲۸

باری وضو ساختم[7] و نماز چاشت گزاردم و سوار شدیم و همعنان اسب می‌رانیم.

گفتم: امروز می‌خواهم که اسرار طریقت بامن درمیان نهی.

گفت: چون؟

گفتم: همچنین برمن کشف شده. آن معانی نقش[8] اول بغیر بطلان تقریر کردم متعجب شد و شادمانی بسیار کرد وستودن خود آغاز کرد که می بینی که صحبت را چه اثر است. سالها سلوك بایستی کرد تا این قدر روشن شدی یانشدی که درین چندروز شد اما هنوز چیزی دیگر باقی است. ما را درین راه دومعراج است که هردومی باید که کشف شود تاسالك صاحب سرشیخ تواند بود این یك معراج است که برتو کشف شده واین معنی «کان الله ولم یکن معه شیء» است، وحقیقت|| آن هنوز ـ که معراج ۲۲۹ دوم است و«الآن کما کان» است ـ مانده است، هرگاه که آن کشف گردد صاحب سری را بشایی.

چون این سخن بگفت ومن دراستکشاف این معانی واعتقاد طریق ایشان توجه کلی داشتم همچنان اسب می رانم از میان دوگوش اسب بیرون نگریستم دایره ای دیدم برشکل سری، وبرگرد دایره آن علم، ومعنی معراج دوم که او می گفت روشن نوشته، ودرمیان دایره بطلان آن اغلوطه شیطانی[9] نوشته، من هردو را بخواندم واین دایره همچنان غایب نمی شد تا من به او بگفتم که معراج دوم نیز برمن کشف شد.

گفت: بگو.

من در دایره نظر می کردم وتقریر می کردم تا هرچه برکنارهٔ دایره بود تقریر کردم دیدم که حال او متغیر شد« از اسب فرود آمد و روی بر زمین نهاد و تعجبهای بسیار کرد که هرگز ندیده ام که کسی را این استعداد باشد که تراست و کارچنین زود دست دهد. زهی اثر صحبت. اکنون کارسلوك|| توتمام شد آنچه مقصود تو از ۲۳۰ مجاهده بود مشاهده افتاد.

من با اومی گویم که پس چون[10] احوال عالم چنین است که اکنون کشف افتاد این ریاضات ومجاهدات وتکالیف شرع چراست؟

گفت: ریاضات ومجاهدات برای آن تا این معلوم شود، احکام دنیا از برای آن تا دنیا خراب نشود و میان خلایق فتنه بسیار نشود و اگرنه با این هیچ احتیاج

نیست.

بعداز آن گفت که کسی راکه این‌معنی معلوم شد بیاسود و از زحمت تکلیف فارغ گشت. ای‌دریغا که اگر این[۱۱] معنی‌در اردوبرتو کشف‌شدی هرگز ترا نگذاشتمی که از آنجا بیرون آیی وعالم‌را به‌عشرت وذوق‌بگذرانیدی[۱۲] چه اسباب عیش بکلی ترا آنجا مهیابود، بی‌فایده ترك کردی. گفتم: باکی‌نیست روزی‌چند درسمنان‌باشیم باز به‌اردو مراجعت کنیم.

چون این معنی برمن روشن شد حق عز اسمه رابر کشف این معانی‌وصحت طریق شیخ خود شکرها گزاردم، اما با|| اوهیچ نگفتم تا تمامت کفرهای‌خویش و ۲۳۱ اعتقادات کژ بامن درمیان نهاد و آن مزله سخت است و آن اغلوطه از آنجا می‌افتد مرد سالك راکه‌شیخ او کامل‌مکمل‌نباشد درسیر معکوس، که مرتبه بمرتبه بازمی‌باید گشت چون به‌مقام مضغگی وعلقگی می‌رسد که روح آنجابه بـدن می‌پیوندد سالك بدان راه‌که سوی روح است سیر می‌باید کرد، سیر او بسوی نطفگی می‌افتد چون شیخ نمی‌تواندکه او را از آن غلط برهاند، ازنطفه به‌عناصر می‌رود، و از عناصربه طبایع؛ چون ازآن سوی هیچ نمی‌بیند جز عدم صرف، در تاریکی عدم نمی‌تواند رفت باز می‌گردد وجز طبایع چیزی دیگر مؤثر نیافته درعالم‌کون و فساد و طبایع می‌گردد وهلاك می‌شود، تاکدام بدبخت راگمان شیطان درمهلکه انداخته بوده‌است واو این هلاکت راکمال پنداشته وبراین‌اعتقاد مرده وبه‌دوزخ رفته ومریدان او هم برآن طریق درپی‌شیخ خود می‌روند تـا اکنون بنیاد طبایعیان از اینجـا|| خاسته و ۲۳۲ بدترین خلق عالم ایشان باشند.

مقصودآنکه چون کفر او و ضرر وجود شوم او وشیخ او برمن روشن شد، به‌تدبیر دفع مضرت ایشان از بندگان خدای مشغول شدم.

چون به‌ولایت ری درآمدیم من به‌آن ترك که همراه ما بود پیش‌می‌رفتیم[۱۳]، به‌اومی‌گویم: اگرکسی را اعتقاد چنین وچنین باشد با اوچه بایدکرد؟

گفت: گردنش باید زد.

گفتم: این شیخ که با ماهمراه است اعتقاد او اینست، او را توانی کشت؟

گفت: اگر از او کفری بشنوم توانم. گفت: همین ساعت که فرود آییم ازاو چنین وچنین سؤال کن[۱۴]، من می‌دانم که اوچه گوید، چوٗن بگوید، تو از من بپرس که‌چنین کس لایق چه باشد، مـن بگویم : لایـق کشتن، تودرحال‌شمشیر بکش و گردن اوبزن.

همچنین باهم راست نهادیم تا او برسید وباکنارجوی آب فرودآمده بودیم برلب‌آب نشسته[۱۵]، آن ترک برپای خاست‌آن مسأله‌ای که در او آموخته بودم‌سؤال کرد. اوهمان جواب گفت که موجب قتل بود ترك از من پرسید، گفتم :گردنش بزن که ملحداست‌ترك شمشیر برکشید|| اوخوددرادرجوی‌آب‌انداخت، ودرحال «کلمه» ۲۳۳ گفت، وگفت که‌کافر بودم مسلمان شدم وتوبه‌کردم. من‌ترك راگفتم: صبرکن او را گفتم که اگر راست می‌گویی کتب ورسائل آنچه درین‌طریق داری بیار . همه رااز خرجین بیرون‌کردپیش‌من‌نهاداجازت که شیخ اونوشته بود آنجا بود، گفتم:برپشت این بنویس که: من تا به‌فلان روز همچنین اعتقاد داشتم وشیخ من‌عفیف نیزهمچنین اعتقاد دارد. اعتقاد خود وشیخ خود را بشرح اجازت نامه به خط خود نوشت آن را نگاه داشتم وباقی‌کتابهای اورا درآن جوی آب بشستیم وبرفتیم.

واو به‌جانب آمل رفت شنودم‌که باز مرتد گشت. مرا درخاطـر می‌بود که شیخ او درمصر رسوا شود تا خلایق از اضلال اوخلاص یابند، تاآنگاه که اتفاق افتاد که به‌کعبه رفتم وآن‌مکتوب شیخ او بامن بود آن روز که قافله درمنا بود یکی ازمریدان‌شیخ شهاب الدین سهروردی که مدتی ملازمت او کرده بود[۱۶]|| آنجا ۲۳۴ بود درقافله، با درویشی چند دیگر به زیـارت اورفتیم. الحق مردی بس عزیز بود ساعتی بنشستیم ازهرنوع سخنها رفت. ازاو پرسیدم که ما شنیده‌ایم که شیخ شهاب الدین قدس روحه شیخ اوحدالدین کرمانی را مبتدع خوانده است و برخود نگذاشته ، راست هست؟

او گفت: بلی، ومن درآن مجمع درخدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر

شیخ **اوحدالدین کرمانی** کرد ، فرمود که پیش من نام او مبرید که او خود مبتدع است. اما دیگر روز حاضر بودم که به خدمت شیخ گفتند این سخن را ، شیخ **اوحد الدین** بشنید گفت: هرچند که مرا شیخ مبتدع گفت اما مرا این مفاخرت بس که نام من برزبان او رفت. اودریـن معنی بیت عربی گفت . بیت اینست:

ماساءنی ذکراك لی بمسبة　　　　بل سرنی انی خطرت ببالکا

شیخ **شهاب الدین** خلق اورا تحسین کرد.

دیگر سؤال کردم از او که شما شیخ **عفیف** را دیده‌اید؟

گفت : بلی.

گفتم: مردی چونست؟

گفت: بزرگ ومشارالیه اوست|| اکنون به ارشاد.　　۲۳۵

گفتم: نه او ملحد است؟

آن پیر گفت: چون؟ وتعجب کرد.

من احوال بگفتم ومکتوب بنمودم.[۱۷] بعد از آن چندین سال است تا او را دیده‌ام دل من می‌گوید او ملحد است و من او را تصدیق نمی‌کردم تا امروز معلوم شد.

از آنجا برفتیم روز دیگر درحرم کعبه نماز بامدادگزارده بودم وروی به‌خانه نشسته وغایب شده، وغیبتی سخت داشتم کسی در غیب می‌گوید: در عالم شهادت قومی منتظر تواَند من چشم بگشادم دو جوان دیـدم پیش من نشسته، سلام کردند جواب گفتم. بازغایب شدم دیگر درغیب می‌شنودم که منتظر تواَند، برو. بازبتکلف چشم بگشادم وبرپای‌خاستم تا باخود آمدم آن جوانان را پرسیدم که کجایید‌وبه کجا می‌روید؟

گفتند: به‌**مصر** می‌رویم به‌سلوك،واز **خراسان**ایم به‌خدمت شیخ **عفیف**. گفتم: اوملحد است وشما ازمن باورنکنید اما چون آنجا روید وشما را درخلوت‌نشاند||　　۲۳۶
بعدازچندگاه که بیاید از شما پرسد که چه دیده‌اید؟ شما همچنین بگویید اگر اوشما

را ازخلوت بیرون آرد وبگوید که کارشما تمام شد، بدانید که سخن من راست است.

آن دودرویش شنیدم که برفتند وهمچنان کردند وهرچه من گفته بودم مشاهده کردند؛ازخانقاه بیرون آمدندوعفیف را[۱۸] تشنیع آغـاز کردند چون کار عفیف آنجا بزرگ بود نزدیك بود که ایشان را هلاك کنند که ناگاه حق تعالی اورا رسوا کرد و سردابه‌ای که آنجا خمر می‌خورده‌اند [۱۹] پیدا شد واو راسلطان‌مصر بگرفت و از مصر بیرون کرد.

مجلس سی و سیوم

این بیچارگان را طلب داشته یعنی **اخی علی رومی و اخی‌علی‌سیستانی** وکاتب ضعیف اقبالشاه سیستانی را شب نوزدهم ذی‌الحجه، فرمود که: توجه‌مردانه می‌باید کرد خلوت را چون فرداشب خلوت شما خواهد بود شما را طلب داشتم تا سخنی چند در اعتقاد بگویم که اصل|| همه اعتقاد است وپاك کردن عقیده. ۲۳۷

باری اول می‌باید کـه به‌هرچه من یقین دانسته‌ام و از آفتاب روشن‌تر است همچنانکه در وجود خود شك ندارم که من **علاء الدوله‌ام** و به سخن هیچ حکیم‌و وسوسهٔ شیطان محال است که در وجود خود به‌شك شوم درآنها به‌شك نیستم باشما می‌گویم، شما می‌باید که اول برآن، اعتقاد جازم کنید که من راست می‌گویم تاشما را علمی‌مطابق‌واقع باشد[1] بعد ازآن به ریاضت ومتابعت‌سنت، آن به‌علم الیقین بدل گردد چون مشاهده افتد تا آنگاه‌کـه مرتبه بمرتبه به‌حقیقت حق‌الیقین رسید ان شاء الله تعالی.

اول‌آنست که‌اثبات وجود حق ویگانگی ونزاهت او ازهرچه‌خاصهٔ‌ممکنات[2] است یقین داشته باشید وشك را برآن راه مدهید وهرچه بشنوید ازحکمت وغیره،و هرچه درخاطرآید به وسوسهٔ شیطان ونفس کـه درین سه اصل نقصان آورد هرچند که دلیل وبرهان نمایند وشما|| ازجواب عاجزآیید[3]، بدانید کـه آن دروغ است و ۲۳۸

بی‌اصل. وآن اغلوطه را یا شبهه را جواب هست اما شما نمی‌دانید[۴]. زینهار بسبب آنکه جواب سخنی ندانید اعتقاد ازآنچه انبیا علیهم الصلاة والسلام گفته‌اند و این بیچاره برآنست مزلزل نکنید که همهٔ علم به‌انبیا علیهم الصلاة والسلام ندادند به‌تو چگونه خواهند داد[۵].

وحکما را اغلوطه بسیار باشد همه بی‌اصل. این یك اغلوطه را یـاد دارید و بدانید کـه هرچه حکما در الهیات خلاف انبیا علیهم الصلاة والسلام گفته‌اند همه همچنین است[۶]. وآن اغلوطه اینست که ایشان دربحث گویند که ما ثابت کنیم که تو که سخن می‌گویی آدمی نیستی، حماری. بعد ازآن مقدمه بنهند و ازتو پرسند کـه همچنین است؟ توگویی : هست. همچنین مقدمه برمقدمهٔ معقول مـی‌گویند چنانکه عقل نتواند که به‌هیچ حال انکارآن کند. و ازتو می‌پرسند تومی‌گویی که|| همچنین است، تا آنجا رسانند[۷] که چون چنین باشد پس توحمارباشی نه‌آدمی. اینجااین‌مرد عاقل هرچند نتواند که جواب معقول بگوید وسخن اورا نفی کند اما درآدمیت‌خود به‌شك نشود وداند که او ژاژ می‌خاید. ۲۳۹

می‌باید که بدانید که بیشتر اصلها که ایشان برقانون عقل خود نهاده‌اند کـه خلاف مذهب سنت وجماعت است همچنین است. ونمی‌بینی که هرقوم کـه آمدند سخن قوم دیگـر را مخالف شدند و جملهٔ انبیا علیهم الصلاة والسلام به یك سخن آمده‌اند وموافق یکدیگراند.

وپیش از افلاطون حکما رابه انبیا علیهم الصلاة والسلام خلاف نامحصور[۸] بوده افلاطون بربطلان همه دلیل گفت الا دویست وهفتاد راکـه رد نکرد و درآن مخالف بود تا ارسطاطالیس بیرون‌آمد دویست وهفتاد را با بیست وسه‌آورد ودر بیست و سه مخالف بود. بوعلی سینا بیست را|| ردکرد و درسه مخالف ماند وبه آن سه مسأله اورا اهل شرع تکفیر کردند. ۲۴۰

یکی آنکه حق تعالی را به‌جزویات عالم نگفت.

دوم آنکه عالم را قدیم گفت.

سیم آنکه تنعم وتألم روح را اثبات کرد وحشراجساد را منکرشد.

وآن زیان که ازسخنان ایشان درمیان اهل اسلام بماند ازسخن هیچ کس نماند همه به‌شومی آنکه هرچه عقل ایشان به‌آن نرسید، ردکردند. هرچه بالای طور عقل بود درآن هرچه گفتند غلط کردند و زیرطورعقل نیزهرچه به‌قدرت حق تعلق داشت وعقل ایشان را موافق نبود انکار کردند.

ومرا بدبختی ایشان و جهل وناکسی وبد اعتقادی ایشان چون آفتاب روشن شده است بسبب آنکه چندین چیزراکه ایشان وجود آن را منکراند و می گویند، عقل قبول نمی کندکه چنین باشد، ومذهب ایشان آنست که آن چیزنیست، و انبیا را علیهم الصلاة والسلام تصدیق نکردند درآن، من آن را به‌مشاهده دیدم و || بر وجود آن همچنانکه بروجود خود یقینم یقین شدم، دانستم که اعتقاد ایشان وسخنان ایشان هیچ اصل ندارد. وازقدرت حق بسیارچیزدیدم ومی‌بینم اکنون، که ایشان‌همه را منکراند ومحال می‌پندارند. ۲۴۱

از آن جمله یکی وجود ملك را بیشترحکما منکراند ومرا عین‌الیقین شده است که بدبختی می کنند. وهمچنین که به وجود شما هرسه شك ندارم[۹] که پیش‌من نشسته‌اید به وجود ملایکه شك ندارم.

دیگرآنکه بعضی ازیشان وجود جن را منکراند وبیشتر خلق ایشان را دیده باشند.

دیگر جملهٔ حکما وجود خواجه الیاس را و خضر را علیهما السلام و ابدال را منکراند و محال می‌دانند. و بعضی از اهل اسلام نیزکه کوتاه نظراند منکراند.

وبعضی گویندکه هستند اما از انسان نیستند خلقی دیگراند، از برای آنکه آنچه ازخواص ایشان می گویند بنی‌آدم را ممکن نیست.

ومرا معلوم شده است که همه غلط|| می گویند. ایشان موجوداند و از بنی آدم‌اند وهمچو ما خدای را می‌دانند وخدای می‌داندکه همچنانکه من یقین میدانم ۲۴۲

که هستم **الیاس** و **خضر** علیهماالسلام وقطب ابدال وطبقهٔ اوموجوداند و آدمی‌اند وپدر ومادر بعضی را دیده‌ایم.

ویکی از اصحاب من که اورا با خادم رز به **کعبه** فرستادم در راه غایب شد وچندگاه به بصره افتادوبعد ازآن به چند سال در دایرهٔ ابدال درآمد وپارسال‌بمرد. نام او **زرین‌کمر** بود من او را **عبدالکریم** نام نهادم وپـدر ومادر او در **سمنان** بودند.

ونسبت **الیاس** و **خضر** همچنانکه در **عروه** نوشته‌ام خدای داندکـه درآن هیچ شك نیست. و این چندین سخن است کـه در عروه نوشته‌ام شفقة علی‌الخلق، مقصود من آن نبودکه چون حق تعالی مرا برآن واقف‌گردانید ومی‌دیدم که‌جماعتی ازمسلمانان‌درگفت وگوی‌افتاده‌اند و اعتقادهای کژکرده تا ازآن برگردند خصوصاً مریدان این بیچاره کـه || به حسن اعتقاد نـور ارادات دانسته بـاشند که خلاف نگویم تا اعتقادکنند به چیزی کـه مطابق واقع باشد تا چون کشف غطا شود خجل نشوند.

۲۴۳

آخرجماعتی از اهل قبله‌که ایشان را روافض می‌گویند، ایمان‌نزد ایشان[۱۱] آنگاه ایمان است که اعتقادکنند کـه **محمد حسن عسکری** رحمه‌الله زنده است و **مهدی** اوست وبیرون خواهد آمد. وخدای می‌داندکه آنگاه‌که او غایب شده بود درطبقهٔ ابدال درآمد وهمچنان عمریافت تا قطب ابدال شد و نوزده سال قطب بود. و خدای می‌داند که او مرده است و او را در مدینهٔ رسول صلی‌الله علیه وسلم دفن کرده‌اند بی‌شك وشبهه چون مرا[۱۲] تحقیق شد، ترسیدم‌که ازخلق پنهان‌کنم بسبب آن حدیث که «من کتم علماً ینتفع به‌الناس الجمه‌الله بلجام من‌النار» نوشتم واظهار کردم. باری درویشان ما را فایده|| کنند.

۲۴۴

وهرکه می‌خواهد کـه دین او بسلامت ماند با حکما صحبت ندارد و سخن ایشان مطالعه نکندکه اگربکند امکان نداردکه چیزی درباطن او ننشیند که حجاب او شود؛ چه سخن ایشان شوم است هرچندآن‌کس اعتقاد نکند اما آن شومی خود

کارخود می کند.

ومرا این به مشاهده معلوم شد وقتی درتصانیف حجةالاسلام می‌دیدم که‌سخنی را حواله می کرد که درفلان کتاب تحقیق کرده‌ام وهر که آن کتاب را مطالعه کندباید که به‌هر کس[13] ندهد واگردهد یك جزو دهد اگر بداند که جزو را معلوم کرد جزو دیگر بدهد.

و ازین نوع شرطی چند جهت تأکید نوشته، من چندانکه آن همه را طلب می کردم هیچ نمی‌یافتم تا در بغداد اتفاق افتاد کـه کسی از شام آورده بود. روزی یکی از بزرگان از من سخنی می‌پرسید و من بیان می کردم آن کس گفت: این نوع سخن که تومی گویی ما نسخه‌ای پیدا کرده‌ایم وبه سخن امام غزالی می‌ماند در آنجا دیده‌ایم وبس||.　۲۴۵

گفتم: بیارید تا ببینم. بیاوردندآن نسخه بود کـه من چندین سال می‌طلبیدم، برداشتم وباخود به خانقاه شیخ آوردم و اجزا کردم وبه یك روز نسخه‌گرفتم بعداز آن مقابله می کردم می‌دیدم که شیخ را به باطن خوش نمی‌آید امـا مرا منع نکرد چون مرا نیك راغب می‌دید[14].

روزی پرسید که‌چه کتاب است که خودرا به این مشغول کرده‌ای چیزی بخوان تا ببینم این را بخواندم که این کتاب را به‌دست هر کسی ندهند و این سخن را جز با اهل این نگویند.

شیخ فرمود که: اگر ناگفتنی بود، نمی‌بایست گفت چون خود بگفت و نگاه نداشت برای او، که نگاه خواهد داشت.

مقصود آنکه روزی به خدمت شیخ به زیارت موسی جواد رفتیم ومن هربار که به سرتربت موسی رفتمی مستبشربودی این نوبت هیچ اثری ندیدم با خودگفتم مگر چون حضور شیخ است نمی‌توانم توجه درست کردن ، صبر کردم تا شیخ از گنبد بیرون آمد و دربیرون بنشست. من برفتم تجدید وضو کردم|| وبه‌سر تربت در آمدم شکر وضو گزاردم وباز توجه کردم وهم هیچ اثری ندیدم و راحتی درنیافتم،　۲۴۶

پاره‌ای مقبوض شدم، مراقبه کـردم در غیب می بینم کـه جواد از در روضه درآمد جوانی سبزارنگ گردن بلند، بغایت پاکیزه، از من پرسید که چرا مقبوضی؟ سبب بگفتم، تبسم کرد، گفت: نی او باتوبغایت نیك است و از توخشنود، امابسبب‌مطالعهٔ آن کتاب... این بگفت ومن بازآمدم. چون نفس را به‌آن کتاب میل بود نتوانست تأویل این کتاب به‌آن نسخه کردن.

همچنان بود تا به سمنان آمدم. ومرا رسم بودی که ازهرسفری که بازآمدی اربعینی بنشستمی. به اربعین‌بنشستم چون روز دوسه برآمد در غیب می‌بینم باغی‌پر درخت، هرچه میوهٔ نبوت بود پژمرده شده و هرچه میوهٔ شیطانی بود تروتازه شده. من نیك غمناك شدم که سبب چیست؟ می‌شنوم که|| کسی می گوید نمی‌دانی که چه سبب است چشم خود را دوا می‌باید کرد. ۲۴۷

گفتم: مگردرین سفرنظرمن برامردی افتاده است یا به‌چیزی ناشایست نظر کرده‌ام؟

گفت : نی نی، مطالعهٔ آن کتاب ، و اشارت به‌کتاب امام غزالی کرد.

من همچنان تمام از غیب باز نـا آمده ازخلوت بیرون آمدم و بی‌خبر[15]، آن کتاب را برداشتم‌وچند رسالهٔدیگرهم درآن جلد بود به‌کارد ببریدم وبه‌خادم‌اشارت کردم تـا بشست[16]. همان ساعت در خلوت به ذکـر[17] مشغول شدم و غـایب‌گشتم، می‌بینم که یکی ازفرزندان رسول علیه‌السلام بیامد و سه نـان‌گرم سفید در پیش من بنهاد که بخور. من نان می‌خوردم ومی‌گفتم: نان ایمان است؛ تا سه بار، و از غیب باز آمدم.

مقصود ازین حکایت آنست که شما بدانید که ارواح بزرگان چگونه متأثر می‌شوندومتألم می گردندبدان‌سبب که مسلمانی‌سخن حکمت می‌خواند|| یامی‌شنود، ونه‌آن بود که سخن امام غزالی بدبود، اما در آن رسالـه بسیار سخن ابوعلی‌سینا درج کرده بود چنانکه صفحه صفحه ترکیب اوبود. ۲۴۸

دیگرآنکه اگـرحکما می گویند کـه: جرم آسمان شفاف است قابل خرق و

التیام نیست نزول ملایکه را ومعراج مصطفی را علیه‌الصلاة والسلام منکرمی‌شوند وما می‌بینیم که ابدال همچوما آدمی‌اند ومی‌خورند ومی‌پوشند ورنجور می‌شوند و هرچه خاصهٔ انسان است ایشان را هست ناگاه از دیوار خشتی بیرون می‌آیند در مجمع می‌نشینند وهیچ دیوار را به‌خرق و التیام حاجت نیست.

ومی‌بینیم که درخانه‌که ده‌تن بیش درنگنجند ازیشان سیصد وپنجاه‌اندر آنجا می‌نشینند وگاه هست‌که آن ده‌تن نیزآنجا نشسته‌اند وبه‌ایشان ملصق نمی‌شوند واز یك کاسه طعام می‌خورند باما، که ایشان را نمی‌بینیم.

۲۴۹ ووقت|| هست‌که ازاینجا توجه می‌کنند به‌کعبه، وبـی‌آنکه قدم برگیرند و زمین طی‌شود خود را آنجا می‌بینند. و امثال این کـه درعقل نمی‌گنجد از ایشان مشاهده افتاده. پس حقیقت معلوم شدکـه بسیار چیز وجود دارد که عقل آن را در نمی‌یابد[۱۸].

درویشان می‌بایدکه به هرچه من بیان کرده‌ام دراعتقاد چنان جازم باشندکـه اگرهزارشبهه بشنوند وجواب ندانندداعتقاد ایشان مزلزل نگردد اگرچه حکمابعضی چیزها را نیك فهم‌کرده‌اند و مطابق واقع تقریرکرده ومن ایشان را در آن انصاف داده‌ام وتحسین‌کرده اما ایشان را در قیامت هیچ سود نمی‌کند؛ چه آن به دین تعلق زیادت ندارد.

امـا آنچه به‌دین تعلق دارد و انبیاعلیهم‌الصلاة والسلام‌به عقل‌منور به نورالله دریافته‌اند وتقریرکرده آن را رد می‌کنند وبه دوزخ می‌افتند.

۲۵۰ اما آنکه بعضی‌سخنان متکلمان مطابق واقع نیفتاده‌ازآن بوده‌که ایشان را|| مقصود، رد قول حکما بوده نه‌تحصیل‌وطلب حقیقت علم؛ چون هرچه حکماگفته‌اند همه را ردکردند وبرآن‌برهان ودلیل گفتند. بعضی‌راکه حکما راست دریافته‌بودند[۱۹] نیزردکردند وآن غلط افتاد. ایشان می‌بایست‌که اول حق را ازباطل جدا کردندی بعد ازآن به رد آن مشغول شدندی تا سهو نیفتادی وزبان تشنیع حکما بریشان دراز نشدی.

اما[۲۰] آنچه متکلمان غلط کردند بدان مثابه نیست که ایمان را ناقص کند اما این هست که دردنیا درمعرض تشنیع می‌افتند و به جهل‌شان منسوب می کنند.

اما حکماء ضال درهمه چیزها غلط کرده‌اند که عین دین است ومحض ایمان. لاجرم مستوجب عذاب ابد شدند.

ومن باهمه اقوام رسیدم وحق تعالی مهالك اهل عالم را و ادیان ایشان را به لطف بی‌نهایت برمن روشن کـرد، هیچ قوم را در اعتقاد پاك‌تر از اهل سنت ‖ و جماعت نیافتم و درآخرت ایشان ازاعتقاد[۲۱] خود برخوردارخواهند بود. ۲۵۱

و درقیامت شاطران اهل حکمت آرزوبرند مرتبهٔ پیره زنـان اسلام[۲۱] را ؛ چه مرتبهٔ پیره زنان که بعضی مرتبهٔخاکی را آرزوبرند وهیچ قوم مراین امت‌رادشمن‌تر ازیشان نباشد واز اینجا بود که هیچ کس مصطفی را صلی‌الله علیه وسلم دشمن‌تر از **ابوجهل** نبودی. و او در آن وقت در علم حکمت بـرسر آمده بود وپنجاه تن از حکمای مغرب پیش اوسبق مـی‌خواندند و اورا **ابوالحکم** خواندندی بدین سبب **مصطفی** علیه السلام او را **ابوجهل** نام نهاد هر چـه مصطفی علیه السلام از غیب خبردادی او به عقل موازنه کردی. و عقل او نورانـی نبود بـدان سبب درنیافتی و انکار کردی.

اما حق تعالی آن علم را بعد از آنکه نور نبوت قوت گـرفت ناپدید کرد و مادام کـه **مصطفی** علیه الصلاة والسلام درحیات ‖ بودکسی نـام حکمت یونان نمی‌برد. بعد از او و مـادام کـه خلفاء اربعه بودند نیزپیدا نمی‌شد **لاجرم** چون خلفا[۲۲] نماندند و درمیان صحابه واقعات حادث شد شیطان لعین این علم را درباطن بعضی منحرفان القاکرد وظاهر گردانید. ۲۵۲

ونخستین مسأله‌ای که درمیان‌امت انداخت قضاء وقدربود تابعضی‌رادرطاعت سست کردکه: هرچه به تقدیر رفته، رفته بـه‌طاعت چه احتیاج است. ساکن ساکن مسایل درمیان خلق بسیارشد و بعضی بددینان خود را بـه‌لباس مسلمانان بیاراستند واین علم شوم را به دشمنی اهل اسلام انتشار کـردند تا مردمان را از متابعت انبیا

بگردانند.

چون مسلمانان مسایل ایشان را دیدند ازخوف آنکه نبایدکه جماعتی ضعیف عقل[۲۳] به‌سخن ایشان میل کنند از برای شفقت دین، آغاز کردند بررد مسایل ایشان سخن گفتند ونوشتند علم کلام اینجا آغازشد. || دربعضی سهو بدان سبب افتاد که ۲۵۳ بررد قول آن بدبختان سخت مولع وحریص بودند پیش ازآنکه تمام‌بریشان‌روشن شدی قـول ایشان را بکلی ردکردند و همه دربند رد قول واثبات ضد قول ایشان بودند و دربند اثبات حق. اما امید است که چون به‌شفقت دین کردند به‌آنچه‌صواب گفتند ثواب‌یابند وبه‌خطاعقوبت‌نبینند ان‌شاءالله‌تعالی.

و من در میان اهل سنت و جماعت یك چیز ناشایسته[۲۴] دیـدم و از بزرگان ایشان مـرا عجب آمد . و آن آنکـه هریك[۲۵] امام قوم دیگـر را تکفیر می کنند . خدای می‌داند که ایمهٔ مجتهد ازین سخنان که متأخران درحق ایشان گفتند بیزارند و مقصود ایشان جز اظهار حق نبود و ایشان را به‌حضرت حق ازهرچه‌گفتند ثواب خواهد بود[۲۶].

۲۵۴ دیگرمی‌بایدکه درویشان ما خودرا بازی ندهند ومؤمن خود را وقتی || دانند که همچنانکه درخود هیچ شك ندارندکـه هستند درالهیات و نبوات نیزهیچ شك نداشته باشند؛ زیرا چه[۲۷] تقلید سنت وجماعت کاری بزرك است اما ایشان که‌امامان بودند همه بـراین متفق‌اند کـه هرکـه متابع ماست اعتقاد هریك چنان باید کـه مذهب امام خود را صواب دانند و محتمل خطا، و مذهب امامان دیگرراخطا دانند ومحتمل صواب[۲۸].

و این نوع اعتقاد یقین ثمره ندهد و اطمینان با احتمال خطا جمع نیاید.پس واجب است که در آن کوشند که اعتقادی حاصل کنند کـه محتمل خطا نباشد تا عبادت حق به اطمینان توانندکرد و درقیامت شرمساری نبرند.

وطریقه‌ای که محض صواب است طریق متصوفه است وآن آنست کـه ایمه

مجتهد را همه بزرگ دانند وطعن نکنند و از اقوال ایشان آنچه به‌خلاف نفس و به تقوی نزدیك‌تر بود بر آن باشند.

۲۵۵ وشما را می‌باید[۲۹] || کـه ایمهٔ اهل بیت را بس معظم دانید و درحق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشید؛ چه بسبب غلو روافض و دروغهایی کـه درحق ایمهٔ اهل بیت گفتند و پنداشتند کـه دوستی مـی‌کنند ایشان را چنانچه حق ایشان است عظمی نمی‌نهند مـی‌پندارند کـه **ابوحنیفه** و **شافعی** یا **با یزید** و **جنید** ازیشان بزرگ‌تر بوده‌اند ، و نمـی‌دانند کـه **ابوحنیفه** مفاخرت به محبت **جعفر صادق** می‌کـرد رضی‌الله عنه، و **شافعی** به مداحـی اهل بیت می‌نازید و **بایزید** و **جنید** اگر خاك پای ایشان یافتندی توتیای چشم خودکردندی و ایشان را مقامی بوده‌است که زبان از تقریر آن عاجز آید.

و از امـام **علی بن موسی‌الرضا** حکایت کنندکـه چون با **مأمون** در باغ رفت و قدری انگور بخورد دانست که زهر خورده است و همان روز فوت‌خواهد شد. || پسر او **جواد** در **بغداد** بود به یك ساعت او را از **بغداد** به **طوس** آورد ۲۵۶ و وصیت کرد کـه مرفلان جای خاك را بازکن چون سنگی پیدا آید بر آن خطی نوشته مرا دربر آن سنگ دفن‌کن بعد از آن چون به بلوغ رسی امانتی نهاده‌ام در فلان درخت ، برو بردار و آن امانت کتاب جفر و جامع بود کـه امیرالمؤمنین **علی** علیه السلام نوشته است و اسرار غیب بیان کـرده و هیچ‌کس آن را نبیند الا آنکه امام باشد، وامام لازم نیست که همه وقت باشد امـا آن‌کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان **حسین** به درجه‌ای رسدکه امام باشد. وامام جزحسینی نباشد،[۳۰] و این ساعت آن‌کتاب وچندچیزاز انبیا ودیعت است وپنهان است تا آنگاه‌که **مهدی** ظاهرشود، بدورسد.[۳۱]

می‌گـویند: چون **هارون الـرشید** نماند **مأمون** خلیفه‌کس فـرستاد پیش امام **علی‌بن موسی‌الرضا** که امامت حق شماست قبول کن و نام جملهٔ بزرگان در آن ثبت کرد و او چـون[۳۲] مکتوب بخواند ، جواب نوشت که شما هر چند که

ادب نگاه داشتید || و مکتوب فرستادید اما الجفر و الجامع یدلان علـی خلاف ذلک. ۲۵۷

وفرمود[۳۳] که درویشان جهد نمایند تا دروقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است چون[۳۴] بغفلت تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل شود و اگرچه لقمه حلال بود.

مجلس سی و چهارم

فرمود که درویشان باید که بدانند که آخرت جان دنیا است همچنانکه حال جان ماضی و مستقبل است.[1] و آخرت بس نزدیك است اما مردمان در نمی‌یابند همچنانکه حال را درمیان ماضی ومستقبل دشوار است مشخص کردن، آخرت را نیز ازدنیا همان قدر دور می‌دان که حال را از ماضی و مستقبل. مادام که دنیا باقی است حال درمیان ماضی ومستقبل پنهان است، وآدمی خود همان حال بیش ندارد برای آنکه درنفس گذشته آدمی راهیچ حیات نیست ووجود نیست، ودر ‖ نفس ناآمده نیز همچنین. ۲۵۸

واین نفس حال چنان لطیف است که مشخص نمی‌توان کرد یا در رفتن است یا درآمدن. پس حیات دنیا بنگر که چه اندك باشد که مشخص نمی‌شود وازاینجاحق تعالی اورا متاع خوانده است. ومتاع درلفظ عرب آن راگویند که طعام بخورند و کاسه بلیسند برکناره کاسه چیزکی بماند[2] آن را متاع گویند.

وهرچه ازشروخیر درآخرت به‌تو رسد درآن نفس حاصل می‌توان کرد وآن نفس چنین نازك و اندك را ضایع نکند[3] که در بهشت هر نعمتی که هست از انفاس اوست که درغیر رضای حق بوده است.

ومرا واقعات رابعه[۴] بغایت خوش آمد یکی آنست که گفت: یك نوبت بهشت را برمن عرض کردند آنچه حصهٔ من بود آنجا طوافی می کردم درختان بود همه از زروجواهر ومروارید، ناگاه || بردرختی می بینم که رشتهٔ مروارید است ازآنجا یك مروارید کم است رخنه می‌نماید واز درخت برگی چند افتاده است نیز در اونقصان می‌نماید من می‌گویم: یالیت که آن مروارید[۵] وآن برگها برجای خود بودی می‌شنوم که کسی می گوید که تا اکنون برجای خود بود تا تو درخاطر بگذرانیدی که خادمه فلان کارراکرده است یانه، آن ازجای خود بیفتاد چون ازواقعه باز آمدم دانستم که مضرت غفلت چند است. ۲۵۹

یك نوبت دیگر آنست که گفت که خود را درصحرایی می‌دیدم درآن صحرا[۶] همه آوندها بوده بعضی خالی و بعضی پرشهد، بعضی نیمه وبعضی پراز چیزهای ناخوشبوی. گفتم: این چیست؟ آوازی می‌شنودم که این آوندهای اعمال است، هر عملی که می کنی بقدرآن درین آوندها برای تو چیزها[۷] آماده می‌شود که در قیامت رزق تو باشد واین همچنین است. ومصطفی علیه‌الصلاةوالسلام فرموده است که: || «أرض الجنة قیعان اشجارها التسبیح والتهلیل». ۲۶۰

دیگر فرمود که: چهار اسم مظهراست: الله. رحمان. رحیم. رب. هر تجلی که آثاری باشد به اسم رب تعلق دارد، وافعالی به اسم رحیم، وصفاتی به‌اسم‌رحمان وذاتی به اسم‌الله.

ومضمر نیز چهار است قائم‌مقام این‌چهار اسم مظهر است[۸] هوقائم‌مقام رب، وأنت قائم مقام رحیم، ونحن قائم‌مقام رحمان ، وأنا قائم‌مقام‌الله . وقت باشد که در ذاکر به‌تبدیل احوال ذکرالله، هو گردد وگاه باشد که أنت گردد وباشد که نحن گردد وباشد که أنا گردد. اما باید که چون باخویش آید متابعت آن احوال نکند وبه‌همان ذکر لااله‌الاالله مشغول گردد که مفتاح کل سعادات آنست.

دیگر فرمود که مردمان می‌پندارند که شیخ‌علی لالا[۹] ازشیخ‌مجدالدین قدس سرهما بزاد زیاده بوده است واین خطاست شیخ‌علی لالا بزاد از || شیخ‌مجدالدین ۲۶۱

وشیخ نجم الدین کمتر بوده است اما پیش ازیشان در لباس تصوف بوده است و پدر اوصوفی بود مرید شیخ ابویوسف همدانی، پیش پدر سلوك می کرد در وقتی که شیخ نجم الدین کبری هنوز درویش نشده بودودانشمندی می کرد محدث بزرگ بود. [۱۰] از خوارزم می رفت به همدان ، که آنجا محدثی بزرگ بود [۱۱] تا پیش او حدیث بخواند واجازت حاصل کرده بیاید . دریك فرسنگی دهی که شیخ علی لالا آنجا بود منزل کرد واتفاقاً همان شب شیخ علی لالا درواقعه دید که نردبانی نهاده اند تاآسمان، ویکی برسرنردبان ایستاده و مردمان یك یك پیش او می آمدند واودست می گرفت ومی بردتا درآسمان، آنجاشخصی ایستاده بود دست اورا به دست اومی داد واورا درآسمان می برد. شیخ علی نیز برفت وبرنردبان بالا بردندش || و به دست او دادند و شیخ علی را درآسمان برد. ۲۶۲

چون از واقعه بازآمد، پیش پدر گفت . پدر بگفت آن شخص را می شناسی؟

گفت: می شناسم ونام اومی دانم.

گفت: طلب او می باید کرد که کلید کار تو [۱۲] دردست اوست واو درین روزدر یك فرسنگی شیخ علی بود اما او نیز از تصوف خبر نداشت.

شیخ علی به طلب اومسافر شد ومدت چندین سال گرد عالم سفر می کردواز اونام ونشان نمی یافت.

وشیخ نجم الدین به همدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد ، شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ است با اسناد عالی، هم ازآنجا به اسکندریه رفت واز او نیز اجازت حاصل کرد . در بسازگشتن شبی رسول علیه السلام را در خواب دید درخواست کرد که مرا کنیتی بخش، مصطفی صلی الله علیه وسلم فرمود: [۱۳] ابوالجناب پرسید که ابوالجناب مخففه؟ فرمود: لاابوالجناب مشدده.

چون از واقعه بازآمد درمعنی کنیت او را این روی نمود که از دنیا اجتناب می باید کرد. درحال تجرید کرد ودرطلب || مرشد مسافر گشت به هر کس که می رسید ارادت درست نمی کرد سبب آنکه دانشمند بودسر او به هر کس فرو نمی آمد چون به ملك خوزستان رسید به قصبهٔ دزبول درآمدآنجا رنجور گشت و هیچ کس او را ۲۶۳

مقامی نمی‌داد که آنجا نزول کند[۱۴]، عاجز گشت، از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مرد رنجورم و غریب ، مرا جایی دهد کـه آنجا روزکی چند بیاسایم؟

آن کس گفت: اینجا خانقاهی هست و شیخی، اگر آنجا روی، ترا خدمت کند.

گفت: چه نام دارد؟

گفت: شیخ **اسماعیل قصری** .

شیخ **نجم‌الدین** آنجا رفت اورا جای دادند درصفه میان سرای، مقابل‌صفهٔ درویشان، آنجا ساکن شد و رنجوری او زیادت‌گشت چنانکه مزمن شد، وبااینهمه می‌فرمود که: از رنجوری برمن چنان رنج نمی‌آمد که از آوازسماع ایشان، که‌من سماع را بغایت منکربودم وقوت نقل مقام نمانده بود.

۲۶۴ شبی سماع می کردند، شیخ اسماعیل در گرمی سماع بیامد || به بالین من، گفت می‌خواهی که برخیزی؟ گفتم: آری، دست من بگرفت و مرا به‌کنار گرفت و درمیان سماع برد و تا دیری بگرداند و برروی دیوار تکیه داد. من گفتم بهمه حال خواهم افتاد چون بخود آمدم خود را تندرست یافتم چنانکه از بیماری اثر درخود نمی‌دیدم مرا ارادت ثابت شد.

دیگرروز به‌خدمت شیخ رفتم‌ودست ارادت بگرفتم وبه سلوك مشغول شدم. مدتی بودم چون مرا از احوال باطن خبرشد وعلمی وافر داشتم مـرا در خاطر آمد شبی که اگر از علم باطن بـا خبر شدی بهتر بود کـه علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت است.

دیگرروز بامداد مراشیخ طلب داشت، گفت: برخیز، سفرکن که ترا برعمار یاسرمی‌باید رفت. من دانستم کـه شیخ برآن خاطر من واقف بوده است اما هیچ نگفتم وبرفتم به‌خدمت شیخ عمار. و آنجا نیز مدتی سلوك کردم آنجا نیزمرا همین خاطر آمد، شبی. بامداد شیخ عمار فرمود که : || **نجم‌الدین** برخیز به مصررو به ۲۶۵

خدمت شیخ روزبهان، که این هستی به‌سیلی از تو[۱۵] بیرون کند، برخاستم برفتم به مصر . چون به خانقاه او در رفتم شیخ آنجا نبود مریدان همه درمراقبه بودند هیچ کس به من نمی‌پرداخت. آنجا کسی دیگر بود از او پرسیدم که شیخ کدام است؟ گفت: شیخ دربیرون است وضو می‌سازد من بیرون رفتم شیخ روزبهان را دیدم که درآبی اندك وضو می‌ساخت مرا در خاطر آمد که این نمی‌دانی که درین قدر آب وضو جایز نیست، چگونه شیخی باشد؟ او وضو تمام کرد و دست برروی من افشاند چون آب بـرروی من رسید درمن بیخودی پیدا شد شیخ درخانقاه آمد من نیز در آمدم وشیخ به شکروضو مشغول شد من برپای بودم منتظر آنکه شیخ سلام بازدهد همچنان برپای، غایب شدم، می‌بینم که قیامت قائم شده است و دوزخ ظاهر گشته و ومردمان را || می‌گیرند و به‌آتش مـی‌اندازند براین[۱۷] رهگذر آتش پشته ایست و شخصی برسرآن پشته نشسته. هرکس که می‌گفت: من تعلق به او دارم او را رها می‌کردند ودیگران را درآتش می‌انداختند. ناگاه مرا بگرفتندوبکشیدند چون آنجا رسیدم گفتم: من متعلق اویم. مرا رها کردند من برپشته رفتم می‌بینم که‌شیخ روزبهان است. پیش اورفتم ودرپای او افتادم. اوسیلی سخت درقفای من زد چنانکه ازقوت آن بـرروی در افتادم، وگفت: پیش اهل حق را انکار کنی؟ چون بیفتادم بازآمدم، شیخ سلام داده بود پیش رفتم ودرپای شیخ افتادم شیخ درشهادت نیزهمچنان‌سیلی برقفای زد وهمان لفظ بگفت. آن رنجوری از باطن من زایل شد. ۲۶۶

بعد ازآن مرا امر کرد که بازگرد به خدمت شیخ عمار و چـون باز می‌گشتم مکتوبی به‌شیخ عمار نوشت که: چندانکه مس‌داری || می‌فرست‌تازرخالص‌می‌گردانم وباز برتو می‌فرستم.[۱۷] ۲۶۷

مقصود آنکه بازآمد به‌خدمت شیخ عمار، مدتی بود چون سلوك تمام کرد اورا امر فرمودکه‌به خوارزم‌رو ودعوت کن.[۱۸] اومی‌گفت: آنجا مردمان‌عجب‌اند واین طریق را منکراند ومشاهده را درقیامت نیزمنکراند.

گفت: تو برو، باك مدار.

بعد ازآن بیامد به **خوارزم**، و این طریق را منتشرگردانید و مریدان بسیار جمع آمدند وبه‌ارشاد مشغول شد.

درآن وقت شیخ **علی‌لالا** در **ترکستان** بود در خانقاه شیخ **احمد یسوی**، روزی یکی از **خوارزم**[19] آمده بود پیش شیخ **احمد یسوی**، وشیخ علی‌درخلوت بود می‌شنید که شیخ از اومی‌پرسید که در **خوارزم** هیچ درویشی نیست ومـردمان به‌چه مشغول‌انـد؟ آن شخص گفت: این ساعت جوانی آمده است و به‌ارشاد خلق مشغول شده وجماعتی براوجمع شده‌اند.|| ۲۶۸

پرسید که: چه نام دارد؟

گفت: نجم‌الدین کبری،

چون شیخ **علی‌لالا** این بشنید از خلوت بیرون جست ومیان به‌سفردربست. شیخ **احمد** فرموده بود: چه است؟ بگفت: سفرمی کنم.

فرمود که: صبرکن تا زمستان بگذرد.

گفت : نتوانم . و بیامد بـه خدمت شیخ نجم‌الدین، و به سلوك مشغول شد.

بعد ازآن به چندگاه شیخ **مجدالدین** بیامد و مرید شد ؛ مریدی بس لطیف بود و ازنزدیکان سلطان بود. آنکه مـی‌گویند امرد بوده است خلاف است مردی تمام بود اما صورت بس لطیف داشت. او را شیخ اول به خدمت متوضأ مشغول کرد شش ماه ، والـدهٔ او[20] بشنید و او طبیبه بود و شیخ نیزطبیب بود والـدهٔ او کس فرستاد پیش شیخ ، که فرزند **مجدالدین** مرد نازك است و این کـار عجب است اگرشیخ بفرماید ده غلام ترك بفرستم تا خدمت متوضأ|| بکنند اورا به‌خدمت دیگر مشغول کند. شیخ فرمود که اورا بگویید که: این سخن ازتوعجب‌تر است که علم طب می‌دانی، نمی‌دانی که اگرپسرترا تب‌صفرایی زحمت دهد من داروبه‌غلام ترك دهم پسرتوصحت بیابد[21]؟ ۲۶۹

القصه کارشیخ **مجدالدین** به‌آنجا رسید که مشهور است و درکتب‌مکتوب.

و شیخ **نجم‌الدین** کبری درسن سی و پنج سالگی نزدیك بوده است که به سلوك مشغول شده است وشیخ **مجدالدین** به سه چهارسال‌از شیخ **علی‌لالا** زیادت‌بوده است اما شیخ دراول جوانی به‌طلب مشغول بوده، وآنگاه هنوزایشان‌درویش‌نشده بودند تحصیل علم می‌کردند.

مجلس سی و پنجم

درحمام این ضعیف از لطیفهٔ انانیت سؤال کرد کـه شیخ فرموده است که
لطیفهٔ انانیت حاصل می‌شود ازجان امریات[1]، یعنی حقایقی که || دراجزاءِ ممکنات ۲۷۰
مستکن است واگرنه آن باشد وجود هیچ چیزی صورت نبندد و آن را لطیفهٔحقی
جذب می کند تـا مرآتی می‌شود ابدالاباد مـرجمال ذوالجلال را. آن مرآت لطیفهٔ
انانیت است، پس اوچون حقایق اشیاءِ باشد که ازجنس **اوست؟**

شیخ قدس الله سره فرمود که لطیفهٔ حقیه[2] از جنس اوست اما درین اطواری
که گشته است وبا جواهر واجسام کثیف صحبت داشته اورا کثافتی حاصل آمده کـه
جرم آیینه عبارت از آنست. و اگر نه آن بودی آیینه‌ای موجود نتوانستی بود به
مثابه‌ای که در اونقشی بنماید، چه آیینه را دوچیز می‌باید که باشد: یکی صفا و یکی
جرم[3]. اگرجرم نبود ازصفای محض آیینگی نیاید و اگرصفا نبود جرم آهن آیینگی
را نشاید.

پس آن کدورت که به او ملحق شده به مثابهٔ آهن است وصفا دراو به مثابهٔ
حقایق اشیاءِ[4] ونام صوفی از آن صفا مشتق است وآن صفا ازعالم الهی است.وآنکه
الصوفی غیرمخلوق گفته عبارت|| ازآن صفاست نه ازصوفی. ۲۷۱

پس بسبب آن کدورت ملحقه او بالطیفهٔ حقی یکی نمی‌تواند بود؛ چه انسان ازفیض نطفه واحدی که لطیفهٔ حقی عبارت ازاوست بی‌واسطهٔ ممکنات‌بهره‌می‌گیرد هیچ کدورت به اوملحق نمی‌تواند شد. و مقصد[5] ازین همه و آمدن به عالم کون و فساد همه آن آیینه است.

واین اسرار را جزاهل تصوف هیچ قوم از اقوام دیگر درنیافتند و ندانستند که لطایف سبعه چیست؟ این لطایف را اهل تصوف دریافتند و شرح کرده‌اند[6].

اما از اهل تصوف تا امروز هیچ کس بیان‌نکرده که این لطایف از چه‌حاصل است، واین سروروح وخفی واخواتها که می گویند اصل او ازکجاست. حق‌تعالی چنین خواسته بود که برزبان قلم این ضعیف شرح داده آید.

۲۷۲ دیگر این ضعیف‌پرسید که: آنکه شیخ فرموده‌اند که این‌بدن کثیف‌ومحال‌را || حشرنخواهد شد، وما می‌بینیم که حق تعالی درقصهٔ عزیر علیه‌السلام می‌فرماید که: هم این بدن واستخوان اورا وحمار اورا زنده‌گردانید[7]، چون باشد؟

فرمود که چند چیزاست که پیوسته‌مرا تشویش می‌داد که می‌خواستم که‌بطریق معقول برمنکران اثبات کنم یکی این بود ویکی قصهٔ ابراهیم علیه السلام ومرغان؛ تا حق تعالی برمن روشن‌گردانید که جوهرماده راکه اصل ممکنات دنیاست‌ذوقبول آفرید. یعنی به‌هرنوع که ارادت بود و دراو تصرف شد اورا قابلیت‌قبول آن‌باشد. مثل موم دردست نخلبند، که به‌هرصورت کـه خواهد بگرداند اوقبول کند. پس در زنده‌کردن متفرقات هیچ محالی‌نبود چه اجزاء متفرقه به‌هرنوع که بگردد وهرچه‌که بریشان شود ازمادگی بیرون نخواهد رفت و ذو قبول است دراصل هرامرکه به‌او رسد درحال همچنان شود.

اما جواب‌آن سؤال که بدن محلول عزیر را زنده‌کرد حکمت آن و تغییر ۲۷۳ آن || خود نشایستی؛ چه او را درین مضیق عالم‌کون وفساد زنده می کرد وارادت آن بود که بازبه‌میان خلق رود وخلق اورا ببینند. اگـردرآن بدن لطیف اخروی او را برانگیختی درین عالم نتوانستی بود وخلق اورا بسبب لطافت[8] نتوانستندی دید

به‌این چشمها که‌غلاف کثیف ه‍حلولی است اززنده‌کردن او، چندان فایده نبودی.

واجسام لطیف غیبی اخروی کماهی هرگز درین عالم تنگ نگنجد مگر کـه بـه لباس اهل دنیا متلبس شود تا در اینجا گنجد و او را بتوان دید. نمی‌بینی کـه جبرئیل علیه‌السلام تا به‌صورت دیگرمتلبس نمی‌شدبه انبیا علیهم السلام نمی‌آمد.

ونشنیده‌ای که‌یك‌نوبت‌مصطفی علیه‌السلام دست‌به‌محراب‌درازکرد وبازپس کشید اصحاب پرسیدندکه: چه بود؟ بفرمودکه خوشهٔ انگور از بهشت برمن عرضه کردند،خواستم که‌بگیرم درحجاب‌شد. یکی ازاصحاب گفت: چه بودی اگر رسول آن را بیاوردی تا ما بدیدیمی. رسول صلی‌الله‌علیه وسلم||گفت که: یك دوگانه[۹] از آن دردنیا نگنجد خوشه را اینجا چگونه توان آورد. ۲۷۴

دیگرفرمودکه: عجب چیزیست این علم مطابق واقع، همچوراهی‌جاده‌است که به‌شهرمی‌روند نیزهرچند بیشترروند هرلحظه از دیه‌هاوعمارتهای شهرزیادت‌بینند ویقین بیشترشود تا آنگاه که شهربنماید.

وآنکه مطابق واقع نیست همچنانست که‌کسی راه‌گم کـرده و روی به‌بیابان نهاده می‌رود هرچند زیادت رودکوه وبیابان وتاریکی بیشتربینند و ازراه دورتر وبه هلاك[۱۰] نزدیك‌ترباشد.

مجلس سی وششم

فرمود که جملهٔ انبیا که آمده‌اند از برای آن آمده‌اند تا چشم خلق را بگشایند به‌عیب خود و کمال حق، وبه‌عجز خود وقدرت حق، وبه‌ظلم خود وعدل حق ، وبه جهل خود وبه علم حق، وبه‌مذلت خود وعزت حق، و به بندگی خود و خداوندی حق، و به‌فقر خود وغنای حق، و به شکر خود[1] و نعمتهای حق ، و به فنای خود و بقای حق.

۲۷۵ وهم برین قیاس نیزشیخ[2]||برای آنست که چشم مریدان را به این معانی بگشاید پس هرچند مرید دراثبات کمال خود سخن بیش گوید یا عملی کند تا کمال اوظاهر شود شیخ بیشتررنجد ؛ چه شیخ همه زحمت‌برای آن می کشد تا چشم کمال بین نفس او را بدوزد وچشمی که کمال حق ببیند بگشاید اوهرلحظه در کمال‌خود چشمی دیگر می گشاید پس در ضایع کردن رنج شیخ می کوشد در حق خویش. درویشان می‌باید که پیوسته‌در کمین‌نفس‌باشند تا هرچشمی که به‌کمال خودمی گشاید حالی آن را می‌بندد. واگرنه‌چنین کنند تا خبردار شوند[3] نفس ازهرسرمویی‌چشمی به دیدن‌کمال خودبگشاید واز دیدن‌کمال حق کور گرداند که‌خاصیت نفس اینست[4].

دیگر فرمود که معنی این‌آیت درخاطر من بگذشت که «تعلم ما فی‌نفسی ولا أعلم ما فی‌نفسك.» گفتم با درویشان بگویم تا اگر بشنوند در خاطر ایشان نیاید که

۲۷۶ این نفس همان نفس است که می‌شنود بلکه درنفس، هوقوم اصطلاحی||دارند[۵].

حکمای محقق از نفس، نفس ناطقه خواهند، و صوفیان نفس گـویند و منشأ اخلاق ذمیمه خواهند و اطبا از نفس روح حیوانـی خواهند وفقها خون خواهند. و درعرب نفس گویند عین ذات آن چیز خـواهند ومحققان نفس گویند و آن فیض خواهند که مدبربدن است.

پس آن نفس که در آیت کریمه برحق تعالی اطلاق کـرده ذات حق خواسته است تاگمان دیگرنبرند ونفس را چنین شرح کرده‌اند که: «نفس الشیء ذاته‌وحقیقته وهویته[۶]».

دیگر درویشی سؤال کردکـه چون این بدن را در خاك ادراك نیست و بدن مکتسب به ارواح از اومفارق شده‌اند و درعالم ارواح حجاب نیست، چه احتیاج است به‌سرخاك رفتن وفایده چیست[۷]؟ چه درهرمقام کـه توجه کند به روح بزرگی، همان باشد که برسرخاك.

فرمود که : فایده‌های بسیار است : یکـی آنکه چون به زیارت کسی می‌رود چندانکه می‌رود توجه زیادت می‌شود چون به سرخاك رسد و بـه حس مشاهده کند خاك او را، حس او نیز مشغول او شود|| و بکلی متوجه گردد و فایده بیشتربود. ۲۷۷

دیگرآنکه هرچند ارواح حجاب نیست وهمهٔ جهات[۸] او را یکی است امادر بدنی که هفتاد سال عبادت کرده وچندین چیزها کسب کرده ـ وبدن محشوراوبعداز حشرابدالاباد با اوخواهد بود ـ آنجا باشد به‌آن موضع [اگر] نظر [کند] تعلق او بیشترخواهد بودکه مواضعی دیگر[۹].

و اینجا حکایت فرمودکه یك نوبت درخلوت جنید بودم از خلوت او ذوق تمام می‌رسیدبه‌نسبت به‌شیخ جنید که درآن خلوت بوده. بیرون آمدم و به سرخاك اورفتم آنجاآن ذوق نیافتم. این معنی به‌خدمت شیخ بگفتم، فرمودکه: آن ذوق در خلوت به‌نسبت جنید[۹] یافتی یانه؟

گفتم: آری.

گفت: درموضعی که درعمرخود پیداست که جنید چند نوبت آنجا بوده باشد به‌نسبت او ذوق حاصل شود. در بدنی که چندین سال مدام با اوصحبت داشته بود اولی باشد که ذوق بیشترحاصل شود اما شاید که بسبب مشغول بودن[10] حس برسر خاك درتوجه تقصیری افتاده باشد آخر درخرقه که اهل دل پوشیده|| باشد ذوق آن مشاهده می‌توان کرد بدن ازخرقه نزدیك‌تراست. ۲۷۸

وفواید زیارت بسیار است کسی که ازاینجا توجـه کند به‌روحانیت مصطفی علیه‌السلام فایده یابد، اما اگر بـه مدینه رود روحانیت مصطفی از رنج راه[11] رفتن او باخبر، چون آنجا رسد به‌حس ببیند روضه را، وبکلی متوجه شود فایدهٔ آن[12] را به این فایده چه نسبت باشد. و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد.

دیگرحکایت کرد که مرا با نفس من ماجراهای عجب افتاده، یك نوبت در مکه درمهبط جبرئیل علیه‌السلام دوگانه می‌گزاردم ناگاه ریگ بازشد ومغزبادامی پیدا شد برداشتم و برکنار رویمال بستم چون به مدینه می‌رفتم درراه مرا احوالـی عجب می‌بود وبا روحانیت مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ذوقـی داشتم چنانکه مرا مغلوب می‌کرد وشتر به‌رفتن مرا تشویش می‌داد وازآن حال باز می‌آورد. با نفس گفتم: تو فربه شده‌ای البته روزی چند ریاضتی بتجدید || می‌باید کشید چون نفس این شنید بترسید، گفت: اکنون به‌حضرت رسالت می‌روی، هرچه از او اشارت رسد من نیز به‌آن راضی باشم. چون برفتم پیش ستون حنانه دوگانه می‌گزاردم[13] ریگ باز شد خرمایی ظاهر شد، برداشتم و با مغز بادام بربستم. نفس می‌گوید: دیدی اشارت به خوردن است نه به ریاضت. ۲۷۹

گفتم: نه.

ساعتی شد نیزخوش محاوره‌ای بیامدوسلام کرد ونزدیك‌من‌بنشست؛ پرسید: ازکجایی؟

گفتم: ازخراسان.

گفت: از من ملول مشو، ساعتی می‌خواهم کـه ترا ببینم و از توفایده‌گیرم. و اوعرب بود ازمن درروح سؤالی کرد. و آن وقت سخن گفتن برمن غالب بودی

جواب اوچنانچه اورا روشن شد در محسوس بگفتم بعد ازآنکه برمی‌خاست‌درمی ازدهان بیرون کرد و پیش من نهاد نفس خواست کـه بزرگی کند وردکند، اشارت رسیدکه همه عالم گـدای این حضرت‌اند|| بستان، بستدم نفس گفت: این نیز دلیل ۲۸۰ آنست که حق نفس می‌باید داد ازآنجا برخاستم تا به تجدید وضو روم، کودکـی عرب ازپی من‌می‌دود ومی گوید: یا عم یا عم قف. بایستادم مشتی خرما بردست من کـرد. باز نفس خواست که بستاند باز اشارت رسید که هرچه درین حضرت به تو مـی‌رسد بستان ، بستدم. نفس می گویـد : می‌بینی کـه رسول صلی‌الله علیه وسلم می‌خواهدکه توچیزی بخوری. گفتم: نه، اینجا رسم است کـه صدقات دهند ازین بهانه برمساز.

چون شب به‌قافله رفتم وآنجا بـه احیاء شب مشغول شدم نیم شبی می‌بینیم که یکی‌آمد شمعی دردست‌د ودیگری درعقب اوخوانی برسر. یك و یك وثاق را می‌پرسندکه این وثاق کیست؟ ومی گذرند چون به وثاق‌ما رسیدند پرسیدندبایستادند واین طبق پیش من‌نهادند و گفتندکه : خواجـه‌ای است از شام، این|| فرستاده و ۲۸۱ التماس کـرده کـه برای خدای لقمه‌ای ازین تناول کنی. مقدار بیست من حلـوا و کلیچه بود.

چون ایشان برفتند نفس‌می گوید: اکنون‌باری‌بهانه نیست می‌بینی که اشارت به‌خوردن است.

گفتم: نه، چه‌باشد درویشی را می‌بینند وبجای او احسانی می کنند ایشان را ازاین رسم باشد به‌همه کس می‌دهند.

باری آن نیزنخوردم تا آنگاه که از مدینه بیرون آمدیم وبرسه فرسنگی‌برلب آب فرودآمدیم من وضو می‌سازم ناگاه شخصی می آید و طبقی دردست پیش من بنهاد وسوگند می‌دهدکه ازین بخور. از اوپرسیدم که تو ازکجایی؟ بگفت و نسب خود تقریرکرد. ازسادات بود مـردی نیك اعتقاد. پدران اورا می‌دانستم. به روح مصطفی صلی‌الله علیه وسلم سوگند داد. نفس گفت: اکنون هیچ بهانه نماند ازآن

قدری بخوردم.

۲۸۲ ومن درابتدا به هیچ نوع، نفس را بمراد اوهیچ نداد می و هرگز نگفتمی|| که به‌جهت من‌چیزی بیارید و اگررنجی حادث شدی نگفتمی که برای من دارویی یا مداوایی کنید[۱۴] و دربی‌التفاتی نفس و زجر او کوشیدمی و حق عزاسمه ازبندگان درابتدا این می‌خواهد تا چندانکه عجز او وضعف او براوروشن شود و ازقدرت‌و قوت‌حق‌خبردار گرددبعد از آن اگرچیزی‌خوردیابه‌نفس چیزی دهد ازحق داند وبی شره[۱۵] خورده شود باکی نبود.

دیگـر درویشی سؤال کرد کـه شیخ **شهاب‌الدین** در **عوارف** گفته : آنچه برسد و پیش از رسیدن آن باشراف از آن خبر داده شده باشد آن را نشاید خورد.

شیخ فرمود که: رحمت براوباد که نیك گفته است. وآن توکل را زیان‌دارد اما مرا باری چند[۱۶] افتاده است کـه خورده‌ام یك نوبت آن بود که درشونیزیه خلوت کردم وشیخ مـرا درخلوت **سری سقطی** بنشاند وخود برفت بعدازچند روز

۲۸۳ می‌بینم کـه حجاب از پیش|| بـرخاست و **خراسان** را می‌بینم و لشکری آمده و **سمنان** را غارت کرده و مادر مرا اسیربرده و مادر خود را مـی‌بینم درمیان لشکر، جامهٔ پاره پوشیده وخوار ومستمند می‌گردد ونفس چنان برمن غلبه کردکه درچنین قضیه‌ای چه وقت خلوت است! خواستم که ترك خلوت کنم وبه **خراسان** روم ومادر را خلاص کنم بتکلف خود را نگاه داشتم تـا برمن روشن شدکـه آن‌کید نفس و شیطان بود که این صورت بنمود تا مرا ازخلوت بیرون اندازد.

چون واقف شدم این خاطررا نفی کردم چون نفس نومید شد بامن می‌گوید که: چون نمی‌روی باری به‌من حلوای‌گرمی بده.

گفتم : من بـا کسی سخن نمی‌گـویم و اینجا حلوا نیست ترا چگونه حلوا دهم.

گفت: توسخن‌مگو، اما امشب‌کسی حلوای‌گرمی خواهدآورد ازآن‌پاره‌ای به من ده.

گفتم: اگر بیارند، بدهم. چون شب بعد از نماز خفتن افطار کردم هیچ کس حلوا نیاورد برخاستم تادرخلوت روم نفس فریاد برآورد که حلوا !! می آرند یك دم صبر کن. سخن او نشنودم ودرخلوت رفتم، نفس می گوید: باری دری خلوت‌از درون مبند اگر کسی حلوا را درخلوت تونهدبخور، واگرنه مخور. مرا براو رحم آمد درنبستم چون پاره‌ای ازشب بگذشت یکی آمد وچراغی وپاره‌ای حلوای گرم درخلوت من نهاد از آن بخوردم. ۲۸۴

و یك بار دیگر درراه کعبه با قافله جائی فرودآمده بودم که آب نبود و من وضو می‌ساختم. در زردی روز نفس بامن می گوید که اگر خدای چیزی برساند به من ده.

گفتم: همه چیز خدای می‌رساند.

گفت : اگر درین صحرای بی آب کسی برنج زرد به داروی گرم برای تو بیارد بدانی که می باید خورد .

گفتم: زهی بوالعجبیهای تو، درین بی آبه چه‌چیزهـا توقع می‌داری. وضو ساختم و به وثاق آمدم شکر وضو گزاردم. یکی می آید که فلانی دانشمندی بود در قافله، مردی بغایت‌نیك، التماس می کند که ساعتی‌وثاق نزدیك است تشریف‌حضور ارزانی‌فرمایید.[۱۷] آنجا رفتم ساعتی برآمد !! می‌بینم که‌دوصحن برنج زردگرم‌بیاورد وقند سوده برآن ریخته بنهاد نفس می گوید: می‌بینی که چه خدایی است بخور. از آن نیز بخوردم. ۲۸۵

دیگر حکایت کرد که:روزی درگورستان امام‌حنبل رحمةالله‌علیه توجه کرده بودم‌به‌خاك بزرگی که خاك اومعین‌است‌به‌نزدیك مردم، ومن یقین می‌دانم که او آنجا نیست اما می‌رفتم به‌سرخاك او، در راه‌گنبدی خراب بود که من‌هرگز نشنیده‌بودم که آنجا خاك کیست چون از آن گنبد می گذرم می‌بینم که از گنبداشارتی می آمد که کجا می‌روی بیا مارا نیز زیارتی کن من بازگشتم‌وبه‌گنبد درآمدم وآنجا وقت من‌خوش شد می‌بینم که روح او بامن می گوید: همچنان زندگانی کن که من کرده‌ام.

گفتم: تو چون زندگانی کرده‌ای؟

گفت: هرچه از حق به تو رسد قبول کن.

گفتم: اگر قبول کردنی بود، بکنم.

چون به‌شهر آمدم این قصه باشیخ بگفتم. گفت: هیچ می‌دانی که او کیست‌در آن گنبد؟

گفتم : نی.

۲۸۶ گفت: اورا **ابوسعود** گویند. اوعجب[۱۸] طریقه‌ای داشته است|| وهرچه ازحق به‌اورسیدی رد نکردی وازکس چیزی نخواستی ولباس بتکلف پوشیدی وطعامهای متکلف خوردی.ـ

ـ روزی یکی پیش او درآمد، دستاری می‌بیند برسر او که به دویست دینار می‌ارزد باخود می‌گوید که این‌چه اسراف‌است دستاری که ازآن دویست[۱۹] درویش را توان جامه ساخت، یك درویش‌چرا برسربندد. **بوسعود** باشراف‌خاطردریافت[۲۰].

گفت: فلان! ما این دستار را خود برسرنبسته‌ایم . واگر تومی‌خواهی ببر بفروش، برای درویشان سفره بیار .آن‌کس برفت و دستار بفروخت و سفرهٔ متکلف راست کردو نماز دیگر را بیامد.چون‌درآمد همان دستار رابرسر شیخ می‌بیند،متعجب‌شد.

بعدازآن شیخ بوسعود می‌گوید: چه می‌نگری ، از فلان خواجه بپرس که این دستار را ازکجاآوردی.بپرسید،آن‌خواجه‌گفت: ما درکشتی بودیم بادمخالف برخاست، نذرکردم[۲۱] که اگر سلامت بیرون رویم دستاری‌خوب به‌جهت شیخ‌هدیه برم.اکنون شش ماه است که || دربغدادمی‌طلبم دستاری‌چنانچه دل من می‌خواست نمی‌یافتم که به‌سلام شیخ‌آیم تا امروز این دستار را بردرفلان دکان دیدم،گفتم: این لایق است،بخریدم‌وبیاوردم. بعدازآن‌شیخ‌گفت: دیدی که این دستار دیگری‌برسرما می‌بندد.[۲۲] وازین‌نوع ازشیخ بوسعود روایتهاست. ۲۸۷

ومشایخ هریك چیزی وطریقی اختیار کرده‌اند برحسب استعداد ومقام خود. آن‌که از دور می‌نگرد ازآن خبر ندارد که آنچه او می کند می‌داندکه چه می کند.

وآن قوم عجب قومی بوده‌اند اگر تصرف می‌کرده‌اند از برای حق می‌کرده‌اند و اگر ترك می‌کردند برای حق می‌کردند لاجرم همه نیك بوده است. وهرگاه که‌مرد حق از باطل فرق تواند کرد وچشم به‌حقیقت اشیاءگشاده گردد هر تصرف که کند به فرمان کند ونیك باشد.

دیگر فرمود که بعضی مشایخ به‌توکل نشسته‌اند وبعضی به‌توکل کردن‌نشدند وبرمعلوم نشستند. وبعضی قرض می‌کردند تاحق تعالی ازجایی || می‌رساند که‌قرض را می‌گزاردند.[۲۳] وشیخ ابوسعید ابوالخیر وشیخ احمد خضرویه‌وشیخ ماقدس‌الله ارواحهم و بسیار از مشایخ برین بوده‌اند و ایشان که معلوم داشتند سفیان ثوری‌و ابراهیم ادهم وسلطان بایزید وبسیاری ازمشایخ بوده‌اند. ۲۸۸

ازسفیان ثوری می‌گویند که: روزی بزرگی ازمشایخ پیش او درآمد اورا دید که درشتهای زرپیش او نهاده بود وبه‌دست[۲۴] می‌گردانید آن بزرگ گفت: این چیست ؟گفت : خاموش که اگر این نبودی این ظالمان به‌چشم حقارت در ما نظر کردندی.

وازابراهیم‌ادهم حکایت کرد که روزی‌سفیان ثوری پیش اونشسته دست درزیر مصلی کرد، مشتی درم بیرون‌آورد وبه‌خادم داد،گفت: عسل وسمن وزان‌گرم بیاور.سفیان گفت: مادوکس بیش نیستیم ، این اسراف باشد درمأکولات .گفت: نباشد اگر زیادت آید دیگری بخورد.[۲۵]

واز سلطان بایزید گفته‌اند که دیه‌ها داشته وگوسفندان بسیار. اما ایشان||هر يك موافق حال تصرف می‌کرده‌اند اگرکسی بـی‌آن حالت با ایشان اقتدا کند ودر دنیا تصرف کند وحال اومناسب آن نبود زود هلاك شود. ۲۸۹

دیگر این‌ضعیف سؤال کرد کـه کسی زمین میت را احیـاءکند اگر در احیاء کردن زجر کند ومردم را به‌زورکار فرماید، دخل آن زمین حرام باشد یاحلال؟

فرمود که : دخل حلال باشد اما مظلمهٔ آنکه خلق را به زورکار فرموده بود درگردن اوبود.

ومرا در اول درویشی این واقع شدکه املاك بسیار خریده بودم بوجهی که درآن شبهه بود اول بیع کرده بودم ودیگر نقد داده. ونقد بسیار بودکه از **ارغون** به‌من‌رسیده بودمدتی درگفت وگوی‌آن بودم‌که وجه احسن کدام است؟ علما وعقلا برین اتفاق‌کردندکه به **ارغون** رد نمی‌شایدکردکه معلوم است‌که مال اونیست و خداوندگان معلوم نیستندکه به‌ایشان ردکنی‌بهتر آنست‌که نقود راصدقه‌کنی واملاك راوقف، که حق‌تعالی خداوندگان[۲۶] اموال را نیك می‌داند ثواب به روزگار||ایشان ۲۹۰ برساند همچنین کردم‌وازآن بسیاربرکت دیدم و هیچ باقی نگذاشتم الامصلی‌نمازی که در خلوت انداخته بودم وآن را یهودیی هدیه به من داده بود. گفتم مگر بوجه است، تا روزی در**خراسان** بودم درغیب دیدم‌که از طبقات دوزخ عبور می کنم به موضعی رسیدم بس ناخوش وگنده و زشت، و چیزهای پلیدآنجا می‌بود، خواستم که بتعجیل بگذرم ناگاه‌آن جهود را می‌بینم‌که دامن من بگرفت وهرچند می‌کنم ازاو خلاص نمی‌یابم فریادکردم ومالك دوزخ راگفتم: مرا از اوخلاص ده. مالك‌به سخن من التفات نکرد و من نیك مضطر شدم و مناجات‌کردم به حق‌که خداوندا مرا از دست این خلاص ده، فرمودکه حقی‌که برتو دارد اداکـن تا خلاص یابی. گفتم: خداوندا چه حق‌دارد؟ فرمودکه مصلی که‌درخلوت تست نه از اوست؟ گفتم: الهی اگر مرا به‌اینها خواهی‌گرفت وحجاب من خواهدشد ازین نوع بسیار دارم. فرمودکه دیگرها را برای ماصرف‌کردی||خشنودی خصمان‌آن برماست این راکه ۲۹۱ جهت خود نگاه داشته‌ای عهدهٔ‌آن برتست، چون این بفرمود من ازواقعه بازآمدم‌و ازهیبت عرق‌کرده بودم درحـال‌کسی به **سمنان** فرستـادم تاآن مصلـی را صدقه کردند.

دیگر بار این ضعیف سؤال‌کردکه پس اگر ظالمی مال حرام به‌کسی‌می‌دهد که‌آن‌کس نداندکه اوآن مال را به‌خداوند نخواهد داد ودرفسق خرج خواهدکرد ازاوگرفتن وبه‌صدقه دادن بهتر باشد از ردکردن؟

گفت: نه، درویش بایدکه ازدوخیر،خیربزرگ‌ترگزینند وازدوشر، شرکمتر

اختیار کند چون مضطر شود. اینجا دوخیر است: یکی آنکه حرص خود نگاه دارد وخود را رهین منت ظالمان نکند وتکبر برمنکر اظهار کند ویکی دیگر آنکه مال را قبول کند وصدقه کند تا او درفسق خرج نکند. درین قضیه ناگرفتن بهتر است وعرض خود نگاه داشتن.

اما اگر کسی گرفته باشد صدقه کردن از رد کردن بهتر، مادام که صاحب حق معلوم نیست که چون نقص عرض و منت ظالم نبود هر آینه گرفتن و صدقه || کردن بهتر بود به‌دو وجه: یکی آنچه آلت فسق نشود.ودیگر آنکه ازصدقه برکت به‌خداوند آن لاحق شود وبه‌ایشان که سعی کرده باشند هم برسد. ۲۹۲

مجلس سی و هفتم

فرمودکه: شما را طلبیده‌ام تا واقعهٔ علی را بشنویدکه دوش دیده است و در آخر کسی او را بازآورده ازآن حـال، و او به‌اطف آن‌کس را جواب‌گفته وتند خویی نکرده.

آنگاه فرمودکه: چنین دیده است که حق تعالی وتقدس به جمیع‌صفات براو تجلی‌کرد و درصوربسیار خود را به او نمود. بعد ازآن درمقام مکالمه از اوپرسید که: این صورچیست؟ او می‌ترسیدکه‌گوید حق نیست ازآنکه تجلی حق بود. پس گفت: توبفرمای خداوندا. حق تعالی فرمودکـه : تو بگوی تا بشنوم باز او گفت: محتاج منم به‌شنودن حق شنیدن مراست[1]. پس حق تعالی تجلی‌کرد و فرمودکـه: این تجلی ربوبیت من است باردیگرتجلی‌کردکه این تجلی[2] رحیمیت من است‌باز تجلی‌کـرد فرمودکـه: این تجلی رحمانیت من است همچنین برهمه صفات تجلی می‌کرد ومی‌فرمودکه این‌کدام تجلی است و درهرصورتی دیگرلذتی ازنوع دیگر مشاهده می‌افتاد و درباطن اوصفت دیگرظاهر|| می‌شد تا به‌همه صفات تجلی‌کرد. ۲۹۳
آنگاه دیدکه صور ناپدید شد و ذوقی در اوپیدا شد به‌بقای حق که می‌دانست‌کـه

اینکه باقی مانده است حق است اما هیچ صورتی ولونی نمی‌دید جزذوق مجرد.

پس فرمود که مقصود از آنکـه شما بشنوید آنست که بساکسان این چنین ببینند اوراگمان افتدکه این همه صور هریك خداست یا خدای مصور است تا شما بشنوید و بدانیدکـه خدای تعالی از آن همه منزه است و آن را صورصفات خوانند نمی‌بینیدکه در آن حال که تجلی ذات بوده است هیچ صورت وشکل ولون نبوده است جزذوق مجرد، آن همه را ارادت گویند.

این ضعیف پرسیدکـه: تجلی صوری این باشد؟ فرمودکه تجلی‌صورت در بدایت است واین درنهایت.

بعد از آن فرمود که بخشیان ترك می‌گویند[۳] که همچنانکه آثار نامحصور است خدای نامحصوراست وهرشیء را خدایی است و این غلط ایشان را از آنجا افتاده که نظر ایشان برقیام اشیاء افتادکـه به‌تجلی قیومی حق قائم است|| و به فیض ابقای حق باقی، وهرچیزی را حقیقتی است کـه آن فیض بدو می‌رسد وآن چیز را باقی می‌دارد چندانکه می‌خواهد ؛ پنداشته‌که هرفیض خدایی است خدایان بسیار تصور کردند هرچند خدای را بزرگ‌تر می‌گویند غیر آن خدایان، اما آن فیوض را خدای گفتن خطای بزرگ است وشرك محض. ۲۹۴

و **اخی علی دوستی** که صاحب واقعه بود درمجلس حاضر بود شیخ از او پرسید که : یاد می‌داری آن واقعه راکه در ابتدا دیده بودی که ترا از دایره‌های هو بیرون برد و وجود تو از توبرین سوی دایره باز افتاده، بعد ازآن به‌دایره‌های‌دیگر بیرون‌آورد. وآن تجلی که برآن طرف های‌هو باشد[۴] به اسماء مضمرات تعلق دارد که هر یکی قائم مقام اسم مظهراست. هو قائم مقام رب و أنت قائم مقام رحیم ، و نحن قائم مقام رحمان، و أنا قائم‌مقام الله که اسم ذات است واین مراتب به‌مشاهده معلوم شود.

بعد ازآن **اخی محسن‌الدین** آنجا بود، گفت: آن وقت که مرا واقعه های‌هو افتاد شیخ|| فرمودکه علی بیاید از اوبپرس. شیخ فرمودکه : آری، واقعه را که از ۲۹۵

صاحب واقعه شنوند زودترحجاب رفع گردد.

آورده‌اند که روزی[۵] جنید قدس‌الله سره تجدید وضو کرد و خواست که دوگانه‌گزارد درخود جمعیت نیافت به خلوت رفت تا ذکر گوید، جمعیت نیافت. هرچند محاسبه کرد درخود سبب‌آن تفرقه نیافت دانست که ازبیرون است. ازخانقاه بیرون‌آمد یکی را می‌بیند گلیمی دربرگرفته برجنید سلام کرد و گفت: انتظار بسیار دادی چه اول درنماز تفرقه دیدی بیرون نیامدی.

جنید گفت: چون درعالم صورت سابقه‌ای نبود برآن نمی‌افتادم. وتوازکجا آمده‌ای؟

گفت: از راه دور آمده‌ام و مرا مشکلی افتاد مأمور شدم که بیایم از تو بپرسم.

گفت: چیست؟ بگو.

گفت: سی‌سال است تا درین راهم، وهیچ مجاهده از مردان نشنیدم تابه‌عمل نیاوردم آنکه مقصود من است حاصل نشده است.

گفت: این مسأله را ابوالحسین نوری نیك می‌داند برو از او اا بپرس.او ۲۹۶ برفت. و با ابوالحسین این معنی بگفت. ابوالحسین گفت : ترا اینجا برای آن نفرستاده است که اونمی‌داند اما او استاد است می‌داند که واقعهٔ مشکل از صاحب واقعه زودتر حل گردد. این چنین است که مرا همین واقعه بود چندانکه ریاضت کشیدم مدتی مدید ، هیچ مقصود روی ننمود به خدمت جنید رفتم و عرضه کردم ، فرمود که نظر پراکنده است نظر محفوظ دار تا به مقصود رسی. من برفتم و توبه کردم همان شب اثر حصول مقصود حاصل شد. اکنون علاج توهمین است.

دیگر حکایت کرد که روزی امیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه ـ السلام براستر نشست و کمیل زیاد راکه صاحب سر او بود پس پشت خود

برنشاند. و او را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که چیزی را براندازد آنجا رفتی، و کمیل را پیش خود بنشاندی و اسرار گفتن گرفتی[۶].

بعد از آن کمیل از او سؤال کرد که یا امیرالمؤمنین! ما الحقیقة؟

فقال علی: مالك و الحقیقة؟ || سؤال کرد که: حقیقت چیست؟ ۲۹۷

گفت: ترا با حقیقت چه کار؟

قال کمیل: اولست صاحب سرك ؟ کمیل گفت: نه من صاحب سرتوام.

قال: بلی ولکن یرشح علیك مایطفح منی. گفت: هستی و لیکن چون دیك سینهٔ من به‌جوش می‌آید آنچه بسربرمی‌ریزد برتو می‌ریزد.

قال کمیل: او مثلك یخیب سائلاً ؟ پس گفت: مانندهٔ توی سائل را محروم گردانند[۷]؟

بعد از آن امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه گفت : الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة . فقال کمیل: زدنی فیه بیاناً . روشن‌تر کن که فهم نمی‌کنم. فقال: محوالموهوم مع صحوالمعلوم. فقال: زدنی فیه بیاناً. قال: هتك الستر عند غلبة السر. قال : زدنی فیه بیاناً. قال: جذب الاحدیة لصفة[۸] التوحید. قال : زدنی فیه بیاناً . قال : نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره . قال : زدنی فیه بیاناً . قال علی رضی الله عنه : اطفیء السراج فقد طلع الصبح.|| ۲۹۸

و بعد از آن گفت : یا کمیل ـ و به صدر خود اشارت کرد یعنی به سینهٔ خود ـ در اینجا حق تعالی علمهای بسیار نهاده اما أهل آن نمی‌یابم که با او بگویم. آن که در او ذهن و ذکا می‌بینیم ازین علوم دام و جاه دنیا خواهد ساخت، و آن که در او درد دین و ترك جاه می‌یابم ذهن و ذکا ندارد که این علوم فهم کند. و این هردو دریك کس جمع نیافتم اما امیدوارم که حق تعالی خالی نگذارد[۹] زمین

را از کسانی که دلهای ایشان را به این علـوم منور دارد ، « و قلیل ما هم الاقلون عدداً الاعظمون أجراً» . و ایشان بغایت اندکی باشند از روی عدد، امـا زیادت از همه باشند از روی اجر.

بعد از آن گفت: «و اشوقاه الی لقائهم».

مجلس سی وهشتم

فرمود که : امروز قرآن می‌خواندم درخاطر من آمد کـه درویشان را بطلبم، بگویم که البته می باید که قرآن بسیار خوانید مادام که در خلوت نباشید هرچند کـه توانید خواندن[1]، بخوانید خاصه درعزلت که درقرآن خواندن برکت|| بسیاراست. ۲۹۹ واگرباطن صافی شود در اثنای قرآن خواندن معانی بسیار مطابق واقع[2] روی دهد اما بشرط آنکه بـه لطایف التفات نکند کـه چون باطن صفاها یابد در معانی قرآن لطایف بسیار روی نماید اما لطیفهٔ مطابق واقع کم باشد. من پیش ازین بااین لطایف ذوقی داشتمی اما حق‌می‌داندکه اکنون شرم‌می‌دارم ازخدای که یک سخن درلطایف بگویم؛ چه در آن فایده‌ای نیست زیادتی.

روزی شیخ احمد غزالی قدس الله سره وعظ می گفت وواعظان رابه‌لطایف میل تمام با شد مقری این آیت بخواند کـه «والتی احصنت فـرجها فنفخنا فیه من روحنا» الایة. شیخ احمد را وقت خوش شد برین لطیفه آغاز کرد که او را به ضمیر مذکر یاد کرده. یعنی درمرتبهٔ رجال یاد کرده وبرین تذکیرآن روز تمام کرد.هرچند خوش بوده باشد اما مطابق واقع نیست آن ضمیر به لفظ «فرج» می‌رود نه به‌مریم

آن ضمیر«ها» که به‌مریم|| می‌رود نمی‌بینی همه به لفظ تأنیث یاد می کند . درویش ۳۰۰
می‌باید که دربند آن باشد که معانی مطابق واقع معلوم کند تا او را در دنیا و آخرت
فایده کند.

دیگر فرمود که: این مردمان عجب اعتقادها کرده‌اند البته می گویند که درویش
می‌باید که گدا باشد و محتاج؛ نمی‌دانند که حق تعالـی هرگز هیچ مرشد را محتاج
نداشته است به‌خلق. و چرا باید که بندگان خدای جز به خدای تعالی محتاج باشند
آخر این دنیا را با این همه نعمت به برکت ایشان برپـای می‌دارد بلکه مقصود از
آفرینش ایشان‌اند آخر شیخ **مجدالدین بغدادی** قدس‌الله روحه را هـرسال خرج
سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار سرخ بوده است و من حساب می کنم پانصد هزار
دینار املاك وقف کرده‌ام برصوفیه‌ای که برطریق ما باشند ومتابع سنت.[3] ودروقفنامه
شرط کرده‌ام که فرزندان وخویشان مرا هرچند که به درجهٔ ارشـاد رسیده باشند نه‌به
تولیت ونه به‌خادمی درآن هیچ تصرف|| نباشد واگرنه بعد ازمـن درویشان اینجا ۳۰۱
باشند تصرف کنند واگر درملك دیگر باشند دخل آن رابدان‌ملك برند وتسلیم ایشان
کنند.

به‌نزدیك خلق این ناپسندیده است وتشنیع می‌زنند کـه درویش را مال به‌چه
کار . چون مرا معلوم است که عندالله پسندیده است و عقلا دانند که این بدتر از آن
نباشد که به‌گدایی حاصل کنند وبه‌درویشان دهند مرا به‌سخن خلق وتشنیع ایشان چه
التفات باشد.

دیگر فرمود که‌حق‌تعالی این زمین راومزارع را به‌حکمت‌آفریده‌ومی‌خواهد
که معمور باشد وفایده به‌خلق رسدواگر خلق‌بدانند[4] که ازعمارت دنیاکه برای‌فایده
ودخل کنند نه بوجه اسراف وتماشا، چه ثواب است‌هرگز ترك عمارت نکنند واگر
بدانند که ازترك عمارت وگذاشتن زمین را معطل چه‌گناه حاصل می‌شود هیچ کس
نگذارد که اسباب اوخراب شود هرکه[5] زمینی‌دارد که‌ازآن‌هرسال هزارمن||حاصل ۳۰۲
می‌توان کرد اگر بتقصیر واهمـال نهصد من بیش حاصل نکند وآن صد من بسبب

او ازحلق خلق دور افتد بقدرآن از او بازخواست کنند.

اگرکسی را حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد خوش باد وقت او[۶]، واگر به‌کاهلی وبی کفایتی ترك عمارت زمین کند وآن ترك را زهد نام‌نهد[۷] جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست. هیچ‌کس کمتر ازآدمی بیکار نیست اخروياً و دنيوياً.

مجلس سی و نهم

فرمود که درویشان! بیستم ماه وقت خلوت خواهد بود اما تابرخود اعتماد آن نداشته باشید نیت خلوت دشوار باشد و نگاه داشتن شرایط خلوت را جد بلیغ می‌باید که اگریکی ازشرایط فوت‌شود آنچه فایده خلوت است ناقص گردد.

و دشوارترین شرایط نفی خاطراست بردوام و ربط قلب باشیخ ورضابه آنچه ازحق رسد موافقاً لطبعه أم مخالفاً.

واگر کسی درخود قوت آن نیابد نیت مطلق نکند چنین نیت کند که: چهل روزاا توجه[1] می کنم به حضرت حق واعراض می کنم از غیراو، به امید آنکه توفیق بخشد حق تعالی که باقی عمرهمچنین بسربرم. بعد از آنکه نیت کرد برخود واجب داند هرهشت شرط را محافظت کردن وجد و جهد می‌نماید. ۳۰۳

مقصود آنکه شایدکه پریشانی صادرشود یا رنجوری حادث گردد به دفع آن قیام توان نمود که اگر[2] نیت خلوت مطلق بود بیرون آمدن الا به‌جمعه وجماعت روا نیست به هیچ رنجی مگربمیرد بیرون آورندش ودفن کنند.

اما این نوع را فسادی دیگراست، وآن آنست که مادام که نفس راامیدواری

هست بخلاص تشویش زیادت می‌دهد و دل برنمی‌نهد. اما اگـر نیت خلوت کند و نفس بداند که امکان بیرون آمدن نیست تن بنهد.

اما اگر توجه[۳] درویش نیك محکم بود نیت مطلق بهتر؛ چه نزدیك من آنست که خلوت تمام، با کمال شرایط هیچ کس راازمشایخ[۴] دست نداده است و من چندین خلوت که نشسته‌ام الانوبتی که هشت و نه روز[۵] شرایط خلوت را || مجموع محافظت کرده‌ام زیادت نکرده‌ام. ۳۰۴

و این معنی از نفس پنهان باید داشت تـا توجه سست نکند و به جان بباید کوشید، که سالك را ممکن نیست که مقصود حـاصل شود الا در خلوت و حفظ شرایط آن.

و درویش باید که راه بازندهد که نفس اودرخلوت به مراقبه مشغول شود که بس مضر بود ووقت را بدزدد.

وقتی شیخ **احمد جورفانی**[۶] قدس الله روحه یکی ازمریدان‌را که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد وچند کفش محکم درپس گردن او بزد. اوگفت: مراقبه کرده‌ام موجب رنجش را شیخ بیان فرماید فرمود که مراقبه کسی را روا بود کـه یك هفته طعام نخورده بود چون درمراقبه آوازپای شنود درخاطرش نیاید[۷] که این کس برای من طعام می‌آورد.

و اینجا فرمود که: شیخ **احمد** درشت مردی ذاکر بوده و مرتبهٔ عالی دارد. ومن درغیب مرتبهٔ سلوك اورا مناسب یافتم با شیخ **ابوالحسن خرقانی**، و از شیخ **رضی‌الدین علی لالا** باسلطان **بایزید** || قدس الله ارواحهم. ۳۰۵

و فرمود که روزی یکی ازمریدان سلطان **بایزید** کـه مردی درحساب بود و کارکرده چنانکه شیخ **سیف‌الدین باخرزی** با اوخوش بودی بغایت، وخرقهٔ او داشتی. و اودرآخرمدت ده سال با مابود مرا می‌گوید: توچون بود که بااین‌خاندان ارادت آوردی وسلوك به متابعت بایزید نکردی؟

گفتم: من این نمی‌دانم اما یك بار وضومی‌ساختم دراثنای آن دیدم که دیوار

قبله بگشادند و از آن سو فضایی بنمود و آسمانی و ستاره‌ای مثل ستارهٔ مشتری می‌نمود پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت: این نور سلطان بایزید است. ساعتی شد آسمان دیگر دیدم تمام نورانی همچو خورشید، گفتم: این چیست؛ گفت این نور شیخ **مجد الدین بغدادی** است. آن درویش ازین متعجب شد.

بعد از آن گفتم: این سخن نه به آن می‌گویم که درمراتب ایشان تبانی می‌کنم یا ترجیح می‌نهم شیخ **مجدالدین** را برسلطان **بایزید**؛ نی، اما هر که راحق تعالی حواله کرده است|| به مشربی، چون او توجه به آن کرد ومتابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ او را در اعلی مراتب به او جلوه کند و اگر نه علی التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود. و نشان علو مرتبه درین عالم جز متابعت حبیب مطلق علیه‌السلام نیست هر که متابع‌تر، مرتبهٔ او عالی‌تر. ۳۰۶

و روزی ملك **شرف الدین** پدر من رحمه‌الله از من پرسید که درین زمانه اولیا کدام مانده‌اند؟

گفتم: هستند، **ابن‌عجیل** است در یمن، و **شمس‌الدین ساوجی** است در **ششتر**[۸]، وخواجه **حاجی** است در **ابهر**، و چندکس را مشایخ که برصراط مستقیم بودند برشمردم.

گفت: چون که اینها هستند توارادت به شیخ **نورالدین عبدالرحمن** آوردی و به اینها التفات نکردی؟

گفتم: مرا مقصودی بود که جز به‌ارشاد او راست نمی‌آمد من می‌خواستم که سلوك کنم و این طریقه بشناسم و در آن وقت درهمه عالم استادی نبود غیر از او، مرا به‌آن کار نبود که ببینم که بزرگان که اند تا هر که را || بزرگتر نشان دهند به خدمت او روم؟ چه کسی را که به آهنگر کار بود [اگر] به دکان زرگر رود عقل بر او بخندد. ۳۰۷

و اینجا فرمود که در آخر الزمان اگر نه وجود شیخ عبدالرحمان قدس سره بودی طریقهٔ سلوك بکلی محو گشتی[۹] ونشان نماندی اما چون این طریق را تاقیامت

باقی خواهد داشت این طریق را مجدد گرداند.

دیگر فرمود که اصل خلوت سی روز بیش نبوده، و آنکـه خلوت **موسی** علیه‌السلام چهل‌روزشد از آن بود که نقصانی افتاده بود و ده روز زیادت‌شد و اگرنه نیت سی‌روز بیش نبود و درخلوت **مصطفی** علیه‌الصلاة والسلام چون‌هیچ نقصان نیفتاد هرگز ازسی روز زیادت نشد چنانکه اخبار بدان ناطق است.

و **مصطفی** صلی‌الله علیه وسلم بیست وشش ساله بود از دنیا وخلق اعراض کرد وبه سلوك مشغول شد چهارده سال سلوك کـرد سه روز سه روز [۱۰] و هفته هفته و ماه ماه درکوه حراء به خلوت نشستی|| تا آنگاه کـه سلوك تمام شد و نبوت به او آمد. ۳۰۸

دیگر درویشی پرسید کـه مشایخ یقین کرده‌اند و دانسته کـه قائم مقام ایشان که باشد؟

فرمود که لازم نیست، حق تعالی هر که را خواسته باشد به اورسد. روزی از خدمت شیخ سؤال رفت که‌ازشیخ هیچ اشارتی بود که شما را دلالت می‌کند باآنکه این کار به‌شما خواهد شد؟

گفت: آری. روزی شیخ به خانقاه درآمد چون به جای کفشها رسید، کفش مرا برداشت وروی به قبله بنهاد. اکنون مرا سرآن معلوم شد. وشیخ **احمد** را نیز شیخ **علی‌لالا** در آخرکار این گفته که هر کـه با خاموشی احمد در سازد آنچه از **جنید** و **شبلی** یافته‌اند از او دریابند. بعضی این اشارت کرده‌اند و بعضی صریح گفته باشند.

امـا آنکه اجازت نامه می‌دهند بـرآن اعتمادی کلـی نیست. روزی شیخ **سعدالدین حموی** به **جوربان** رسید کس فرستاد وشیخ احمد را طلب داشت شیخ نیت عزلت کرده بود نیامد. بازکس فـرستاد که|| می‌باید آمد کـه مرا اشارتی آمده است که جهت توشیخ علـی اجازت نامه نوشته من نیز بنویسم. شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای را به اجازت نامه نخواهم پرستید. این سخن مرا از او بغایت ۳۰۹

خوش‌آمده است.

دیگرفرمودکه ممکن نباشدکه کسی به مرتبهٔ ولایت رسد الا کـه حق تعالی پرده بـر سر او بپوشد و او را از چشم پنهان بدارد و معنی «أولیائی تحت قبابـی» اینست.

و این «قباب» صفت[۱۱] بشریت است نه پرده‌ای است از کرباس وغیر آن. و صفات بشریت آنست که در اوعیبی ظاهر کند یا هنری را از او درچشم مردم به‌عیب فرا نماید[۱۲].

ومعنی «لایعرفهم غیری» آنست که تا به‌نورارادات باطن کسی را منورنکنند آن ولی را نشناسد. پس اورا نورشناخته باشد نه‌آن کس.

واینجا حکایت کردکه درویشی از درویشان ماکه ما را معلوم است که اورا با خدای کاری هست|| و مرتبه‌ای دارد امـا پاره‌ای خساست والتفات به مأکولات براو غالب است وآن قبهٔ اوشده است. ۳۱۰

روزی درویشی بطریق مزاح می‌گویدکه: من باری راضی نیستم که مرا آن مرتبهٔ او حاصل شود وآن خلق او بـامن باشد. من روزی این سخن را به خدمت شیخ بگفتم، اول تبسم فرمود بعد ازآن گفت که: نبایدگذاشت کـه درویشان به‌چشم حقارت دراو نگرندکه در زیان افتند و اورا زیان نکند.

وقتی درویشی بود در خـدمت شیخ نجم‌الدین کبری قدس‌الله سره از قریهٔ **بسکرد**[۱۳]، اورا زنگی بسکردی‌گفتندی به مقام عالی رسیده بود تا غایتی کـه مادام کـه او ازخلوت بیرون نیامدی به‌سماع برنخاستی. روزی در اثنای سماع وقت او خوش شد برخاست اززمین، وطاقـی بلند بود برآنجا نشست، دروقت فرود آمدن از بالا برگردن شیخ **مجدالدین بغدادی** نشست‌وهمچنان چرخ می‌زداین‌زنگی|| مرد بلند وگران بودی‌وشیخ **مجدالدین** بس نازك ولطیف گفت: ندانستم که‌زنگی است برگردن من یا بنجشکی.[۱۴] چون ازگردن او فرومی آمد رخسارهٔ‌او را به‌دندان بگرفت ونشان همچنان بماند. بـارها شیخ **نجم‌الدین** گفتی که مرا درقیامت همین ۳۱۱

مفاخرت تمام است که اثردندان زنگی به‌روی من باشد.

روز دیگرزنگی ازخلوت بیرون آمد به‌خدمت شیخ نجم‌الدین گفت که‌امروز کنیزکی سریتی ازسلطان می‌آورند حق من است به‌کسی دیگرندهی. چون ساعتی برآمد وکنیزکی سریت سلطان را بیاوردکه شیخ به‌هرکس که مصلحت داند به او دهد. شیخ، زنگی را طلب داشت وبه او داد. واکنون فـرزندان اوهمه ترك چهره باشندکه ازنسل آن ترك‌اند.

مقصود آنکه چون به مرتبهٔ ارشاد رسید شیخ فرمود کـه البته به **ترکستان** می‌باید رفت و دعوت کنی خلق را به‌طریق حق.

۳۱۲ اوگفت: من مـی‌خواهم کـه || شیخ مرا به بسکرد[۱۵] بفرستد هرچند شیخ مبالغت کرد همین گفت، شیخ برنجید وگفت: برو دربسکرد وکواره بانی[۱۶] **می‌کن.** وعاقبت به‌کواره بانی مشغول شد. و از او روایتهای بسیارباشد درخساست و میل به مأکولات. و درآنکه او از اولیا بود ومقام عالی داشت **هیچ** سخن نیست اکنون قبهٔ هرکس به نوعی باشد بعضی را مال بسیار وبعضی را درویشی واحتیاج،وبعضی را دراخلاق.

دیگر فرمودکه شیخ **نجم‌الدین کبری** قدس روحه درآخرالزمان آیتی بود درارشاد، نمی‌دانم تا هیچ کس را آن حسن ارشاد بوده باشدکـه او را بوده یا نه. وبا این همه شیخ **مجدالدین** را چند چیزبودکه اورا نبود یکی‌ازآن علم طب‌بود وآن درارشاد بغایت ممد باشد اما دریغ‌که مهلت نیافت.

ومی‌گویند سبب آن بودکه شبی سماع می‌کرد مگـرخاتونان سلطان درپس ۳۱۳ پرده بودندکس بیرون فرستادکه ما آواز قوالان شما نیك نمی‌شنویم|| قوالان خود را بگوییم‌که چیزی بگویند او درگرمی سماع بودگفت: بگـویند. ایشان‌کنیزکان مطربه داشتند،گویندگی آغازکردنـد دیگرروز شیخ **نجم‌الدین کبری** این ماجرا بشنید،گفت: **مجدالدین** سردرسراین کرد و ازاو برنجید تا بعد ازچندگاه‌آن واقعه افتادکه مشهوراست.

و اورا مقامی بس عالی بود و پاك‌تر ازسخن او و سخن شیخ **شهاب الدین سهروردی** ازسخنان مشایخ که شنیده‌ام نیست مگرسخنان استاد **ابو القاسم قشیری** که پاك است و بی‌بدعت، بغایت[۱۷].

دیگرفرمود که ازشیخ **سعدالدین حموی** پرسیدند که **محیی‌الدین اعرابی** را چون یافتی؟ گفت: بحرمواج لانهایته.

دیگر گفتند که شیخ **شهاب‌الدین سهروردی** را چون یافتی؟ گفت: نورمتابعة النبی فی‌جبین السهروردی.

شبی دیگرفرمود کـه : شیخ **حسن بلغار** را بغایت دوست داشتمی ومیان ما مکاتبات بودی|| و واقعات خود بـه من نوشتی و در آخـر از **کرمان** بیرون‌آمد و خواست که اینجا آید، شنود که ما دربغدادیم بـه‌آن طرف می‌رفت به **تبریز** افتاد وآنجا بماند. و او مجذوب بود وشصت واند سال درمقام جذبه بود کـه از متابعت سنت قدم بیرون ننهاد واین چنین مجذوب نادرباشد. ۳۱۴

دیگر فرمود که درویش را به‌خوشامد معرفت‌گفتن ونوشتن مشغول نباید شد تا درراه بازنماند.

وگفت کـه: روزی درجماعت خانه غایب شدم امـام **غزالی** را دیدم نشسته غمناك، سربرزانو نهاده وقلم‌میان دوانگشت گرفته متحیر. از اوپرسیدم که چه‌می‌شود وامام درچه فکراست؟ گفت: چگونه متفکرنباشم که من دردنیا سیمرغ راسی‌صفت نوشته‌ام این ساعت می‌بینم همه غلط بوده. اوراگفتم: تونداتسته‌ای که سیمرغ مظهر قدوسی حق است؟

این واقعه به خدمت شیخ خود بگفتم، فرمود کـه : عجب! من نیزروزی در دیه **شقان** بودم|| وآن وقت مرا درمعرفت‌گفتن شرهی تمام بود در غیب می‌بینم که حق تعالی مرا می‌گوید که تونمی‌دانی که ازهرحسرتی که هست امام **غزالی**را، هیچ حسرت به‌آن نرسید که سلوك تمام ناکرده به حضرت ما آمد بعد ازآنکـه از غیب بازآمدم برزبان خود عقده‌ای یافتم خاموشی پیشه کردم و به‌کار مشغول شدم. ۳۱۵

دیگر درویشی سؤال کرد که این حدیث هست؛ اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب؟

گفت: هست. ومرا این بحقیقت معلوم شده ومشاهده کردم ومعنی این آنست که: هر که را حق‌تعالی دوست گرفت گناه اورا زیان ندارد یعنی از اوعفو کند وتوبه دهد، نه‌آنست که گناه او گناه نباشد اما چون عفو شود [۱۸] وتوبه کرد از آن ضرری به او نرسد.

اماهرگز هیچ مرشد را به‌این‌صفت نداشته است حق که گناه کند وبازخواست نبیند، چه مرشد می‌باید که از ذنوب محترز باشد تا متابعت او روا باشد هر چند که معصوم نبود.|| ۳۱۶

دیگر پرسیدندکه: مولانای روم‌چون کسی‌بوده است؟ فرمودکه خوش کسی بوده است هرچند درسخنهای اونشان تمکین واستقامت نیافتم اما خوش وقتی‌داشته است ومن‌هرگز سخن اونشنوده‌ام که وقت من‌خوش نشده است.

می‌گویند: روزی از اوروایت کردند پیش‌مولاناسراج‌الدین، فقیه قونیه [۱۹] واوصاحب صدر وبزرگ آن وقت بوده و بامولانا نیك بوده ـ که مولانا گفته‌که من باهفتاد و سه‌مذهب یکی‌ام، چون صاحب غرض بود خواست‌که مولانا رابرنجاند و بی‌حرمت کند. یکی را ازنزدیکان خودکه دانشمندبزرگ بود بفرستادکه برسرجمع ازمولانا بپرس که: توچنین گفتی ؟ اگر اقرار کند او را دشنام بسیار بده وبرنجان.آن کس بیامد برمولانا، سؤال کرد که مولاناچنین گفته است که: من با هفتاد وسه مذهب یکی‌ام؟گفت: گفته‌ام. آن‌کس زبان بگشاد ودشنام وسفاهت آغاز کرد.مولانا بخندید وگفت: بااین که تو می کنی‌هم یکی‌ام. آن‌کس خجل‌شد وبازگشت . این‌سخن ازاو خوش آمده است.

مجلس چهلم

۲۱۷ فرمود که مقصود من || از نوشتن، فلاح بیشتر بود[۱] که خلق بدانند که ایمهٔ مجتهد[۲] خلافی که کرده‌اند نه به‌هوای نفس کرده‌اند ودانستند که هریك به کدام حدیث عمل کرده‌اند وخلاف ازکجا افتاده تا به‌هوای خود هرکسی زبان‌درطعن امام دیگر درازنکند[۳] وترك تعصب جاهلانه گیرد، وکمر متابعت رسول صلی‌الله‌علیه‌وسلم برمیان بندد که در تعصب مذهب فساد بسیار است و غلو در آن مبارك نیست؛ چه من شنیده‌ام که‌درشهرری وقتی دوگروه شدند حنفیان وشافعیان، وبه تعصب مذهب میان ایشان جنگ افتاد وهمچنان بود تا شصت‌هزار مرد[۴] به‌شومی آن کشته آمدند.

ومرا بس ناخوش‌آید غلو، خاصه درتقلید، خصوصاً ازکسانی که می‌دانند و متابعت عوام می‌کنند وفساد ظاهر می‌کنند.[۵]

درآن وقت که پادشاه‌خربنده رافضی شده[۶] حکم کرد که نام خلفای اربعه در خطبه نگویندونام دوازده امام‌گویندچون ایلچی به‌اصفهان[۷] رفت تا این حکم‌برساند

۲۱۸ اینجا شیخی|| بود دانشمند اهل، ومن با اونیك بودمی. اوفتنه‌آغاز نهاد تا ایلچی‌را برنجاند وترك ذکر نام‌صحابه‌درخطبه نکردندتاکار بجای رسیدکه اورا به‌گناهکاری به‌اردوی بردند و بیم کشتن بود وزیان بسیار ازآن به‌خلق‌اصفاهان رسید.

روزی اورا بدیدم، گفتم : تو مرد عاقل چرا چنین کردی ؟آخـر نمی‌دانی که امیرالمؤمنین **ابوبکر** رضی‌الله‌عنه بعد ازرسول خطبه‌گفت و نام کسی نبرد غیرازنام خدای تعالی ورسول او وبعد از او امیرالمؤمنین‌عمررضی‌الله‌عنه درخطبه‌نام**ابوبکر** نگفت[۸] و **عثمان**‌نام‌عمر نگفت. و**علی** نام‌عثمان نگفت[۹] و**حسن** شش‌ماه خلیفه بود نام چهار یارنبردبعد از او**معاویه** وبنی‌امیه، هیچ کس، نام خلفا نگفتند چون‌نوبت به‌عباسیان رسید[۱۰] ایشان خواستند که نام‌خود را درخطبه درج کنند دانشمندان گفتند: اگر بهمه‌حال چنین خواهد بود اول نام خلفای اربعه بایدگفت بعد ازآن از شما، تا خلق عیب نکنند. بدین سبب نام ایشان درخطبه‌آوردند.

پس معلوم شدکه ذکر خلفا درخطبه نه‌فرض است نه‌سنت، و نشاندن فتنه در میان مسلمانان فرض.[۱۱] پس تو مرد عاقل|| به‌تقلید عوام چـراکار بایدکردآخر ترك کردن بهتر ازآن باشدکه فتنه انگیختن،که خون چندین مسلمانان ریخته شود. بعد ازآن مراگفت: نیك، اگر ذکرصحابه‌کردمی روا بودی، اماذکر دوازده امام‌چگونه روا داشتمی؟ ۳۱۹

گفتم: این نیز تقلید است والا جایی‌که به‌قول عباسیان ششصدسال ذکر خلفا توان‌کرد درخطبه، از برای دفع فتنه اگر ده‌روزذکر فرزندان رسول‌علیه‌السلام‌کنند که هرروز در پنج نماز درتحیات ذکر ایشان می‌کنند و صلوات می‌فرستند چه زیان دارد؟!

دیگر فرمودکـه مفسران معنی این دوآیت را روشن نکرده‌اند . یکی معنی استثناء دربن‌آیت که: «أما الذین سعدوا فغی‌الجنة خالدین فیها مادامت السماوات و الارض الاماشاءالله ربك عطاء غیر مجذوذ».

دیگرآن جای‌که فرموده درخلق زمین وآسمان :«فی‌یومین»، وجایی«فی‌ستة ایام» وجایی«أربعة أیام» چگونه باشد؟

اما معنی«الاماشاءالله»آن نیست‌که درخلود[۱۳] شك اندازد، تعلیم بندگان است تا هیچ سخن نگویند بی‌ان‌شاءالله. نمی‌بینی‌که بعد ازآن ذکـر خلود[۱۴] می‌کند«غیر

مجذوب» آن باشد که: لاانقطاع له.

اما معنی آیات که‌درخلق آسمان‌وزمین است در **قدسیه** نوشته‌ام‌و آنجاروشن کرده‌ام.

* * *

واین‌چهل مجلس اتفاق افتادبین‌العیدین، بعدازین دخول ایام خلوت است. ترتیب مجالس متعذر بود آنچه بعدازعیداضحی ثبت شود آن را**فوائد** نام نهاده شد هرچه ازلفظ مبارك او استماع افتاده، درهرتاریخ که باشد، به‌خاطر آید نوشته شود انشاءالله، وبر رأی انور عرضه داشته آید وآنچه به‌خط مبارك او نیز دیده شود از فواید جدید، غیراز رسائل ترتیب کرده آید انشاءالله‌تعالی.||

۳۲۰

اختلاف نسخه‌ها

دیباچه

K:۱ این رسالهٔ چهل مجلس از تصنیف شیخ علاءالدوله سمنانی قدس سره + بسمله |M:۲ خاتم الانبیاء و سیدالمرسلین |K:۳ والصلاة و السلام علی خیرخلقه محمد وآله اجمعین |N:۴ برادر دین ومحبوب یقین |M:۵ جلال‌الملل والدین |N:۶ قطب اولیا الله‌المعظم|N:۷ از «والدین ... ترکیب کلام چونست» یعنی تا پایان صفحهٔ ۵ نسخه B ندارد |M:۸ «و در قلم می‌آورد که» نبود |M:۹ مختوم حقیقی|M:۱۰ که بندگی قدس سره| M:۱۱ لفظ مبارك بندگی مختوم |K:۱۲ اما بعد این فوایداست که حضرت شیخ‌الاسلام والمسلین رکن‌الحق و الشرع و الدین علاء الدولة السمنانی قدس‌الله سره العزیز درمجالس خود می‌فرمودند و بنده اقبالشاه بن سابق سبحستانی آن‌را می‌نوشتم و بعضی‌ازآن اینست‌که نوشته می‌شود والسلام علی‌من اتبع‌الهدی|

مجلس اول

BM:۱ فایدهٔ روز عید فطر + مجلس اول .N عناوین راندارد | M:۲ آل رسول است بتبعته‌علیه‌السلام| B:۳ می بینند | M:۴ خودنمی‌دانند|B:۵ وآن قوم‌که‌طالب‌علم‌اند می‌گویند|M:۶ ایشان را قصد است‌که علم نخوانند.B قصد ایشان...علم بخوانند|M:۷ معلم چیست | M:۸ حاصل‌کنند جازم واقعه| M:۹ حاصل باشد|M:۱۰ دیگرکه ایشان را سالکان‌خوانند| M:۱۱ زیادت‌نمی‌تواند کرد واگر... نمی‌تواند|M:۱۲ ونعره بزنند

سماع کند|B:۱۳ بدان سبب کـه موت را ده خاصیت است یکی غفلت است ازعالم شهادت، از آن نوم غفلت مراد است یعنی همچنانکه خفته ازعالم شهادت غیب باشد|M:۱۴ چون بمیرند|M:۱۵ عالـم غیب را مشاهده افتاد و عالم غیب شدند |B:۱۶ معاریج|M:۱۷ وپیش خودآنجا شخصی بود|M:۱۸ احبار یهود کـه |N:۱۹ ایـن یهودی | M:۲۰ آبرو تمام داشت|N۲۱ آبرویی بود تمام| M:۲۲ به مقام که|B:۲۳ و + نگذارند |M:۲۴وارغون پیاده‌ثلثی فرسنگ به‌استقبال رفت.B بـه‌استقبال اورفت+ تمام بیاورد| M،۲۵ می باشد خلوتیان می گویند |M:۲۶ گفت مراکارآوردی |M:۲۷ برتو به‌چکار آید|MB:۲۸ گریخته اینجا آمده تا آبرویی ومالی کنند |B:۲۹ این‌بخشی که نوآمده‌بود القصه| B:۳۰ شمرده |M:۳۱ جمله طاعت| M:۳۲ دفع گرددکار باز |B:۳۳ لفظ مبارك اواستماع‌می‌افتد نوشته می‌شود ان شاء الله|

مجلس دوم

MB:۱ نشسته درحـالی کـه | N:۲ دبستانی| BM:۳ سعید آنست‌که در آخرت دارد |M:۴که دنیا دارد وآخرت دارد|

مجلس سیم

M:۱ بیزو می‌کـردند |MB:۲ بودی خانه برفتی| *M*:۳ کارکی هست | MB:۴ بیکارنمی‌ماند اگر|NB:۵ علی‌رضی‌الله عنه |M:۶ «رفت» نبود | M:۷ درخانهٔ خواجه و خواجه یهودی بود گفت که | B:۸ بـر می‌آمد|

مجلس چهارم

M:۱ باشد|B:۲ روزی‌ده ازدانشمندی |B:۳ بعد از آن‌گویند |N:۴ بیکبار اقرار کردن| MN:۵ بیکبار کـه اقرارکـردند| N:۶ قهرش نتوان‌کـردن| M:۷ اینجا همهٔ مفسران |N:۸ دیگرفرمود درویش اگرخانه می‌روبد بایدکـه جارب برچپ گیرد |N:۹ پوشیدم |M:۱۰ به+ تنگ می‌شدم |M:۱۱ بحقیقت|M:۱۲ مرابگفتی |M:۱۳ دوم‌کـه باید|M:۱۴وهنوزحق|M:۱۵ محمدعسکری |NB:۱۶گـویند خود |M:۱۷ دیگر گون شود+ نشود|BM:۱۹ تا ایمان آوردند اما این حقیقت است|MBN:۲۰ بدان‌موصوف بودی|M:۲۱ قرب N قـوت قرب |M:۲۲ آن رانهان|N:۲۳ فایده شود|B:۲۴ شنوم| M:۲۵ می‌خواهی‌کـه طریق روی |M:۲۶ پیش ماميا وصحبت مدار |B:۲۷ مقامی بود M مقام سهل مقامـی بود | N:۲۸ گـاهی می‌خواستم|M:۲۹ ریاضتها|M:۳۰این‌حال گفتند N:۳۱ چیز خوردن |NB:۳۲ اصلی درسلوك|M:۳۳ نیاورد BM ارادت نیارد|

M:۳۴ عقده+ بـود |MN:۳۵ آن بیچاره
ازین ذکرذوقی مذکور بیافت|M:۳۶ اورا
دیدم دگرگـون شده |BN:۳۷ نمی‌تـوان
گفت|B:۳۸ شیطان را دیدم که درخلوت‌من
آمده و درمی‌زد |MB:۳۹ در بیند |N:۴۰
نشیند |M:۴۱ برود |M:۴۲ نشسته بـودم|
M:۴۳ که اوپشت |M:۴۴ بانگ براوزدم|
M:۴۵ آنجا می‌رفتم|M:۴۶ سلام کـرد و
گلیمی بردوش کرد |M:۴۷ گفت+ آری |
M:۴۸ وذرکار گل‌شو|M:۴۹ عجب‌نباشی|
M:۵۰ عقده+ را|M:۵۱ کـه حاجی را|
B:۵۲ بدین حال که درآن مانده بود بخشی
گفت بسیار ونامتناهـی|M:۵۳ و دودیگـر
|M:۵۴ هیچ دیگـر |M:۵۵ «نیز می بیند»
نبود|M:۵۶ ازین‌مقام‌عالی‌تر|M:۵۷ ازپیش
برخاست|M:۵۸ ترك حکم کردم|MN:۵۹
مرغکان |N:۶۰ نمی‌خوردم |M:۶۱ می ـ
دانستند|M:۶۲ بگفتند |M:۶۳ کیس قطیف
N کیس خلیف |M:۶۴ قوم+ مسلمان |۶۵:
M مرا دانسته نشان دادند|M:۶۶ هیچ کس
خود این حال خبر نداد|B:۶۷ ترخوان N
برخان باتشدید راء|B:۶۸ بت را پرستیدن
سجده نکـرد |N:۶۹ «و پیغمبر خود را ...
می‌دانیم» نبود|M:۷۰ قایل‌اند|

مجلس پنجم

M:۱ آنجاکه فرموده B فرمودیم |۲:
NM سماء دنیا |N:۳ تاآن موالید |M:۴
حکـم رانده| M:۵ لایتحرك لایزول |M:۶
بگویند بکلی |M:۷ اگـر +هزار |N:۸
خوردم باشد|M:۹ خواهدشد|M:۱۰ مباجی
B میاجی|M:۱۱ به‌صدیقی درمی|NB:۱۲
آوازه به‌خلق‌رسد|N:۱۳ صدقه‌سر وپوشیده
می‌دهد|MNB:۱۴ ساحت|M:۱۵ بترنباشد
|MN:۱۶ چون آسانست |MN :۱۷ «تا
درویشان‌طعام‌تمام‌کنند» نبود|N:۱۸ مراو را|
M:۱۹ از+ برای وی|B:۲۰ بـرای خلق
طاعت‌کردن ریا نباشد هرکه بود|MN:۲۱
ازما|B:۲۲ به‌ثنای او گشاده درین | N:۲۳
جزئیات|M:۲۴ درین هردو|

مجلس ششم

M:۱ چیزی مـی‌پرستد | N:۲ گمراه
شده|MN:۳ پرستیدن|B:۴ آوردند |M:۵
برگاو بستندی |N:۶ «وایشان کـه چوب...
سجده‌کردندی» نبود|M:۷ رزاق را |M:۸
کاغذ |B:۹ بینایی از اوبکمال |M:۱۰ کژ
بدیده‌اند|N:۱۱ ازین‌اوار|

مجلس هفتم

B:۱ ازین خیزد| M:۲ واگراین‌نمی‌توانید
کرد |N:۳ بدست‌آرید|

مجلس هشتم

N:۱ امروز هرغایب| M:۲ بشات است| B:۳ اذجمعا|

مجلس نهم

B:۱ ازین می‌اندیشم |M:۲ «و بعضی گفته‌اند» نبود|NB:۳ «شد» نبود |N:۴ از + یکی|B:۵ بیش نبوده باشدالیاسین جمع است |M:۶ تـا بحقیقت |M:۷ پیغمبران بوده‌اند|B:۸ واین الیاس لمن المرسلین |۹: M دیگرباشد|M:۱۰ مذکور + ذکر |۱۱: M مردی بلند قامت چنانچه|M:۱۲ «واین لفظ مبارك شیخ... بلندتراست» نبود|M:۱۳ اطلاق‌کنند اما |B:۱۴ دیگر درقرآن مجید| NB:۱۵ ق معنی | B:۱۶ یکی تواند بود| MB:۱۷صحابهٔ کبار|B:۱۸ واگرنمی گوید |N:۱۹ آنچه علما را|M:۲۰ کلام حق در آنجا|MB:۲۱ نیست‌ماننده‌خدای هیچ‌چیزی N پس معنی آن چنان می‌شودکه: مانند مانند خدای چیزی نیست|M:۲۲ به + هیچ|۲۳: M هیچ مکرر و زاید نـه | MB:۲۴ کاف حکیم|M:۲۵ ما را وعده بود|M:۲۶ باید که نفس|

مجلس دهم

B:۱ معارف |M:۲ بزرگان دین چون امام ابوحنیفه |M:۳ است|M:۴ از من|۵: M «کاریزهای» نبود |M:۶ در + گیرند| M:۷وفاعلیست را گو بیا که درایشان|BN:۸ می‌رسد|N:۹ آخـرت است |MB:۱۰ بی آهـن نظـام نپـذیرد |N:۱۱عابدرا + که| M:۱۲ و جولاهه|B:۱۳ از عبادت |B:۱۴ تا از یشان چیزی رسد |M:۱۵ کردند N گردیدند|BN:۱۶ رزق| NB:۱۷ جهانی|

مجلس دوازدهم

N:۱ نموده|NM:۲ و بزرگرکـه او کارمی‌کند|B:۳«دوشاب» نبود|B:۴می‌توان رفت|M:۵ بعد از آن همه|MN:۶ ریخته انـد| M : ۷ صـاف مـی‌مانـد | M : ۸ شکنجه|

مجلس سیزدهم

M:۱که مریدان را سخت نگویند |۲: M بزرگان|MB:۳درآنکه|B:۴درخواست کنند شیخ|B:۵ بعدازآن به‌جنون کشیده |۶: M برانگیختند| N:۷ وابسته|N:۸ می کنی |M:۹ گردآیند | M:۱۰به + ترك |B:۱۱ نیزدرعقل |M:۱۲ علم خود| N۱۳سکونت M:۱۴ می‌طلبید|N:۱۵ «وهریك... کارکه» نبود| BM:۱۶ «آن خاطر توبه‌کند... رفع کند» نبود| M:۱۷ کـه دل | B۱۸ قدس

روحـه شیخ |B:۱۹ محسن آواز M عجب حس‌آواز|M:۲۰ یکدیگر| M:۲۱ گاه باشد کـه ذکر از دل تعذر کند | M :۲۲ بیشتر بود|

مجلس چهاردهم

M:۱ و گاه بود که پوشیده شود+اما آنگاه که پوشیده شود |M:۲ بدو |BN:۳ بداند ومحاسبه آنگه|

مجلس پانزدهم

BMN : ۱ حبشی، چشتی | M : ۲ نمی‌شناختیم | B:۳ آدمیان را از مخلوقات M ازجمیع مخلوقات| B:۴ شیخ M شیخ +هیچ|B:۵ فرزند| N:۶ جوارح+کـه با او نزدیکتراند | M:۷ کند | B:۸ نکند | M:۹ ازبرای آنکه می‌گوید|N.۱۰ «کـه میان... اونشنوند» نبود| B:۱۱ شد |M:۱۲ «و آنگاه که ... نخواهم بود» نبود|

مجلس شانزدهم

M:۱ بجای می‌آورید | B :۲ به + نیت|

مجلس هفدهم

N :۱ این بیچاره فـرمود| B : ۲ راه راست| N: ۳ برشکل سبز | M: ۴ بـرای شیخ|

مجلس هژدهم

K:۱ ازآغازمجلس اول تا اینجاندارد این هـژده مجلس را بصورت پـراکنده و خلاصه دروسط و آخر دارد | B:۲ اول از حکایت بدایت M اول این حکایت بدایت |M:۳ ارشاد می‌کنم | N :۴ تابع | B:۵ ده هزاررفع شود | M:۶ «و اگر... شود» نبود | M:۷ دعوت می‌کنم K به‌خوددعوت کند | M:۸ افتاد اودانست | B: ۹ آورده M آورده بود | NM:۹ همچنین‌بس | ۱۰: B می‌داشت | N:۱۱ شیخ سیف‌الـدین | B:۱۲ بچه | MB:۱۳ «تا ایشان ... کنم» نبود | NB:۱۴ مثل | MB:۱۵ این قـدر می‌کند | M:۱۶ تعلق دارد+که چیزی در خزانه بیندگـوید | M:۱۷ مردی بایدکـه طریق راست رفته بود | M:۱۸ نمی‌بـاید شد | B:۱۹ حرام خوران | N:۲۰ ارادت شیاطین | M:۲۱ می‌باشد | K:۲۲ خداش خیردهاد | BM:۲۳ درمعنی | KNM:۲۴ خواست بود | N :۲۵ در+ تحت | ۲۶: MB وبه‌آبها | M:۲۷ به‌آسمانها رفت |

N:۲۸ رمضانها را | M:۲۹ براهمهٔ‌هندوان N براهمهٔ هندوستان | BM:۳۰ اسلامین | MB:۳۱ بزرگان که | B: ۳۲ شیطان لعین تقویت کرد | B:۳۳ که‌می‌گفتند | MB:۳۴ آنست‌که روزی مگر سلمان فـارسی حاضر بود امیرالمؤمنین علی کــرم‌الله وجهه مگــر مزاحی می‌فرمود | N:۳۵ با برقع | M:۳۶ دوچارخورده درمــاند | M:۳۷ «وقصد او کرده... بـرداشته» نبود | B:۳۸ با رمح و خطی دردست | MN : ۳۹ شرشیر | ۴۰: B تادربدن دیگرنبوده | N:۴۱ که‌هرروحی به‌کدام خواهدپیوست | B:۴۲ دحیةالکلبی | MB:۴۳ «وبه‌نزد رسول‌آمدی» نبود | B:۴۴ مضطرشد | N:۴۵ مشاهده‌که | ۴۶: K به‌آن حکم نکند ازطریق بیفتد |

مجلس نوزدهم

K:۱ فرمودکه | N:۲ توبپرس | B:۳ مشارالیه و چندین | N:۴ با ایشان‌گفت | NM:۵ وسلوك آسانتر | B:۶ و در خدمت ابردرخت | N:۷ تو به‌کــرده وعذرخواسته باشند | K:۸ واین منصورعجب‌کسی بود او مرید شیخ عبدالله مغربی بوده | N:۹ ادب کرد K ادب نمود | MB :۱۰ سهل عبدالله بعد | NK:۱۱ از آنجــا نیزش | K:۱۲ نامه‌ها | B:۱۳ در شو نیزیه نیز بایستاد | K:۱۴ سلام‌کــرد | N:۱۵ نمی‌نهادنــد | N:۱۶ باز + ازآنجا | N:۱۷ مــی‌بود | M:۱۸ مرید | K:۱۹ برجاده ارشاد نشسته ودرخراسان خانقاهی ساخته بود | B:۲۰ و صورت عجب M وشوریده وبه‌صورت عجب N وصورت‌عجبی | N:۲۱ طعام‌برد | B:۲۲ بایستاد یك‌سال + که | M:۲۳ تا از دکان کدام | N:۲۴ «وردکردند» نبود | B:۲۵ بردارگفته | K:۲۶ وقت قتله | K:۲۷ ناقص است وقسمتی از دعا را ندارد | KB : ۲۸ اخی علی | M:۲۹ شنیده بــاشد | M:۳۰ سرتاپا | NB:۳۱ جوانی‌که | M:۳۲ چه + عنایتها بــود | M : ۳۳ همان جماعتی رسیدند | M:۳۴ «ایشان را خادم... گفتم» ندارد | M:۳۵ خوش باشد | M:۳۶ در سفربودیم | M:۳۷ ازجمله | B:۳۸ درآن خود را | NB : ۳۹ نشنوده کــه | B:۴۰ هرگز چیزی | BM : ۴۱ به شك بودند | B:۴۲ بیش درصحبت | N:۴۳ «معین‌کردم که هرروز» ندارد |

مجلس بیستم

BK:۱ آن اند | M : ۲ کامل مکمل ایشان‌اندکه ابدالاباد بی‌تحیر در نعیم وصال خواهند | N:۳ بنوشند | MB:۴ آنست‌که | B:۵ این حکایت | ۶: N عاصیی | ۷: K نص‌کلام است | B : ۸ خورد | B : ۹ می‌خوردند | B:۱۰ همکاسه بخورد | ۱۱

جهاد رکنی اسلام است | B: ۵ امیر چوپان گوید باز گردم من بازنگردم به ثغری از ثغور اسلام می‌باشم | B: ۶ به خدمت جواب | M:۷ «ساکن ساکن» نبود | B:۸ هم بر آن مزاح مزاح آغاز کرد | ۹ : N بازوی مرا بگرفت | MB: ۱۰ همچنین تا آنگاه | ۱۱ :MB اوکودك | N: ۱۲ بخشی نزدیك من آمد | M B : ۱۳ پیروی او روا نیست | MB: ۱۴ چه فایده هندوی | B : ۱۵ مرده ریگ تو مرده تو یك تو ۱۶M : N بیش+ ازین | B : ۱۷ پیروی بـاطل کنی | ۱۸ :MB باغبان است می‌کند | B:۱۹ نمی‌توانم بود | N : ۲۰ نباشد | M: ۲۱ و ترك این راه نگیرم و این لذت که درآنم نگذارم | M: ۲۲ سخن+ بشنید

مجلس بیست و دوم

M:۱ شیـخ|M:۲ گـــرفتنـد|M : ۳ رکابداران رکابداران ایشان|MB:۴ ولکن ماعـرفناك|BM:۵ بشر ذات او|M:۶ «یعنی عجز... بشناختیم» نبود|M:۷ «تـو بدانستیم ترا به خداوندی» نبود|B:۸ سبیل گفت M:۹ «راست نبود»|

مجلس بیست و سیم

B:۱ توجه را|M:۲ و هـریك به مراد خود|B:۳ خدای است و اینکه|B:۴ مسلمان|M:۵ بهتـر|M:۶ راستـی است|NM:۷ نبـاشد|MB:۸ «دریـن حال» نبود|BN:۹ آوردنـد|B:۱۰ جعفر صادق|M:۱۱ چون بزرگان حـرام داشته‌اند|NB :۱۲ به قول جعفر صادق|M:۱۳ باشد که|B:۱۴ و غارت تخم مانـده است|B :۱۵ درگـزی M:۱۶ مرغاب|M:۱۷ حـاصل آمده است|M:۱۸ دویدن+ او را|N:۱۹ نخورم اما درویشان بخورند MB:۲۰ اولیا بر|B:۲۱ دنیا|B:۲۲ «است» نـدارد|M:۲۳ آن قضا را تـواند کرد|BN:۲۴ حقیقت|NB:۲۵ و جهد کرد|NB:۲۶ ادراك ممکن نیست|

مجلس بیست و چهارم

N:۱ بوده‌ام|M :۲ «که درویشان را در آن... عالی افتاد» نبود|M:۳ خواطر M:۴ نشسته بودیم|NM:۵ روزی من در سمنانی|M:۶ خواهم|BN:۷ «گفتم از توجه... فرمود» نبـود|B:۸ رسید|M:۹ فرمودکـه|M:۱۰ می‌بینند|B:۱۱ «نوری و آن به افعال نسبت دارد» نبود|B:۱۲ «تجلی کند و هرگاه» نبود|M:۱۳ «در تجلـی صوری ... مزلة الأقدام» نبود|M:۱۴ قدم زدن آغاز کنند|M:۱۵ کمر زنند|M:۱۶ چون برحقیقت|

مجلس بیست و پنجم

M:۱ چند معمـور است پیدا بـود|۲: M فرسنگ افلاك|B:۳ باز او با|B:۴دوانه M «دانـه» نبـود|BM:۵ بـاشد|NM:۶ نمی گـوید|M:۷ کـرد|N:۸ کثیف+را| M:۹ فرود بیند|B:۱۰ بشناسد از راه|N:۱۱ امهات را چون گل و خشت|M:۱۲ دارد| M:۱۳ «دانست» نبود|M:۱۴ منفعت کردند| M:۱۵ حوض + را هم|M:۱۶ «و او در تـدبیر ... چشمه» نبود B:۱۷ بـرمی‌روید| M:۱۸ نتواند گشایـد|M:۱۹ به+ قسمت| MB:۲۰ کناره خارك|M:۲۱ راه‌شود|۲۲: MNB که همچنین|M:۲۳ نرسیده|M:۲۴ میان او و میان شیخ|MB:۲۵ نموده نماید M:۲۶ «راه هیچ مقامی نیست» نبود|M:۲۷ آن‌هیچ|M:۲۸ بلندمی کنند|B:۲۹ «خلایق... آواز» نبود|B:۳۰ در گشت|M:۳۱ شجرهٔ نورولایت|B:۳۲ انارهامن‌دست کردم|B:۳۳ خاك زمین مدینه را|M:۳۴ مطابق واقع+ ایـن بـاشد|B:۳۵ و آن واو مفتوح است می‌کنـد و اضافت بـود او مکسور|M:۳۶ آسانی کند|M:۳۷ می گوید؟|B:۳۸ فرماید| M:۳۹ نتواند پرسید|M:۴۰ بربندد|K:۴۱ محی‌الدین اعرابی گفته که مشاهدهٔ خاتم‌الاولیاء که خواهد به خاتم‌النبیین همچو اوانی زرین باسیمین است|M:۴۲ نقره داشته‌اند بحقیقت در من نگیرند| B : ۴۳ نمی‌توان کرد N می‌توانند کـرد|B:۴۴ سال قمری است و آن کسر خاصهٔ قطب است نمی‌بینی کـه هیچ ستار| را نـام مصفر نیست الاقطبین: جدی و سهیل|

مجلس بیست و ششم

K:۱ اخـی علی دهستانی|M:۲ همین هشت صفت را ذات|B:۳ کـه او+ذکر|۴: N خبر نکرده باشد| N:۵ بیان کردهM بیان رفته بود|B:۶ و اگـر اسماء|B:۷ «من به روزه‌ام» نبود|MB:۸ کس بـا آن نمی‌افتاد| B:۹ پنداشتند که در وثاق می‌خوردم تا شبی| M:۱۰ به‌جای خواب خود|N:۱۱ «ودرین لباس آمدن» نبود|M:۱۲ می کنم|BN:۱۳ ابوالصفا ده نـوبت|N:۱۴ نتواند+ کرد| N:۱۵ بغیری | M : ۱۶ نیکی|NM : ۱۷ خدمتی می بکنند|M:۱۸ نـرم شود|M :۱۹ بیفشارم|M:۲۰ «وسه چیز است... آموزد» نبود|M:۲۱ تشویش نتواندنهاد|B:۲۲ واز N تـا|B:۲۳ اما چـون محبوب خود درد بیندازد و باطنش|B:۲۴ مطیع داند|

مجلس بیست و هفتم

M:۱ به جایی|M:۲ نغول|M:۳ موی بریدنست|M:۴ چهـار هزار|N:۵ عنصری برخاست و به خانه|N:۶ امروز کـه زلف یـار در کاستن است | N:۷ هنگام نشاط و وقت می‌خواستن است|NM:۸ همین|M:۹ که مرا داشت و لشکر|B:۱۰ یکی شمعی| M:۱۱ صاحب دیوان+رفتم|B:۱۲ امشب

+ کـه|B:۱۳ مرسوم و ثبت کـرد|M:۱۴ داروان موصل|B:۱۵«یعنی او...است» نبود| N:۱۶ یصلی علـی مقصوده|MB:۱۷ گفت من گفتم...حکمت» نبود|BK:۱۸ موافق‌الدین کواشی|M:۱۹ به روم بروم|M:۲۰ نبوده| B:۲۱ جهلـۀ صوفیه اگـر|N:۲۲ موت و قتل|B:۲۳ عمل نحو|M:۲۴ آن‌شخص‌مراد داری که این گفته|M:۲۵ «یا به‌صفات... یا به‌آثار او» نبود|B:۲۶ کان N یکاد|N:۲۷ روشن+است|M:۲۸ ذات‌اند|

مجلس بیست و هشتم

BN:۱ شبهه و ردانکـاری‌نیفتد|N:۲ بد اعتقاد|M:۳ در غیبی|BN:۴ بیشتر بود| B:۵ بشریت‌یافت|M:۶ براو+چون|M:۷ عاقب کند|N:۸ شوند + بفضل الله تعالی| MN:۹ دیگر+ درآنکه|NB:۱۰ سلطان| N:۱۱ تسلط|M:۱۲ باید کـرد|N:۱۳ ابن تمیمی M ابن تیمی B ابـن همین|M:۱۴ واقع می‌گویند|M:۱۵ پاك+اینکه|B:۱۶ ردای مبـارك بگـرفت|B:۱۷ در گورستان دمشقی|

مجلس بیست و نهم

B:۱ که+دراو|M:۲ کبود فرمود|B:۳ من روزی|M:۴ راه رود|M:۵ می‌کرد|

مجلس سی‌ام

MB:۱ فرستاد|MN:۲ چون + من| M:۳ درین است | N:۴ کلند|M:۵ و اگر باشد|B:۶ درزمین|۷: درحـلالی دخل این اندازد|

مجلس سی و یکم

M:۱ جز به‌نوری|M:۲ خـلاف اهل شرع|M:۳ و اگـر نه متکلمان|M:۴ «امـا آنچه... دریافتند» نبود|M:۵ فروبرد|M:۶ نمی‌رسند|M:۷ ثبات کـردند|B:۸ «غافـل شدند» نبود|BN:۹ می‌کندN می‌تواند کرد| M:۱۰ «وقبـول فیض... جسم است» نبود| M:۱۱ غیرمفارق+بود|

مجلس سی ودویم

M:۱ در درس|B:۲ وعم من و ازروز جماعتی قدری|N:۳ نهالچه|M:۴«ارشاد... و اجازت» نبود|BN:۵ ترك|B:۶ بـودند| M:۷ می‌ساختم|B:۸ معانـی و نقش |B:۹ شیطان|B:۱۰ که چون|BN:۱۱ ای‌دریغا که این|M:۱۲ بگذرانی|M:۱۳ می‌رفت|۱۴: BN «بشنوم‌توانم... سؤال کن» نبود|B:۱۵ بنشست B:۱۶ کرده‌بودم|MN:۱۷ بنمودم+ آن به برکت الحمدلله که دل من دروغگوی نبوده است|M: ۱۸ بـه عفیف|N:۱۹ خمر

می‌خورد|

مجلس سی و سیوم

M:۱ واقعه باشد|M:۲ ممکن|M:۳ عاجز باشید|M:۴ نمی‌دانی|B:۵ به تو نخواهند داد|B:۶ گفته‌اند همچنین نیست| M:۷رسند|M:۸ نامحصور|M:۹شك ندارد| M:۱۰می پندارند|B:۱۱ ایمان ایشان|B:۱۲ بی‌شك وشبهه مرا|M:۱۳ مطالعه کندهر کس| MN:۱۴ نیك را عیب می‌دید|M:۱۵ جز گونهB خبر گونه|M:۱۶ تا بشستن|M:۱۷ درخلوت پگه|N:۱۸ عقل آن‌را باور نمی‌کند و درنمی‌یابد|B:۱۹ بود|B:۲۰ اما + سهو نیفتادی|M:۲۰ ایشان را از اعتقاد|۲۱: N اهل + اسلام|M:۲۲ وقتی که خلفا B:۲۳ جماعتی ضعیف عقلان|M:۲۴ نابایسته|B:۲۵ «هریك» نبود|M:۲۶ «خواهد بود» ندارد| B:۲۷ و هرچه|B:۲۸ چنان باید که مذهب امام خودرا در فروع صواب دانند و محتمل خطا، ومذهب امامان دیگررا در فروع خطا دانند محتمل صواب|BM:۲۹ وشمامی‌باید| N:۳۰ اما آن‌کتاب جز از فرزندان حسین رضی‌الله‌عنه نباشد|MB:۳۱ « بدو رسد» نبود|N: ۳۲ و امام چون|۳۳ : N و شیخ فرمود|M:۳۴ و هرچونکه|

مجلس سی و چهارم

B:۱ جان مستقبل است|M:۲ چیزی که بماند|B:۳ ضایع نکند + وکسی که بکند| N:۴ رابعه‌قبتیه|M:۵ «نیز دراو...مروارید» نبود|B:۶ «درآن‌صحرا» نبود|M:۷ چیزی| B:۸ «است» نبود|M:۹ «شیخ علی لالا» نبود|N:۱۰ بود + درطلب علم بود|M:۱۱ بزرگ‌است|MB:۱۲ کلیدتو|BM:۱۳ شبی رسول علیه‌السلام فرمود|M:۱۴ نزول کردی| M:۱۵ از سرتو|M:۱۶ اندرین|B:۱۷ فرستانم M:۱۸ خوارزم رود...کند|N:۱۹ یك خوارزمی|N:۲۰ وشش ماه بدان‌مشغول بود مادر او|N:۲۱ یابد|

مجلس سی و پنجم

M:۱ازحال مریات|M:۲ لطیفهٔ حقیقیه| N:۳ و دیگر جرم|B:۴ به + اشیاء|N:۵ مقصود|M:۶«دریافتند وشرح کرده‌اند|M:۷ زنده کرد|M:۸ اورا لطافت|N:۹ یك دانه| M:۱۰ هلاکت|

مجلس سی و ششم

M:۱ «و به شکر خود» نبود|B:۲ نه شیخ|M:۳باخبر شوند|M:۴ که‌خاصه‌اینست| N:۵ درنفس هرقوم‌را اصطلاحی‌دیگرست| B:۶ هویته + هیأته | M:۷ فایده جستن|۸ BK: جهان|B:۹ اما در بدنی که هفتاد... کسب کرده محشور او بعداز حشرابدالآباد با او باشد و در موضع باشد به آن موضع

نظر او و تعلق او بیشتر خواهد که مواضعی دیگر K اما در بدنی که هفتاد سال با او صحبت داشته و بدن محشور او که بعد از حشر ابدالآباد خواهد بود که موضع دیگر | ۹ :B جنیدی | ۱۰ :M مشغولی حس | ۱۱ :M از رفتن او و رنج راه | ۱۲ :M | آن فایده | ۱۳ :M می گزارم ۱۴ :MB نگفتی که برای دارویی یا تداوی کنید | ۱۵ :N حرص و شره | ۱۶ :M باری چند + چیز | ۱۷ :M تشریف حضور فرما | ۱۸ :N او اینجا | ۱۹ :M ده | ۲۰ :M بوسعید به اشراف صفای باطن دریافت | ۲۱ :B نذرم کرد | ۲۲ :M می نهد | ۲۳ :M که قرض ایشان بازمی داد | ۲۴ :M دست بدست | ۲۵ :M خواهد خورد | ۲۶ :B خداوندان |

مجلس سی و هفتم

۱ :B «حق شنیدن مراست» نبود | ۲ :B «تجلی ربوبیت ... این تجلی» نبود | ۳ :M بخشیان می گویند | ۴ :N طرف ها باشد | ۵ :MN روزی آورده اند | ۶ :N گفتن کردی M گفتن گرفت | ۷ :M کرده اند | ۸ :B ضرب الاحدیة بصدقة ۹ :M حق تعالی نگذارد |

مجلس سی و هشتم

۱ :B خواندند | ۲ :M واقعه | ۳ :M متابعت سنت | ۴ :M بدانند | ۵ :M هرگز | ۶ :B خوش وقت او ۷ :MB ترک عمارت زمین کردن... نام نهادن |

مجلس سی و نهم

۱ :B متوجه | ۲ :N که آن اگر | ۳ :M نه + توجه | ۴ :B باکمال شرایط از مشایخ | ۵ : M بیست و نه | ۶ :N جو فرقانی | ۷ :M آیه | ۸ :B شیراز | ۹ :NB منحمی گشتی | ۱۰ :M سه سه روز | ۱۱ :M صفات | ۱۲ :M درچشم مردم فرا نماید | ۱۳ :N بسکردآباد | ۱۴ :NM گنجشکی | ۱۵ :M بسکر | ۱۶ :L گواره دانی | ۱۷ :M «به غایت» نبود | ۱۸ :M عفو شد | ۱۹ :M فقیه قونوی |

مجلس چهلم

۱ :B بیشتر + آن بود | ۲ :M ایمه مجتهدین | ۳ :M دراز نکنند | ۴ :K ششصد هزار کس ۵ :N پایان آن نسخه | ۶ :K میل به رفض کرد | ۷ :K صفاهان | ۸ :K نبرد | ۹ :M گفت | ۱۰ :M پایان آن نسخه | ۱۱ :K پس معلوم شد که ذکر خلفا در خطبه نه فرض باشد نه سنت، و نشاید که فتنه در مسلمانان اندازد از برای چیزی که نه فرض و نه سنت باشد | ۱۲ :B خون مسلمانان در معرض تکف افتد | ۱۳ :K خلوت | ۱۴ :K خلوت | .

فهرست آیات قرآنی





تعلم مافى نفسى ولا أعلم مافى نفسك. <المائدة/١١٦> ص ٢٣٥.

○ ○ ○

ثم استوى الى السماء وهى دخان... <فصلت/١١> ص ٨٥.

○ ○ ○

رضىالله عنهم و رضوا عنه. <التوبة/١٠٠> ص ٦٧.

○ ○ ○

سلام على ال‌ياسين. <الصافات/١٣٠> ص ٦٧.

○ ○ ○

الشيطان يعدكم الفقر ويأمركم بالفحشاء. <البقرة/٢٦٨> ص ١٨٩.

○ ○ ○

الطلاق مرتان. <البقرة/٢٢٩> ص ١٩٥.

○ ○ ○

عفا الله عنك لمأذنت لهم. <التوبة/٤٣> ص ١٩٤ و ١٩٧.

○ ○ ○

فاستغفر ربه وخر راكعاً و أناب. <ص/٢٤> ص ١٩٣.
وان‌لم تؤمنوا لى‌فاعتزلون. <الدخان/٢١> ص ١٨٠.
فتبارك الله أحسن الخالقين. <المؤمنون/١٤> ص١٦٧.
فتمثل لها بشراً سوياً. <مريم/١٧> ص ١٣٦.
فقضيهن سبع سماوات. <فصلت/١٢> ص ١٠٦.

○ ○ ○

قاتلوا المشركين كافة. <التوبة/٣٦> ص ١٠١.
قال فعلتها اذا و أنا من الضالين. <الشعراء/٢٠> ص ١٩٣.
قل انما أنا بشر مثلكم. <الكهف/١١٠> ص ١٨٧.
قل يا أيها الكافرون. <الكافرون/١> ص ١٠١.



وكلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك. <هود/١٢٠> ص ١٧٩.



لا يسمعون حسيسها. <الانبياء/١٠٢> ص ١٩٤.
لا يكلف الله نفساً الاوسعها. <البقرة/٢٨٦> ص ١٠١.
للفقراء الذين احصروا فى سبيل الله لا يستطيعون. <البقرة/٢٧٣> ص ١٨٩.
ليس كمثله شىء. <الشورى/١١> ص ١٠٢.



ما كان لنبى أن يكون له أسرى حتى يثخن فى الأرض. <الانفال/٦٧> ص ١٩٧.
مال هذا الرسول يأكل الطعام ويمشى فى الأسواق. <الفرقان/٧> ص ٧٧.
ما نعبدهم الا ليقربونا الى الله زلفى. <الزمر/٣> ص ٧٥.



هو الذى خلق لكم ما فى الأرض جميعاً ثم استوى الى السماء فسويهن سبع سماوات. <البقرة/٢٩> ص ٨٥.



و اعبد ربك حتى يأتيك اليقين. <الحجر/٩٩> ص ٧٦.
و التى احصنت فرجها فنفخنا فيها من روحنا. <الانبياء/٩١> ص ٢٥٠.
وما أرسلنا من قبلك من رسول ولانبى الا اذا تمنى القى الشيطان فى امنية فينسخ ما يلقى الشيطان. <الحج/٥٢> ص ١٩٣.
وأما ينسينك الشيطان فلاتقعد بعد الذكرى مع القوم الظالمين. <الانعام/٦٨> ص ١٩٤.

وان تبدوا مافى أنفسكم أو تخفوه يحاسبكم به‌الله. <البقرة/٢٨٤> ص ١٠١.
وسخر لكم مافى السموات ومافى الأرض. <لقمان/٢٠> ص ١٢٣.
والصلح خير. <النساء/١٢٨> ص ١٥٧.
وعصى آدم ربه فغوى. <طه/١٢١> ص ١٩٣.
وكانتا رتقاً. <الانبياء/٣٠> ص ٨٥.
ولا تصل على أحد منهم مات أبداً. <التوبة/٨٤> ص ١٩٦.
ولا تقم على قبره انهم كفروا بالله و رسوله. <التوبة/٨٤> ص ١٩٦.
ولا تقولن لشيء انى فاعل ذلك غداً الا أن يشاء الله. <الكهف/٢٣> ص ١٠٣.
وما انسانيه الا الشيطان. <الكهف/٦٣> ص ١٩٤.
وما أوتيتم من العلم الا قليلاً. <الاسراء/٨٥> ص ١٠٣.
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افاين مات أوقتل انقلبتم على أعقابكم.
<آل عمران/١٤٤> ص ١٨٨.
ويؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة. <الحشر/٩> ص ١٤٧.



يا ليتنى كنت تراباً. <النبأ/٤٠> ص ١١٤.

فهرست احادیث و اخبار و اقوال

فهرست ابیات

الف. ابیات عربی

ما ساءنی ذکراک لی بمسبة　　بل سرنی انی خطرت ببالکا
<۲۱۲>

عدوی البلید الی الجلیل سریعة
والجمر یوضع فی الرماد فیخمد
<۱۸۳>

اقتلونی یا ثقاتی　　ان فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی　　و حیاتی فی مماتی
<۱۴۳>

ب. ابیات فارسی

گر راندن معشوق به مو کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن است

وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو بـه پیراستن است
<۱۴۳>

نکوبین باش اگر عقلت بجایست
وگر بی عیب می‌جویی خدایست
<۱۹۵>

دولت فقر خدایا به من ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین من است
<۳۰۸>

زان می‌نگرم بـه چشم سر در صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم
معنی نتوان دید مگر در صورت
<۳۱۸>

چنان‌کـه چشمه پدید آورد کمانـه ز سنگ
دل تو از کف تو کان زر پدید آرد
<۳۱۴>

. . . .   جهل از آن علم به بود صدبار
<۱۴۷>

کبوتر با کبوتر باز با باز   کند همجنس باهمجنس پرواز
<۳۱۴>

چرا خواهیم گیتی را نمونه   چو ما داریم طبع واشگونه
(۳۰۳)

در آن حین کـه من حق مطلق شوم
نماید دویی جملگی حق شوم
<۵۵>

آن را که بود ز بندگی آزادی

غمگین نبود از غم و شاد از شادی

از حضرت عزت که نظرگاه دل است

باز افتادی به هرچه باز افتادی

<۳۰۶>

هنوزم عشق می دارد ز نکبت در پناه ارچه

خرد برمن برون آرد ز هر گوشانه غوغایی

<۲۹۲>

فهرست تعبیرات و نوادر لغات

فهرست کسان

I. نام کسان

II کتابها و رسائل

III. نام جایها

مشخصات گزیدهٔ مراجع

آینده، مجله، سال ۹، شمارهٔ ۵.

بغیة الوعاة فی طبقات اللغویین والنحاة: جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم، بیروت، بی تاریخ.

بیان الاحسان لأهل العرفان: علاءالدوله سمنانی، همراه با مجموعهٔ مصنفات فارسی همو، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران، زیر چاپ.

تاریخ الخلفاء: جلال الدین عبدالرحمن السیوطی، به تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، مصر ۱۳۷۱ ق.

تاریخ گزیده: حمدالله بن ابی بکر بن احمد بن نصر مستوفی قزوینی، به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۶۴.

التبصیر فی الدین: عمادالدین ابوالمظفر اسفراینی، تحقیق زاهد کوثر، قاهره.

تحفه العرفان: روزبهان بقلی دیلمی شیرازی، ضمیمه روزبهان نامه، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، تهران ۱۳۴۷.

ترجمهٔ العروة لاهل الخلوة والجلوة: ر.ک: العروة.

ترجمهٔ مفاتیح العلوم: ابوعبدالله محمد بن احمد کاتب خوارزمی، ترجمهٔ حسین خدیوجم، تهران، چ ۲، ۱۳۶۵.

الترغیب والترهیب: زکی الدین عبدالعظیم بن عبدالقوی المنذری، بیروت ۱۴۰۱ ق.

التفسیر والمفسرون: الدوکتور محمد حسین الذهبی، بیروت، بی تاریخ.

تلبیس ابلیس: جمال الدین ابی الفرج عبدالرحمن بن الجوزی البغدادی، بیروت، بی تاریخ.

تمهیدات: ابوالمعالی عبدالله‌بن محمد میانجی همدانی، معروف به‌عین‌القضاة، به تصحیح عفیف عسیران، تهران، چ ۲، بی‌تاریخ.
التنبیه والاشراف: ابوالحسن علی‌بن حسین مسعودی، بیروت، بی‌تاریخ.
الجامع الصغیر: جلال‌الدین عبدالرحمن السیوطی، بیروت، بی‌تاریخ.
حبیب‌السیر: خواندامیر، زیرنظر دکترمحمد دبیرسیاقی، تهران، چ ۲، ۱۳۵۳.
حرف و نقطه: سعدالدین حمویه، خطی.
ختم‌الاولیاء: أبی‌عبدالله محمدبن علی‌بن حسن معروف به حکیم ترمذی، تحقیق عثمان یحیی، بیروت، مطبعه‌کاتولیکیه.
الذریعة الی تصانیف الشیعة: علامه آقابزرگ طهرانی، بیروت، بی‌تاریخ.
ذهبیه: تصوف علمی، آثار ادبی، دکتر اسدالله خاوری، تهران ۱۳۶۲.
رسائل النور فی‌شمائل أهل‌السرور: (مرشد ومرید، مکاتبات‌اسفراینی باسمنانی) به‌اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۱.
رشف‌النصائح الایمانیه (ترجمه): شهاب‌الدین سهروردی، ترجمهٔ معلم یزدی، به‌کوشش نجیب مایل هروی، تهران ۱۳۶۵.
سربال البال: علاءالدوله‌سمنانی، به‌اهتمام ن. مایل هروی، همراه بامجموعهٔ مصنفات‌همو، تهران، زیرچاپ.
سر سماع: علاءالدوله سمنانی، به اهتمام ن. مایل هروی، همراه بامجموعهٔ مصنفات همو، تهران، زیرچاپ.
سلسلةالاولیاء: نوربخش قهستانی، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، چاپ‌شده درجشن‌نامهٔ هانری‌کربن، تهران ۱۳۵۶.
سلوةالعاشقین وسکنةالمشتاقین: علاءالدوله سمنانی، به‌اهتمام ن. مایل هروی، همراه با مجموعهٔ مصنفات همو، تهران، زیرچاپ.
سمط‌العلی للحضرة العلیا: ناصرالدین منشی‌کرمانی‌یزدی، به‌تصحیح عباس اقبال‌آشتیانی، تهران، ۱۳۲۸.
سنن ابن‌ماجه: أبی‌عبدالله محمدبن یزیدالقزوینی، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق.
شهیدة العشق الالهی رابعة عدویة: عبدالرحمن بدوی، کویت ۱۹۷۸ م.
صحیح مسلم: ابی‌الحسین مسلم بن الحجاج القشیری حققه محمد فؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق.
طرایق الحقایق: معصوم شیرازی، معروف به معصومعلیشاه، به‌کوشش محمدجعفرمحجوب،

تهران، بی‌تاریخ.
العروة لأهل الخلوة والجلوة: علاءالدوله‌سمنانی، به‌تصحیح ن. مایل‌هروی، تهران،۱۳۶۳.
الفرق بین الفرق: عبدالقاهر البغدادی، تحقیق محمدمحیی الدین عبدالحمید، بیروت، بی‌تاریخ.
فرهنگ ایران زمین: نشریهٔ ادواری، زیرنظر ایرج افشار ودیگران، جلدهای ۱۳و۱۰
فرهنگ جهانگیری: میرجمال‌الدین حسین بن حسن انجو شیرازی ، ویراسته دکتر رحیم عفیفی، مشهد ۱۳۵۱.
فهرس مخطوطات الفارسیة: نصرالله مبشر الطرازی، قاهره، ۱۹۶۶ م.
فهرست میکروفیلمهای کتابخانهٔمرکزی ومرکزاسناد دانشگاه تهران: محمدتقی دانش‌پژوه، جلد اول، تهران، ۱۳۴۸.
فهرست نسخه‌های خطی فارسی: احمد منزوی، جلد دوم، تهران، ۱۳۴۹.
فهرست نسخه‌های خطی فارسی کتابخانهٔ گنج بخش: احمدمنزوی،اسلام آباد،۱۳۵۷-۱۳۶۱.
کاشف الأسرار: نورالدین‌عبدالرحمن اسفراینی، به‌اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸.
الکامل فی‌التاریخ: ابن‌اثیر، بیروت، بی‌تاریخ.
کشف‌الظنون: مصطفی‌بن عبدالله الشهیر به‌حاجی خلیفه، لوحی تهران، ۱۳۵۷.
کشف‌المحجوب: ابوالحسن‌علی بن‌عثمان الجلابی الهجویری، به‌اهتمام و. ژ. ژوکوفسکی، تهران ۱۳۵۸.
اللباب فی‌تهذیب الانساب: عزالدین ابن‌الاثیر الجزری، بیروت، بی‌تاریخ.
لطایف التوحید فی‌غرایب التفرید: سعدالدین حمویه، خطی.
مجالس المؤمنین: قاضی نورالله شوشتری، تهران، بی‌تاریخ.
مختصر نافع: محقق حلی، مترجم ناشناخته، به‌کوشش محمدتقی دانش‌پژوه، تهران، چ ۲، ۱۳۶۵.
مخطوطات شیرانی (فهرست): داکتر محمد بشیرحسین، پنجاب ۱۹۶۸ م.
مراصدالاطلاع: عبدالمؤمن بن عبدالحق، لیدن ۱۸۵۴ م.
مرصاد العباد: نجم‌الدین ابوبکربن محمد رازی معروف به‌دایه، به‌اهتمام دکترمحمدامین ریاحی، تهران ۱۳۵۲.
مطلع سعدین ومجمع بحرین: کمال‌الدین عبدالرزاق‌سمرقندی، به‌اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران ۱۳۵۳.
معجم‌الأدباء: یاقوت حموی، چ ۲، بیروت ۱۴۰۰ ق.
معجم‌البلدان: شهاب‌الدین ابی‌عبدالله یاقوت حموی، بیروت، بی‌تاریخ.
مفاتیح العلوم: ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌یوسف کاتب‌خوارزمی، به‌کوشش فلوتن، لیدن.

الملل والنحل: ابی الفتح محمدبسن عبدالکریم الشهرستانی، تحقیق محمد سید کیلانسی، بیروت ۱۴۰۲ ق.
مناقب العارفین: شمس الدین احمد افلاکی، به‌کوشش تحسین یازیجی، چ۲، لوحی تهران، ۱۳۶۲.
مناهج الطالبین ومسالک الصادقین: نجم الدین محمود بن سعدالله بن محمد بن محمود اصفهانی، به‌اهتمام ن. مایل هروی، تهران، ۱۳۶۴.
میزان الاعتدال فی نقد الرجال: ابی عبدالله محمد بن احمد بن عثمان الذهبی، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، بی تاریخ.
نسخه‌های خطی: نشریهٔ کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، زیر نظر دانش‌پژوه و ایرج افشار، دفتر پنجم، تهران.
نامه‌های عین‌القضاة همدانی: به‌اهتمام علینقی منزوی وعفیف عسیران، تهران، چ۲، ۱۳۶۳.
وفیات الأعیان وأنباء أبناء الزمان: ابی العباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خلکان، حققه الدوکتور احسان عباس، بیروت ۱۳۹۸ق.
یادداشتهای قزوینی: به‌کوشش ایرج افشار، تهران، چ ۲، ۱۳۶۵.

صوابنامه ومستدرکات

ص ۹ دربارهٔ احوال و آثار و اصحاب و آرای علاءالدوله سمنانی، نگارندهٔ این سطور کتابی تحت عنوان «پیربیابانکی» نوشته است که خوانندهٔ ارجمند را غرض اطلاع بیشتر ازسرگذشت سمنانی وعقاید او بدان کتاب ارجاع می‌دهم و امید دارم که کتاب مزبور بزودی درتهران به‌چاپ برسد.

ص ۱۱ س ۲۰. حنویة غلط است به «حسنویة» تصحیح شود.

ص ۱۲ س ۱۴. سواوك / سلوك.

ص ۱۴ س ۹. تجریر / تحریر.

ص ۱۴ س ۱۲. دربارهٔ امیر اقبالشاه سیستانی، شاه‌حسین سیستانی در احیاء الملوك که به اهتمام آقای ستوده درتهران چاپ شده است، اطلاعات مفیدی آورده. ازآن‌جمله درصفحهٔ ۱۸۵ می‌نویسدکه خانوادهٔ امیراقبالشاه درسیستان به نام «میران» شهرت داشته‌اند. و در صفحهٔ ۷ می‌نویسدکه : «خواجه نادر زاهد ازکمال عباد و زهاد آن ولایت است و بسیار صاحب حال بوده. شیخ علی سیاه چشم و شاه رحمت‌الله مشهور بـه پیر زیارتگاه و میراقبال سیستانی‌مؤلف رسالهٔ اقبالیه ونبی‌نامه، و میرعبدالله... وجمع غفیر اززهاد وعباد درآن‌دیار ـ یعنی سیستان ـ به‌سلوك مشغول بوده‌اند.»

و در صفحهٔ ۹۴ می‌نـویسد در وقایع سال ۷۳۴ «در زمان ملك قطب‌الدین بن شاه رکن‌الدین محمود، ملك حسین غوری قصد سیستان کرد، قطب‌الدین باسپاهی عظیم به مقابل آنان شتافتند، زبدة السالکین

امیراقبال سابق‌که از معتقدان شیخ علاءالدوله سمنانی است... نزد ملك قطب‌الدین محمد آمده، همانجا التماس نمود که لشکر را بدارید که من نزدیك هرات روم و اورا ازین‌کردار نصیحت‌کنم که بی‌منازعهٔ شرعی برسر اهل اسلام می‌آید». باری امیراقبال به‌این مأموریت می‌رود وملك حسین غوری به هرات واپس می‌رود وصلح برقرارمی‌شود.

ودرصفحهٔ ۴۲۸می‌نویسد: بعضی‌از میران‌سیستان مانندمیرشیرمحمد و میرهاشم «که الحال به میش مست مشهورانند ازنسل حسن‌بن صرحان و مادر آن نیك‌اختر ازنسل میرمحمد میراقبال است‌که رسالهٔ اقبالیه از تصنیفات اوست».

دوست فاضل و ارجمندم آقای محمدی سیستانی می‌فرمودند‌که مزار امیراقبالشاه‌سیستانی درسلیون (سلیان) درشش‌کیلومتری مرزایران قرار دارد‌که هم‌اکنون آثار آن برجای است و مورد احترام اهالی سیستانی آن محل می‌باشد.

ص ۱۹ س ۲۰. عدل/ازعدل.

ص ۲۰ س ۱۰. ارزق/ازرق.

ص ۲۵ س ۵. می‌پرازم/می‌پردازم.

ص ۲۷ س ۱. سماح/سماع.

ص ۲۸ س ۵. متذکرد/متذکر.

ص ۳۰ دربارهٔ‌کتابشناسی نگاشته‌های علاءالدوله سمنانی، پس‌ازتصحیح مجموعه رسائل فارسی او، و بررسی آثار بازمانده عربی وی، به برخی ازمؤلفات دیگرش برخورده‌ام‌که تاکنون نسخه‌ای ازآنها نمی‌شناسیم. مانند حقائق‌الرقائق، واقعة ـ الرافعة و منتقد،که پیرامون این‌آثار درمقدمهٔ مجموعهٔ مصنفات فارسی‌سمنانی،که هم‌اکنون در تهران، در دست چاپ است، و نیز درکتاب «پیر بیابانکی»، سخن گفته‌ام.

ص ۳۷ س ۱۳. دربارهٔ نسخهٔ شمارهٔ ۳۱۲ (معرفی‌شده در فهرست مخطوطات شفیع، ص ۲۶۸)،که به نام چهل مجلس امیر اقبال شناسانیده شده است، لازم به یادآوری است‌که نسخهٔ مزبور چهل‌مجلس نیست و به احتمال قریب به یقین نسخه‌ای ازفوائد سمنانی است‌که توسط عبدالغفورسمنانی، یکی‌از مریدان سمنانی فراهم آمده، وشامل ملفوظات وبرخی‌از فوائد مکتوب علاءالدوله است. بنگرید به: پیر بیابانکی.

ص ۴۲ س ۶. طواسع/سواطع.
ص ۴۳ س ۱ . خمنانی/سمنانی.
ص ۵۶ س ۸. واضح‌بودن/و اصح‌بودن.
ص ۶۶ س ۶. بنویسید/بنویسد.
ص ۷۶ س ۲۰. ازبعین/اربعین.
ص ۷۸ س ۵. هطهر/مطهر.
ص۸۳ س ۵. جون/چون.
ص ۸۵ س ۸. وکانتاً/وکانتا.
ص ۸۶ س ۳.ار/از
ص ۸۷ س ۲۱. ار/از.
ص ۹۱ س ۱۱. پرسنان/پرستان.
ص ۱۰۰ س ۵. انالالیاس/انالیاس.
ص ۱۰۰ س ۱۶. الیاسیان/الیاسیان.
ص ۱۰۱ س ۱۰. خاظر/خاطر.
ص ۱۰۱ س ۱۶.کل‌الوجوده/کل‌الوجوه.
ص ۱۰۵ س ۱۰. نخم‌الدین/نجم‌الدین.
ص ۱۰۷ س ۱. حن‌تعالی/حق‌تعالی.
ص ۱۰۷ س ۶. نتیجهٔ/نتیجه.
ص ۱۱۰ س ۱۲. نیر/نیز.
ص ۱۱۳ س ۴. دو/دو-.
ص ۱۱۵ س ۶.کاو/گاو.
ص ۱۱۵ س ۸. اثنای/اثنای.
ص ۱۱۵ س ۹. لفط/لفظ
ص ۱۱۶ س ۱۹. غیب شهادت/غیب و شهادت.
ص ۱۲۱ س ۲: باملامت/باملالت.
ص ۱۲۳ س ۲. چه گفت؟!! او/چه گفت؟
ص ۱۲۷ س ۱. موسی/موسوی.
ص ۳۱۳ س ۱۲. رسوال‌الله/رسول‌الله.
ص ۱۳۲ س ۱۰. طالب وو کردن/طالب کردن.
ص ۱۳۴ س ۲۴. سخن عبدالله/سخن سهل‌عبدالله.

ص ۱۶۲ س ۰۷ می گیود/می گوید.
ص ۱۶۳ س ۱۱. سنخنان/سخنان.
ص ۱۶۷ س ۰۱ حیز/چیز.
ص ۱۶۷ س ۰۴ بعصی/بعضی.
ص ۱۶۸ س ۰۱۷ برآب/ پرآب.
ص ۱۷۰ س ۰۳ پیش/بیش.
ص ۱۷۷ س ۰۱۶ ضعنف/ضعیف.
ص ۱۷۹ س ۰۶ می‌شنویم/می‌شنوم.
ص ۱۷۹ س ۲۳. حادث/حارث.
ص ۱۸۰ س ۰۲ انلم تؤمنوا لی/فان‌لم تؤمنوا لی.
ص ۱۸۴ س ۲۰. وخاست/خاست و.
ص ۱۹۵ س ۰۱۰ الطاق مرتان/الطلاق مرتان.
ص ۱۹۹ س ۰۱۲ راندان/راندن.
ص ۲۰۴ س ۲۲. الله تعالم/الله تعالی.
ص ۲۰۵ س ۰۶ فیص/فیض.
ص ۲۱۵ س ۰۵ به‌اصل/بی‌اصل.
ص ۲۲۰ س ۰۳ دیوارخشکی/دیوارخشتی.
ص ۲۲۲ س ۸. انشاشاءالله/انشاءالله.
ص ۲۲۵ س ۰۶ آتکه/آن‌که.
ص ۲۲۶ س ۰۵ من می گوید/من می گویم.
ص ۲۳۶ س ۶. کسی می گویم/کسی می گوید.
ص ۲۲۹ س ۱۱. دارم و او/دارم او.
ص ۲۳۲ س ۰۵ است/اوست؟
ص ۲۳۳ س ۰۱۱ عریز/عزیر.
ص ۲۳۸ س ۰۶ بستاند/نستاند.
ص ۲۴۶ س ۲۱. مراتت/مراتب.
ص ۲۴۷ س ۰۱۹ غرضه/عرضه.
ص ۲۴۸ س ۰۱۴ غلیة/غلبة.
ص ۲۵۱ س ۰۱ تأنیت/تأنیث.
ص ۲۵۲ س ۰۱ افند/افتد.

ص ۲۵۲س ۰۴ اخرویا / اخرویاً.

ص ۲۵۳ س ۲. نداشته باشد نیت خلوب / نداشته باشید نیت خلوت.

ص ۲۵۳ س ۳. می یابد / می باید.

ص ۲۵۵ س ۱۶. این / اینها.

ص ۲۵۷ س ۵. باهنری / یاهنری.

ص ۲۵۷ س ۱۸. سمای / سماع.

ص ۲۵۸ س ۱۰. گوازه بانی / گواره بانی.

ص ۲۵۸ س ۱۰. محاکن / می کن.

ص ۲۵۹ س ۵. لانهایة / لانهایته.

ص ۲۶۰ س ۱۳. می گوینده / می گویند.

ص ۲۶۲ س ۷. اربعد / اربعه.

ص ۲۶۳ س ۵. تام نهاده شد / نام نهاده شد.

ص ۲۸۰ س ۲. هامشیه / هاشمیه.

ص ۲۸۲ س ۱۰. مغلولی / مغولی.

ص ۲۸۵ س ۱۸. براهما / برهما.

ص ۲۹۵ س ۳. مضرابی / ضربی.

ص ۳۰۱ س ۵. سفر / سفره.

ص ۳۰۴ س ۱۸. محرم ۲۴ / محرم ۴۲۴.

ص ۳۰۷ س ۷. بمانیه / یمانیة.

ص ۳۰۷ س ۱۳. أفندة / أفئدة.

ص ۳۱۸ س ۱۱. اگو / اگر.

ص ۳۱۸ س ۱۸. صورست / صورتست.

ص ۳۲۶ س ۴. قربه / قریهٔ.

○ درپایان ازدوستان فاضل وارجمند آقایان محمدرضا اظهری وجلیل‌ساغروانیان تشکرمی‌کنم‌که برتمامی نمونه‌های مطبعی ایـن‌کتاب نظارت داشتند، و بنده را درعرضه داشت این‌کتاب یار وهمکار بودند.

تعلیقات و ارجاعات

تعلیقات و ارجاعات

۵ـ روافض.

در معنی اصطلاحی ایـن کلمه درلغت‌نامه‌های معاصرفارسی چیزی درحد آنچه درمتون رواج دارد و معمول است عنوان نشده، چندانکه در فرهنگ فارسی می‌خوانیم: روافض: ج رافضه، ۱ـگروهی که پیشوا وفرمانده خود را در جنگ ترك کنند. ۲ـ شیعیان». بنابرنوشتهٔ شهرستانی در توضیح‌الملل ۲۰۳:۱ چون زیدبن علی به امامت مفضول قایل شد و ازشیخین تبرا نکرد، عده‌ای از شیعه ـ رفضوه ـ یعنی اورا ترك کردند و از این جهت به رافضی معروف شدند. اگربنابرنظرشهرستانی که اصل «تبرا» را درپیدایش رفض و و روافض مدار اعتبار بگیریم بدون تردید فرقه‌های زیادی از فـرق شیعه در ذیل کلمهٔ روافض وارد خواهند شد، و می‌توان گفت که چون ازسدهٔ دهم تا به امروز غیر از فرق تشریعی، فرقه‌های عرفانی شیعی نیزبنوعی به‌اصل تبرا توجه می‌کنند بنابراین از روافض بشمارمی‌روند.

ازسوی دیگرکسانی چون عبدالقاهر بغدادی در الفرق بین‌الفرق ۲۸ـ۷۱

فرقه‌های جارودیه، سلیمانیه، بتریه، کیسانیه، کاملیه، محمدیه، باقریه، ناووسیه، شمیطیه، عماریـه، اسماعیلیه، مـوسویه، مبارکیه، قطعیه، هـاشمیه، زراریه، یونسیه و شیطانیه را ازجملهٔ روافض برمی‌شمارد ونظرعمادالدین ابوالمظفر اسفراینی معروف به‌شاهفور، متوفای ۴۷۱ ه.ق، نیز درالتبصیرفی‌الدین ۳۲ هرچند شباهتی باگفتارعبدالقاهر دارد ولی باب دوم کتابش را به دوبخش، یعنی مقالات‌شیعه و روافض تقسیم کرده‌است. فخرالدین‌رازی در الاعتقادات ۵۲، و اشعری در المقالات ۱۶، و ابن‌تیمیه در منهاج‌السنة ج ۱ ص ۶-۹، و ابن‌جوزی در تلبیس ابلیس ۱۰۳ نیزسخنانی دربـاب رفض و روافض و فرقه‌هایی از شیعه‌که به رفض منسوب‌اند دارند.

باری آثار وگفتارپیشینیان درشناخت روافض خالی‌از تشتت نمی‌نماید و آنچه مسلم است اینست که شیعهٔ امامیه‌که ازپیروان بحق حضرت علی (ع) هستند و رشتهٔ امامت‌را ازپس‌آن حضرت به‌فرزندان‌او می‌رسانند همچنانکه شهرستانی در الملل و النحل ج ۱ ص ۱۹۵ گفته است غیراز روافض بشمار می‌آیند بطوریکه مقریزی درالخطط ج۴ ص ۳۵۱ می‌نویسد: روافض به‌آن دسته ازشیعیان گفته می‌شود که در مهرودوستی علی وفرزندان او غلومی‌کنند و از راه اعتدال بدر می‌روند. بنابریـن حمل لفظ روافض برهمهٔ فرق شیعه درست نمی‌نماید. و علاءالدوله‌نیز درآثارش من‌جمله همین‌رساله و درعروه و بیان‌الاحسان این کلمه‌راگاهی به‌معنایی بکارمی‌برد که شامل همهٔ فرق‌شیعه می‌شود وگاهی طوری استعمال می‌کندکه بر دسته‌هایی ازشیعه ناظر است.

۶- موتوا قبل‌أن تموتوا.

حدیثی است موضوعی که بصورت «حاسبوا أعمالکم قبل أن تحاسبوا و زنوا أنفسکم قبل أن توزنوا وموتوا قبل أن تموتوا نیز آمده است. مؤلف اللؤلؤ المـرصوع آن را موضوع دانسته، و ابـن حجر نیز آن را حدیث

نمی‌شمارد . بنگرید به : المنهج القوی ۴ : ۳۱۳، تعلیقات حدیقه ۵۹۶.
صوفیه این حدیث‌را درمرگ اختیاری که زوال واضمحلال اوصاف بشریت است عنوان می‌کنند وآن‌را مقدمهٔ سیروسلوك ورسیدن به کمال برمی‌گیرند.
شروح خوب عارفانهٔ این حدیث را می‌توان در رباب نامه ۸۹ و مثنوی طاقدیس ۴۷ دید.

۷ـ **النوم أخ الموت.**

حدیث موضوعی است که بنا برگفتهٔ محشی جامع‌الصغیر ج ۲ ص ۶۸۱ بیهقی آن را در شعب‌الایمان بروایت جابربن عبدالله آورده. سیوطی در جامع‌الصغیر ـ همانجا ـ بصورت «النوم أخو الموت ولایموت أهل الجنة» آورده، و در کنوز الحقائق ۱۴۱ بصورت «النوم أخو الموت و أهل الجنة لاینامون ولایموتون» آمده است. نیز بنگرید به : مرآة المثنوی ۹۳۴.

۸ـ **الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا.**

درشرح عبدالوهاب برکلمات امیرالمؤمنین (ع) ص ۵ ش ۲ و در مطلوب کل طالب رشیدالدین و طواط ۳ـ۴ وشرح تعرف ج ۳ ص ۹۸ به علی (ع) نسبت داده شده است ولی در اکثر کتب صوفیه همانند این کتاب ازاحادیث نبوی بشمارآمده ودر زهرالآداب ج ۲ ص ۶۰ نیز به‌رسول(ص) نسبت داده شده است وسبکی در طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۷۰ به حدیث بودن آن اشاره می‌کند.

۹ـ **تا آنگاه که از راه بغداد پادشاه ارغون مرا بازگردانید.**

این سخن را درعروه ۳۲۰ نیز عنوان می‌کند بطوریکه درآن کتاب به

جزئیات مسأله چنین اشاره رفته است: «سال عمر به‌بیست و شش رسیده‌بود، چنانکه محرم به بیست و هفت می‌رسید و وجد غلبه می‌کرد بردل و سماع می‌طلبید پس سررا حلق کردم وخرقهٔ کهنه پوشیدم و عزیمت همدان کردم تا به بغداد روم سلطان وقت که ارغون بود دانست که به‌بغداد می‌روم جماعتی فرستاد و بازگردانید این فقیررا به شهر، وبازبرد به‌جایی که خیمه‌گاه بود در فصل تابستان، و مشغول بود به بنا کردن سلطانیه... و بخشیان از هند و کشمیر و تبت و ایغور همه حاضر کرده بود ... تا با این فقیر مناظره کنند» ازین‌پس سخنان وی در چهل‌مجلس مطابق عروه است.

۱۰- بخشیان.

جمع بخشی، و آن لغتی است مغولی، به معنای مردی که دارای اطلاع وسیع است. مرحوم اقبال آشتیانی درتاریخ مغول ۸۷ می‌نویسد: «بخشی کلمه‌ایست سانسکریتی و در اصل به معنای عالم مذهب بودایی است و از بخشیان عده‌ای راکه به انزوا سیرمی‌کرده‌اند توین می‌گفتند. مغول پس از حشر با قوم اویغور که طایفه‌ای از ایشان دین بودایی داشتند ازین بخشیان جمعی را به عنوان دبیری وکتابت بخدمت خودگرفتند و ایشان علاوه بر آشنا کردن مغول به خط ایغوری دسته‌ای از مغول را به آئین بت پرستی بودایی وا داشتند... وبهمین‌مناسبت کلمهٔ بخشی درمیان مورخین‌قدیم معانی بت‌پرستی و عالم و سحر و جادو و منشی وکاتب را پیداکرده است».

از حکایتی که رشیدالدین فضل‌الله در جامع‌التواریخ ج ۱ ص ۶۶۰ در مورد بخشیانی که ملازم قاآن بوده‌اند برمی‌آیدکه بخشیان از میان ملتهای مختلف مانند بخشیان هندی وختایی وکشمیری وترکی وتبتی بوده‌اند و در دستگاه قاآن بخشیان تبت بیشتر ازبخشیان دیگرملل مورد توجه بوده‌اند.

نیز آنچه از نوشته‌های تاریخی مربوط به مغول برمی‌آید بخشیان سوای

توسعه‌دادن دین‌بودایی در مشرق زمین وفراآموزی کتابت وآموزشهایی چند به سلاطین مغول، در امر طبابت و نظارت براکل و شرب آنان نیز دخالت داشته بوده‌اند. بنگرید بـه : جامع‌التواریخ ج ۱ ص ۶۶۰-۶۶۱، تـاریخ فتوحات مغول ۱۷۳.

۱۱- ایلچیان.

جمع ایلچی، وآن لغتی است مغولی و به معنای سفیر و فرستاده‌ای بوده است که ازکشوری به‌کشور دیگرمی‌رفته و یا برای رسانیدن پیغام یاماموری مانند آن از ولایتی به ولایت دیگرحوزهٔ حکومت مغول رفت و آمد داشته است. در دورهٔ مغول ایلچیان نفوذ بسیاری داشته وفشارهای زیادی برمردم وارد می‌آورده‌اند. از نوشته‌های تاریخی مربوط به مغول مانند جهانگشای جوینی و جامع‌التواریخ وتاریخ غازانی برمی‌آیدکه نفوذ ایلچیان دردربار مغول و ظلم و جور آنان برمردم بیشمار و بی‌حصر بوده است بحدی‌کـه حتی غازان خان از نفوذ آنـان خوف داشته و آمد و شد آنان را منوط به اذن خود ومحدودکرده است. بنگرید به : تاریخ مبارك غازانی ۲۷۶.

۱۲- أخی‌محمددهستانی.

از سرگذشت او اطلاعی دقیق نداریم، آنچه از او می‌دانیم همانست‌که شیخ او یعنی علاءالدوله سمنانی درمجالس خود عنوان‌کرده‌است. و آنچه جـامی در نفـحـات الانس ۴۴۵ - ۴۴۶ و حـافـظ حسین‌کـربلائـی در روضات الجنـان ج ۲ ص ۲۹۱ می‌نویسند از روی همیـن رسالـهٔ اقبالیه برگرفته‌اند.

۲۳ـ مثل حکایت محمدبن حسن عسکری... الخ.

این نکتهٔ غریب را سمنانی درمؤلفهٔ دیگرش یعنی درالعروة لأهل‌الخلوة والجلوة ۳۶۷ نیز عنوان‌کرده است ولی در چهل‌مجلس به این مسأله در دو جای اشاره‌کرده و مفصل‌تر بدان پرداخته است. برای توضیح بیشتر و حل این معضل بنگرید به : مقدمهٔ نگارنده برهمین‌رساله، بخش نکاتی پیرامون چهل‌مجلس، وکتاب عروه ۲۸.

۲۷ـ رطل بغدادی.

واحدیست برای وزن، وآن معادل است بادوازده اوقیه وهشت استار = نود مثقال = یکصد و بیست و هشت درم و چهارسبع یك درم. بنگرید به : رسالهٔ مقداریه، فرهنگ ایران زمین ج ۱ ص ۴۲۰.

۲۷ـ اخی شرف‌الدین.

نوربخش قهستانی درسلسلة الأولیاء ۶۰ می‌نویسد: «کان اوحد الأولیاء المرشدین المکاشفین فی‌زمانه، ارسله شیخه من بغداد الی سمنان، لاصطیاد الشیخ علاءالدولة، فاصطاده والقنه الذکر و رباه و عبره واقعاته ثلاث سنین، حتی وصل فی‌بغداد الی نورالدین عبدالرحمن وبایعه واخذالتلقین و اجلس فی‌الخلوة».

در تذکـره‌های صوفیانه از او ذکـری بمیان نیامده است از نوشته‌های سمنانی در فصل اول از باب ششم عروه برمی‌آیدکه او رابط و واسط میان او و اسفراینی بوده است و همو برای اولین بـار به شیخ علاءالدوله ذکر تعلیمی بطریق و پسند اسفراینی داده ونیز همو خرقهٔ ملمع ارسالی‌اسفراینی را برسمنانی پـوشانیده بوده است. سمنانی نام او شرف‌الدین سعدالله بن‌-

حسنویة السمنانی نوشته است. بنگرید به : عروه ۳۱۴ به بعد.

۲۹- او این غرور خورد.

غرور خوردن : فریب خوردن، غره‌شدن، نازیدن و تکبرکردن.

۳۰- بیابانک.

از توابع سمنان است درقسمت مرکزی ایران، یعنی دروسط کویر. محصول آنجا خرما و انگور بوده و فعلاً نیز بهمین‌نام خوانده می‌شود. از شمال به سمنان و از مشرق به‌گلشن و فردوس، و از جنوب به یزد و انارك محدود می‌شود.

۳۴- فسوس کردن.

استهزاکردن، مسخره کردن، به سخریه‌گرفتن.

۳۷- شاکمونی [Sakyamuni]

این کلمه در نسخ مختلف چهل‌مجلس وعروه وبیان‌الاحسان به‌صورتهای ساکمونی، ساکیامونی، شاکامونی، شاکیامونی‌نیز آمده است ومراد بودای چهارم یعنی بودای ناسوتی است که اورا بودا غاوتامه می‌خوانند، از قبیلهٔ ساکیاسینها ـ سدهٔ ۵ و ۶ ق. م ـ وی به سال ۶۲۲ ق. م متولد شده و در ۴۵۲ ق. م وفات یافته است. دربیست و نه سالگی انزواگزید و به تزکیهٔ نفس پرداخت و به‌نام شاکیامونی یعنی شاکیای منزوی خوانده شد. ازپس چند سالی که ریاضت کشید بردین‌برهما اصلاحاتی واردکرد وآیین‌تازه‌ای بنیاد نهاد معروف به‌دین بودایی که درکشمیر رواج یافت وبه‌سرعت توسط

کوشانیاندر درۀکندآراو نواحی بلخ وبا میان احیاشد. درزمان مغول‌مذهب ساکمونی در ایران نیز رواج پیداکرد و ازپس چنگیز با نفوذی که بخشیان کشمیر وتبت دردستگاه مغول پیداکردندآیین ساکمونی رواج بیشتری‌یافت ولیکن ظاهراً این‌دین درمیان مغولان محدود بوده و با اسلام‌آوردن اخلاف مغول‌آثار آن‌حتی‌ازدربارهای مغولی نیزمحو شد. بنگریدبه: دائرةالمعارف هند، طبع۱۹۵۸م.

۳۷ـ ساحل قطیف.

قطیف بفتح قاف از قطف می‌آید بمعنای قطع کردن عنب را و جزءآن. وآن شهری بوده دربحرین، که تازمان یاقوت از قصبه‌های‌مهم بحرین‌بشمار می‌رفته است . بنابرگفتۀ حفصی شاعر قطیف قریه‌ای بوده ازآن جذیمةبن عبدالقیس. بنگریدبه: معجم‌البلدان ۳۷۸:۴، مرا صدالاطلاع ۳: ۱۱۱۰.

۳۸ـ ترخان

این کلمه در نسخه‌های چهل مجلس و عروه بصورتهای برخان، برخان (با تشدید راءِ)، ترخان، ترخوان، برخوان، یرخون ویرخن‌آمده است. بنا برنوشته‌های علاءالدوله سمنانی ترخان درسلسله مراتب اعتقادی‌آن دسته از بخشیان که به تناسخ معتقد بوده‌اندآخرین مرحلۀ تکامل انسان ناسوتی‌را از قفس بدنش‌ترخان می‌گفته‌اند.این کلمه درمتون مغولی به‌معنای‌آزادوبزرگی که در دربار مغولان از مزایایی مانند نپرداختن مالیات برخوردار بوده‌اند آمدۀ است.شاید کلمۀمزبوربا حفظ معنای‌آزاد وتحصیل مفهوم قریب‌وواصل وارد دستگاه واژگانی عقیدتی بخشیان دورۀ مغول شده باشدوبه مفهوم‌آزاد ازقفس بدن و واصل استعمال پیداکرده باشد. دوست ارجمند وفاضلم‌آقای

الیاس ـ که ازپروهشگران هندی وتحصیل کردهٔ ایران می‌باشند ـ گفتند که‌این کلمه ظاهراً اصل چینی دارد. نیز بنگرید به فرهنگ اصطلاحات دورهٔمغول ۸۹، عروه ۵۶۷ـ۵۶۸.

۳۸ـ نوم.

نوم:Nom ونونNon درمغولی‌بمعنای‌شرع، دین،قانون‌مقدس، اخلاق، رسالهٔ مذهبی یا اخلاقی و وظیفهٔ دینی است وآنچنانکه نوشته‌اند این کلمه در اصل سغدی بوده وبعداًاز راه اویغور به‌مغولی راه‌یافته‌است. آقای‌محمد لوی‌عباسی به نقل از دیوان لغات الترك کاشغری در دائرة المعارف هند ۵۶ نوشته است:نوم: الملةوالشریعة.وهموگفته‌است‌که ریشه این کلمه‌سنسکریت است واز لغت اوم گرفته شده.

۴۶ـ بوسعید.

مراد بهادرخان از پادشاهان ایلخانی ایران(۷۱۶ـ۷۳۶) است وی پس از مرگ پدرش ـ اولجایتو ـ به‌کمك امیر چوپان و امرای دیگر از خراسان به سلطانیه‌آمد وبرتخت سلطنت نشست وبه‌واسطهٔ صغر سن، امور مملکت در دست امیرچوپان بود، چون ابوسعید به‌کبرسن رسید میان او و امیرچوپان اختلافات شدیدی روی نمود، امیرچوپان از سمنانی تقاضای وساطت کرد، سمنانی هرچندکوشید ابوسعید ملایم نشد ومیان او وچوپان درگیریی‌سخت واقع شد وسرانجام‌به‌دستگیری‌چوپان ومرگ او غوغای مزبور فرونشست.
بنگرید به: مطلع سعدین ۷۱ـ۷۲، طبقات سلاطین اسلام۱۹۳ـ۱۹۵.

۴۵ـ خواجه رشید.

علاءالدوله درچهل‌مجلس‌ودربعضی رساله‌های کوتاه آورده‌است که‌خواجه

رشید گاهگاهی به دیدن او به خانقاه صوفیاباد می‌رفته است. این خواجه رشید کیست؟ آیا مراد خواجه‌رشیدالدین‌فضل‌اللهوزیر، مقتول ۷۱۸هجریست؟

۵۳- کذب المنجمون.

حدیث نبویست. صورت کامل آن چنین است: کذب المنجون ورب الکعبة. بنگرید به: عروه ۲۸۴، کتاب الانسان الکامل۱۹۸.

۵۴- من آمن بالنجوم فقد کفر.

حدیث نبویست. بنگرید به سخنان عزیز نسفی در انسان کامل۱۹۸، وبحث سمنانی درعروه۲۸۴ که پیرامون آن خبر آمده است. نیزرجوع کنید به‌تحقیق آقای مدرس رضوی درتعلیقات حدیقه ۷۲۱.

۵۵- محرك الکل أنت القصدوالعرش.

سمنانی این بیت را ازسروده‌های ابن‌سینا دانسته‌است. در نسخه‌های NوM مصراع دوم چنین است: «وغایته مالهما ممرمی والارض» که غلط می‌نماید. ابن‌ابی اصیبعه درعیون الانباء ج۲ص۳-۲۹، طبع بیروت ۱۳۷۶ ق، و ابن خلکان دروفیات الاعیان ج۲ص ۱۶۰-۱۶۱ بسیاری از اشعار ابوعلی‌سینارا آورده‌اند ولکن بیت مزبور در آن میان دیده نشد.

۵۶- من کتم علماً الجمه‌الله بلجام من‌النار.

حدیث نبویست، درجامع‌الصغیر ج۲ص ۶۴۰ به‌صورت «من کتم علماً عن أهله‌ألجم یوم القیامة‌لجاماً من‌نار» آمده ومحشی آن کتاب، آن را، بدون‌دلیل ونمودن اسناد ضعیف دانسته است.

درسنن ابن‌ماجه ج ۱ ص ۹۷ بصورت«من کتم علماً ممابنفع الله به‌فی أمر الناس،أمرالدین، الجمه‌الله یوم القیامة بلجام من‌النار»آمده است.

۶۰- ودیگر «قل یا ایها الکافرون»که به‌اجماع مفسران به نزول «قاتلوا المشرکین کافة» منسوخ است.

مرادآیهٔ اول از سورهٔکافرون (۱۰۹) است که به‌آیهٔ ۳۶ ازسورهٔ توبه(۹) نسخ شده است. واین نظر سمنانی محل تردید است زیراآیهٔ اول از سورهٔ کافرون بوسیلهٔآیهٔ۳۶ از سورهٔ توبه نسخ نشده بلکه عده‌ای از عالمان به‌علم ناسخ ومنسوخ‌آیهٔ ششم از سورهٔکافرون را به‌آیهٔ ۳۶ ازسورهٔ توبه منسوخ می‌شمارندکه این نیز مورد اختلاف مفسران است چندانکه‌عده‌ای چون‌ابن المتوج منسوخ بودن‌آیهٔ۱ از سورهٔ۱۰۹ را بوسیلهٔ‌آیه ۶ازسورهٔ ۹پذیرفته‌اند وکسانی چون‌بیضاوی نپذیرفته‌اند وگویند:«این قسمت ازآیه بر اذن درکفر یا منع ازجهاد دلالت نداردکه بگوییم به‌آیهٔ سیف نسخ شده است لذا بین این‌آیه وآیهٔ سیف منافاتی؛نیست». بنگرید به:شرح‌الناسخ والمنسوخ۳۲۰.

۶۱- شیخ‌سعدالدین گفته که: درقرآن هیچ حرفی‌زاید نیست.

سعدالدین محمدبن معین‌الدین‌محمدبن حموی بحرآبادی جوینی،متوفای ۶۵۰ هجری ازمشایخ معروف سدهٔ هفتم‌هجریست که‌آراء وافکار او درسدهٔ هفتم وهشتم هجری درمیان دیگر متصوفه رواج داشته وگاهگاهی به نقد و بررسی گرفته شده‌است. از او چندین کتاب ورساله ونامه به‌عربی وچندرسالهٔ کوتاه به‌فارسی مانده است که نگارنده‌آنها را درمقدمهٔ رساله‌ای از او به‌نام المصباح فی‌التصوف ۳۶ - ۵۱ معرفی کرده‌ام . مهمترین مأخذ در ترجمهٔ او مشیخه‌ایست که‌بوسیله‌غیاث‌الدین‌ابوالفتح هبةالله ازعرفای‌سدهٔ هشتم‌پرداخته

شده و نسخه‌ای از آن به شمارهٔ ۲۱۴۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست و عمدهٔ نکات آن را آقای دانش پژوه در فرهنگ ایران زمین ج۱۳ ص ۲۹۸ بچاپ رسانیده‌اند.

باری این سخن سعدالدین حمویه در اینکه در قرآن هیچ حرفی زاید نیست در رسالهٔ فارسی او به‌نام «حرف و نقطه» آمده است که به‌اهتمام بنده، بانضمام رسالهٔ لطائف التوحید فی غرایب التفرید همو تصحیح و تحشیه شده و آمادهٔ چاپ است.

۶۳- خلق‌الله آدم علی صورته.

حدیث موضوعی است که در کتب صوفیه، بسیار به‌آن استناد می‌شود. در صحیح مسلم ۸: ۳۲ بصورت «اذا قاتل أحدکم أخاه فلیجتنب الوجه فان‌الله خلق آدم علی صورته» و در جامع الصغیر ۱: ۶۰۶ بصورت «خلق‌الله آدم علی صورته وطوله ستون‌ذراعاً، ثم قال: اذهب فسلم‌علی أولئك النفر... فاستمع مایحیونك فانها تحیتك وتحیة ذریتك، فذهب فقال: السلام علیکم، فقالوا: السلام علیك ورحمه‌الله، فزاده و رحمة‌الله فکل من یدخل الجنة علی صورة آدم فی‌طوله ستون ذراعاً، فلم تزل الخلق تنقص بعده حتی الآن» آمده است. ودر روایات دیگر بصورت «خلق آدم‌علی صورة‌الرحمن» نیز دیده‌می‌شود.

۶۶- شیخ عبدالرحمن.

مراد نورالدین عبدالرحمن اسفراینی کسرقی است که درشوال ۶۳۹ در خانقاه شیخ ابوبکر کتانی در روستای کسرق متولد شد و بنا بگفتهٔ سمنانی در تذکرة المشایخ ۱۵۵ درجمادی اول در۷۱۷ دربغداد درگذشت وهمانجا بخاك سپرده شد. او مراد خواستنی ومطلوب علاءالدوله بود و علاءالدوله

شدیداً به او گـرایش داشت. از اسفراینی آثاری به زبان فارسی و عربی به نامهای کاشف‌الأسرار و رسالهٔ پاسخ وپرسش و کیفیة التسلیك و نامه‌های پر مغز او به سمنانی و دیگران بازمانده است که بیشترینهٔ آنها را آقای هرمان لندلت باترجمه ومقدمه‌های فرانسوی وانگلیسی بچاپ رسانیده‌اند نیز بنگرید به : نفحات‌الانس ۴۳۸، روضات‌الجنان ۲:‏۲۹۷، سلسلة‌الأولیاء ش ۲۴۴.

۶۶- شیخ علی لالا.

علی‌لالا فرزند سعید فرزند عبدالجلیل‌لالا غزنوی از مشایخ نامبردارسدهٔ هفتم هجریست که در واقع غیرمستقیم زیرنظرنجم کبری و بصورت مستقیم تحت نظرمجدالدین‌بغدادی‌تربیت شده ونیزبه‌صحبت‌بسیارازمشایخ ازجمله شیخ‌احمدیسوی درترکستان رسیده است. عده‌ای‌چون‌نوربخش قهستانی در سلسلة‌الأولیاء ش ۲۱۵ اورا جوینی‌الأصل اسفراینی الموطن خوانده‌اندکه درست نیست وصواب همانست که جامی در نفحات ۴۳۵ آورده که پدر او پسرعم سنائی و از مردمان غزنه بشمارمی‌رفته است. وفات اورا سمنانی در تذکرة‌المشایخ ۱۵۵ بسال ۶۴۲ دراسفراین ذکر کرده است. نیز بنگرید به: تاریخ‌گزیده ۶۷۲، روضات‌الجنان ج ۲ ص ۳۰۰ . بیشترینهٔ اطلاعاتی کـه جامی درنفحات ۴۳۵ وکربلائی در روضات ۲:‏۳۰۰ دربارهٔ علی‌لالاداده‌اند ازهمین رسالهٔ چهل مجلس اخذکرده‌اند وگفتنی است کـه آقای استخری در اصول تصوف ۲۳۶ مدفن علی لالا را همـان‌گنبد لالا دراصفهان دانسته است که باتوجه به‌گفتهٔ سمنانی در تذکرة‌المشایخ جای تأمل دارد.

۶۶- درین‌گو شانه یعنی صوفی‌آباد.

گوشانه: گوشه، قسمتی دورافتاده از زمین و خانه. نزاری قهستانی‌گوید:

به‌نقل فرهنگ جهانگیری ۲:۲۰۸۶.

هنوزم عشق می‌دارد زنکبت درپناه ارچه
خرد برمن برون‌آرد زهرگوشانه غوغایی

۷۰ـ الدنیا مزرعة الاخرة.

درکتب صوفیه بعنوان حدیث نبوی آمده است، سبکی درطبقات‌الشافعیه ج ۴ ص ۱۷۰ نوشته است: «حدیث الدنیا مزرعةالآخرة روی البیهقی فی‌الزهد من‌روایة قیس‌بن حازم عن‌جریرقال‌قال رسول‌الله‌صلی‌الله علیه وسلم من یتزود فی‌الدنیا ینفعه فی‌الآخرة».
مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۳۶ دربارهٔ آن‌گوید: «قال السخاوی لم‌اقف‌علیه (ای مسندا) مع ایراد الغزالی لـه فی‌الاحیاء». نیز بنگرید به: احادیث مثنوی ۱۱۲.

۷۱ـ و ابر نداند آب دادن.

ندانستن: نتوانستن، توانایی‌نداشتن، قدرت‌نداشتن.

۸۷ـ پدر شیخ علی لالا مرید شیخ ابویوسف همدانی بوده.

پدرشیخ‌علی‌لالا، سعیدبن‌عبدالجلیل‌لالا غزنوی‌است ازناموران سدهٔششم هجری، وبنابه‌گفتهٔ جامی‌پسرعم‌سنائی‌غزنوی. نوربخش قهستانی‌می‌نویسد: «کان من‌اکابرالأولیاء واعیان‌هذه‌الطائفة، وهوابن‌عم‌السنائی وابورضی‌الدین علی لالا، لقب شیخه بـلالا، و أراد به الأخ بلسان الهروی و المروزی لاختصاصه و قبوله عند شیخه الامام أبی یوسف الهمدانی، عاش مائة و ثلث

و خمسین سنة، و هو مـن اهل الکشف و الشهود و التجلیات الصوریـة و المعنویة والصفاتیة والذاتیة». بنگرید به: نفحات‌الانس ۴۳۵، سلسلة‌الأولیاء ش ۹۲.

و اما ابویوسف همدانی؛ نام او را ابـن خلکان در وفیات ج ۲ ش ۸۴۰ یوسف‌بن ایوب‌بن یوسف‌بن الحسین‌بن وهرة نوشته، و در اللباب ج۱ ص ۱۸۶ او را بوزنجرد (بفتح زاء و نون) قیدکرده که ازقصبه‌های‌همدان بشمار می‌رفته است. ابویـوسف همدانی در ۴۴۱ یـا ۴۴۰ هجری زاده شد و در ۵۳۵ در بامیین ازتوابع بادغیس درگذشت. آثاری از او بجای مانده است مانند رتبة‌الحیات کـه باهتمام آقای دکتر ریاحی بسال ۱۳۶۲ بچاپ رسیده. نیز مقامات او راکه ظاهراً خواجه عبدالخالق غجدوانی نگاشته آقای‌سعید نفیسی در فرهنگ ایران زمین ج ۲ ص ۱-۱۸ بچاپ رسانیده‌انـد. مرحوم نفیسی درتاریخ نظم و نثر ۷۱۸ اثری دیگر به‌زبان فارسی به‌نام شرح منازل‌السائرین به او نسبت داده‌اند وآقای ریاحی درمورد این‌اثرهمدانی نگاشته است:« مرحوم نفیسی شرحی به فارسی برمنازل‌السائـرین خواجه عبدالله به او نسبت داده است نفیسی مأخذ خود را ذکر نکرده و من گمان می‌کنم که همان است که بروایت جامی نجیب‌الدین بزغش درخواب ازخواجه‌یوسف شنیده بوده است.»

من بنده می‌پندارم که یا مرحوم نفیسی به‌مأخذی غیراز نفحات نظرداشته و یا نسخه‌ای از شرح منازل‌السائرین همدانی‌دراختیار او بوده‌است وگرنه، نه نظرنفیسی و نه نقدگونهٔ دکتر ریاحی، هیچ‌یك صائب نیست؛ زیرا آنچه جامی ازصورت رؤیای نجیب‌الدین بزغش نقل‌می‌کند مبتنی است براینکه ابویوسف همدانی بغیر زبدة (= رتبة) الحیات، مصنفاتی دیگر و بهتراز آن نیز داشته است به نـامهای منازل‌السایرین و منازل‌السالکین. و هیـچ نصی نداریم که منازل‌السایرین، شرح منازل پیرهری باشد و نیز نمی‌توان منازل-

السایرین و منازل‌السالکین را یك کتاب واحد بشمار آورد مگر آنکه کلمه‌ای که‌دوم‌بار بصورت «منازل» آمده کلمهٔ‌دیگری، مثلاً «مسالك» باشد. بنگرید به نفحات ۳۷۶-۳۷۷، قیاس کنید بـا دکتر ریاحی: مقدمهٔ رتبة‌الحیات ۱۳۶، نفیسی: فرهنگ ایران زمین ۲ : ۱-۱۸.

۸۹ـ شیخ احمد گورپانی.

جمال‌الدین احمد ذاکر چورپانی (= گورپانی، جورفانی، جوربانی) ازمشایخ بنام سدهٔ‌هفتم هجریست ازاصحاب علی‌لالا وشیخ‌شیخ‌عبدالرحمن اسفراینی بود و بعلت آنکه ذکرچهارضربی را بنیادگذارد و نیز بدلیل آنکه اصل ذکر را در سیر و سلوك رکنی مهم برمی‌گرفت به‌سلطان‌الذاکرین نیز معروف شد. وی ازقریهٔ‌گوزپان بود که از توابع‌اسفراین بشمار می‌رفته و به صورت «کوران» درکتب بلـدان و مسالك آمده است. نوربخش قهستانی دربارهٔ اوگوید: «کان اوحـد الأولیاء مرشداً صاحب همة عالیة، وهو حفظ وصیة شیخه، اختار الخلوة واعتزل من‌الناس مدة، واشتغل بالذکر والریاضة والمجاهدة کما أمربه حتی‌لقب بالذکر وصار وفاته‌یوم‌السبت‌سلخ‌ربیع‌الآخر سنه سبع و ستین و ستمائة». علاءالدوله درهمین رساله اطلاعات ارزنده‌ای پیرامن او داده بطوریکه گفتارش دریـن خصوص، مـأخذ اصلی جامی در نفحات ـ درترجمهٔ احمدگـورپانی ۴۳۷ ـ وکـربلائی در روضات‌الجنان ۲ : ۳۰۳ بوده است. نیز بنگرید به : تذکرةالمشایخ ۱۵۵، اللباب ۳:۱۱۷.

۹۰ـ و درآن وقت ذکر دوضربی باید گفت.

شیوهٔ‌گفتن ذکر دوضربی ظاهراً چنین‌بوده‌است‌که‌کلمهٔ افضلیهٔ لااله‌الاهو را بـه دو قسمت، یعنی قسمت نفـی (= لااله) و قسمت اثبـات (= الاالله)

تقسیم می‌کرده‌اند بطوریکه «لااله» را از جانب راست خود برمی‌آورده‌اند و دم «الا الله» را ازجانب چپ بشدت به‌دل فرو می‌برده‌اند.

۹۰- ذکرچهار ضربی

بنا برگفتهٔ کربلائی در روضات‌الجنان ۲ : ۳۰۰-۳۰۱ این ذکر که سلسلهٔ علادولویه به‌آن مشغول بوده‌اند بانی آن شیخ احمد جورپانی بوده است و «قاعدهٔ ذکرمذکور آنست که‌سالك‌مربع‌نشیند و دستهارانزدیك‌به‌سرزانو بنهد وچشم برهم نهاده ازدرون دیدهٔ نظر برمیان دوابروی‌خود یادرمیان حلقه‌های «الله» باید داشت و استحضارصورت شیخ نمود وکلمهٔ «لا» را ازبالای‌ناف برآورد وکلمهٔ «اله» را بجانب پستان راست فرود آورد وکلمهٔ «الا» را بسوی‌بالای‌سربرآورد وکلمهٔ «الله» رابجانب‌پستان چپ فرودآورد بارعایت شد ومدکلمهٔ الله را. ومعنی‌کلمه را چنین بخاطر بگذراند که : نمی‌خواهم هیچ‌چیز غیرازخدا، تا الههٔ باطلهٔ «أفرایت من اتخذ الهه هواه» منفی‌گشته، باطن ازکدورات الههٔ صفات نفس اماره مصفی‌گردد».

۹۱- عبدالله غرجی.

از اصحاب ممتاز سمنانی بوده و از یکی از دیه‌های غرجستان. پدر وی در خردی فوت شده و او در کودکی با جماعتی به سمنان رفته و زیر نظر پیرسمنان تربیت شده است «و به حسن التفات شیخ به‌مقامات عالیه‌رسیده و آنقدر التفات و اهتمام که شیخ را نسبت به وی بوده است معلوم نیست نسبت به‌کسی دیگر بوده‌باشد چنانچه از رباعیاتی که درمخاطبهٔ وی‌گفته‌اند معلوم‌می‌شود. وچون بمرتبهٔ تکمیل وارشاد طالبان رسیده، حوالهٔ‌وی ولایت طوس شده است آنجا آمده و به ارشاد طالبان مشغول‌گشته، پادشاه وقت

از وی استدعا نموده که با وی در بعضی محاربات که با اعدا داشته همراه باشد، همراه شده و در آنجا در محاربه، مرتبهٔ شهادت یافته و جسد مبارك وی را بطوس نقل کرده‌اند و قبر وی آنجاست». نفحات‌الانس ۴۴۸.

۹۵- صوفی‌آباد.

دهی است از دهستان سرخه که در دوازده کیلومتری سمنان قرار دارد. بنگرید به : تاریخ سمنان ۴۲۰-۴۲۱. یکی از خانقاههایی که سمنانی در سمنان آباد کرد خانقاهی بوده درصوفی‌آباد مزبور، که اکنون نیز آثاری از آن خانقاه باقی مانده و مقبرهٔ شیخ سمنان نیز در آنجا واقع شده است. نگارنده عکسهایی ازآن خانقاه را به یاری دوست وعزیزارجمند آقای علی کاظمی‌حقیقی تهیه دیدم ودرمؤخرهٔ عروه بچاپ رسانیدم. بنابه‌اظهار سمنانی درعروه، خانقاه صوفیاباد را باغی‌نیز بوده‌که مریدان درآن به‌کشت وزرع و تأمین مایحتاج خانقاه مشغول بوده‌اند.

۹۷- و آغاز کتاب مطلع‌النقط از آنجا افتاد.

مراد مؤلفه‌ایست درتفسیر قرآن به نام مطلع‌النقط و مجمع‌اللقط که ذکر آن در عروه ۳۳۱ و بیان‌الاحسان ۲۸ پ نیز آمده است. بنگرید به : مقدمهٔ نگارنده برهمین رساله.

۹۷- اخی علی مصری.

از ترجمهٔ وی بطور دقیق اطلاعی نداریم ازفحوای کلام شیخ‌علاءالدوله برمی‌آید که وی مقام شیخی داشته بوده و با جمعی ازمریدان خود به‌خدمت

سمنانی آمده و شیخ علاءالدوله نیز تعبیرواقعات مریدان صوفی آباد وپاره‌ای ازآموزشهای ابتدایی را بعهده او گذارده بوده‌است. شرح حال علی‌مصری درنفحات‌الانس جامی ۴۴۳-۴۴۴ بعینه ازهمین رسالهٔ چهل‌مجاس برگرفته است.

۹۷- اول حکایت ازبدایت خود چنانچه درعروه مسطور است‌بااو تقریر کرد.

سمنانی درالعروة لأهل الخلوة والجلوة، فصل‌اول ازباب ششم، به‌شرح حال خود مفصلاً توجه داده است. بنگرید به چاپ نگارنده ۲۹۶ به بعد.

۱۰۰- دیگر آن‌روز درویشی حکایت شیخ صفی‌الدین‌که در اردویل است آغاز کرد و گفت مارا بجبر آنجا باز می‌داشت... و به‌کثرت مریدان تفاخری دارد.

اسناد موثقی‌که در باب شیخ صفی‌الدین بجای مانده، کثرت بی‌اندازهٔ مریدان خانقاه او را در اردبیل تأیید می‌کند چندانکه‌گاه درروزی به‌هزار گوسفند جهت اطعام مریدان نیاز بوده‌است. تعداد مریدانی‌که بطرف‌اردبیل می‌رفته‌اند بنابر روایاتی درظرف سه ماه بالغ برسیزده هزارنفر بوده است. بنگرید به : سلسلة‌النسب صفویه ۳۸، تاریخ ادبی ایران ۴:۵۱.

اما در اینکه وی مریدان را بجبر در خانقاه نگاه می‌داشته هیچ سند و روایتی‌که سخته بنماید نداریم و علاءالدوله نیز درهمین رساله این‌سخن را ردکرده وبه‌اینکه او-شیخ‌صفی - راه حق را می‌نموده، وازآنکه سخن حق برزبان می‌آورده، اورا ستوده است.

۱۰۷ـ دوچارخورده.

دوچار = دوچهار = دچار: برخورد ناگهانی، رسیدن به شخصی یا چیزی ناموافق، یا جانوری درنده، یـا امری ناملایم. دوچار خوردن ظـاهراً از کاربردهای گونهٔ فارسی سمنان درسدهٔ ۷ و ۸ و یا از استعمالهای زبانی امیر اقبال سیستانی بوده است بجای دچارشدن.

۱۱۵ـ شونیزیه.

جایگاهی بوده است دربغداد، که مسجد شیخ جنید درآنجا واقـع بوده و درکنارآن خانقاهی قرار داشته که سالهای متمادی محل اجتماع صوفیان بوده، و بقول یـاقوت بزرگان مشایخ تصوف مانند رویم و سمنون و جعفر خلدی نیز در صحن همان خـانقاه دفن شده‌اند. بنگرید بـه: معجم‌البلدان ۳ : ۳۷۴، مراصدالاطـلاع ۲ : ۸۲۱. شیخ شیخ عـلاءالدولهٔ سمنانی یعنی عبدالرحمن کسرقی نیز درهمان خانقاه به‌ارشاد سالکان می‌پرداخته و تاآخر عمر درهمانجا مستقر بوده است.

۱۱۸ـ دعای الحلاج وقت صلبه.

این‌دعا درهمهٔ نسخه‌ها بسیارمغشوش ومخدوش ومحذوف ثبت شده‌است ماسینیون دراخبار الحلاج ص۷ دربررسیی که ازین‌دعا کرده به‌چهل‌مجلس، نسخهٔ بادلیان‌نیز توجه‌داشته‌است‌باری‌دعای مزبورباتوجه به‌روایت عبدالله بن احمد بن محمد سعیدالدین فرغانی درکتاب منتهی‌المدارک ج ۱ ص ۳۰، طبع مصر ۱۲۹۳ ق تصحیح شد. نیز قـاضی حسین بن معین‌الـدین میبدی دعای مورد بحث را در فواتح سبعه آورده و نجم دایه در مرصادالعباد ص

۱۸۹ ضمن بحث از وجـود بشری، پاره‌ای از آن را نقل کرده است. نیز بنگرید به: تجارب‌السلف ۲۰۰، مقالات قزوینی ج۳ ذیل ترجمهٔ‌شمس‌الدین کیشی.

۱۲۵- اخی‌علی‌دوستی.

ابوالبرکات تقی‌الدین علی دوستی سمنانی از اصحاب و مریدان نامبردار سمنانی بشمار می‌رود که سمنانی به او علاقهٔ بسیار داشته و بارسوم که عروه راکتابت و تهذیب کرده به‌خواهش همو و به‌او تقدیم داشته و از او بعنوان «فرزند عزیز» یادکرده است. بنگرید به : عروه ۳۸۱.

جامی درنفحات در ترجمهٔ امیرسید علی همدانی ص ۴۴۷ نوشته‌است که علی دوستی راهنما و مرشد همدانی‌بوده وبعداز وفات دوستی به‌شیخ‌محمود مزدقانی مراجعه‌کرده است.

عده‌ای در کلمهٔ «دوستی» اختلاف‌کرده و گفته‌اند که «دوسی» درست‌است نه دوستی. مستند ایشان آنکه طـایفه‌ای بودند در سمنان به نام عبدوس که علی‌دوسی ازجملهٔ آن‌طایفه بشمارمی‌رود. بنگرید به: ذهبیه ۲۸۱.

۱۳۰- خربنده.

سلطان الجایتو پسرارغون‌مراد است که بین سالهای ۷۰۴-۷۱۵ حکومت کرد. هنگام جلوس بیست و چهار سال داشت، مادرش ـ اروک خاتون ـ اورا غسل تعمید داد و به نام نیکولاس، دین مسیح را بـرایش برگزید ولی دیری نپایید که براثر ترغیب زوجه‌اش به دین اسلام‌گرایید. درآغاز سلطنت اورا به لقب خربنده می‌خواندند رشیدالدین‌وزیر درجامع‌التواریخ درسبب پیدایش این لقب و وجه تسمیه آن سروده است:

دوش درنام شاه خربنده	فکر میکرد ساعتی بنده
که‌مگر معنیی‌درین اسمست	که از ان غافلست خواننده
اندرین‌حیرتم بگوش آمد	کای هواخواه شاه فرخنده
معنیی‌درحروف‌این لفظست	که بشاه‌است‌سخت زیبنده
عقدکن از ره حساب جمل	یك بیك حرف‌شاه خربنده
تابدانی که هست معنی‌آن	سایهٔ خاص آفریننده
نه‌حروفست آن وپانزده‌این	که بعقدند هردو ماننده...

دولتشاه دروجه‌تسمیهٔ‌خربنده‌نوشنه است که چون‌غازان خان برادرالجایتو به‌سلطنت‌رسید، الجایتو از او فرارکرد وچندین سال‌بارمه‌های گوسفندواسب وخر درکرمان‌سرگشته بود ورمه‌بانی می کرداربن‌رو اورا خربنده گفتند.وجه تسمیهٔ دیگری که درسبب اسم خربنده برالجایتو گفته‌اند اینست که وی‌بسیار زیبا وجمیل بودپدرش برای دفع‌چشم‌زخم او را بدین‌نام نامید یعنی‌خواست که با اسم قبیح، جمال زیبای او را از زخم چشم مصون بدارد. بنگریدبه: جامع التواریخ ج۱ص۵، تذکرة الشعراء۲۱۷. الجایتو بعد از چندی‌بوسیله جمال‌الدین حسن‌بن مطهرحلی به‌تشیع‌گرایید وسبب رونق تشیع در ایران شد. بنگریدبه: سفرنامهٔ ابن‌بطوطه ۱:۲۱۸.

۱۳۲- عم من که وزیراو بود.

مراد ازعم علاءالدوله سمنانی، ملك جلال‌الدین مخلص سمنانی است. وی ازاوان حکومت ارغون به‌خدمت او وارد شد بعد ازقتل شمس‌الدین‌محمد صاحبدیوان‌درسال ۶۸۳ سمت وزارت ارغون را بعهده‌کرفت دیری‌نپایید که براثر ارتباط با بوقا وخصومت سعدالدولهٔ یهودی ازکار برکنار شد چون سعدالدوله امیر بوقا را در۶۸۷ بقتل رسانید ارغون براثر سعایت‌واغوای سعدالدوله، جلال‌الدین‌مخلص رادرهژده رجب ۶۸۹بقتل رسانید.بنگریدبه:

دستورالوزراء ۲۹۵.

۱۳۵- شاکمونی درنون نگفته است که...الخ.

نونNON: قانون‌مقدس، رساله وکتاب مذهبی. بنگریدبه‌تعلیق‌صفحهٔ۳۸ که‌ذیل‌نوم NOM توضیح داده شد.

۱۳۹- سفره کشیدن.

سفره‌گسترانیدن،سفره انداختن، سفره پهن کردن.

۱۴۲- واینکه «الصلح‌خیر» میان‌زن وشوی است نه‌میان مسلمانان‌وکفار.

البته این نظرعلاءالدوله که «الصلح‌خیر» ناظر بر روابط خصم‌آمیز زن و شوی است مورد نظر مفسران بوده، اما درزمینهٔ قتل وحرب میان‌مسلمان و کافر نیز نه تنها مـورد توجه مفسران بوده است بلکـه بعضی از عارفان نیز تعبیراتی نظیرآن استنباط کرده‌اندچنانچه‌نجم دایهٔ رازی درمرصادالعباد۲۷۲ می‌نویسد: «چون پادشاه را واقعه‌ای افتد یا حادثه‌ای پیش‌آید ازقبیل‌خصوم‌و معاندت باسلاطین دیگر، به‌مصابرت وسکونت وتدبیر صالح و رأی صائب آن‌کار را تدارکی کند که پادشاه را به حرب وقتال درمعرض خطر نیندازد و الصلح خیر راکارفرماید...».

۱۴۳- واین کپک که‌خصم ایشانست.

کپک‌خان ازجملهٔ خاناتی است که بوسیلهٔ جغتای تأسیس‌شده ودرنواحی ماوراءالنهر وکاشغر و بدخشان وبلخ وغزنه حکم می‌رانده‌اند . از موقعیت

تاریخی این دسته ازخانات اطلاعات دقیقی در دست نیست، استانلی لین پول براساس تتبعاتی که داشته جدولی تطبیقی، ولی تقریبی از دوران حکمرانی آنان بدست داده است و از آن برمی آید که این کپك خان درسالهای ۷۰۹ و همچنان درسال ۷۱۸ ازحاکمان بانفوذ این خانات بوده است. بنگریدبه: سلاطین اسلام ۲۱۳-۲۱۶.

۱۴۳- یرلیغ

کلمهٔ مغولی است بمعنای فرمان، فرمان پادشاه، فرمان مکتوب پادشاه. و بصورتهای یرلغ ویارلیغ و یارلیق نیز ضبط شده است. بنگریدبه: فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوران مغول ۲۶۲-۲۶۳.

۱۴۵- جمال الدین درگزینی.

نوربخش قهستانی درسلسلة الاولیاء، ش۱۶۳ دربارهٔ او گوید: «کان من کبار الاولیاء المرشدین من ارباب الاحوال والمقامات والریاضات و المجاهدات والاربعینات والمکاشفات والمشاهدات والمعاینات و التجلیات، وهوصحب کثیراًمن اولیاء زمانه، لکن فی آخرالامر لبس خرقةالارشاد من ید عمادالدین السهروردی، وهو ابوشرف الدین الدرجزینی وشیخه، وهو عمر کماقیل فوق مائةسنة».

۱۴۸- الصوفی ابن الوقت، الوقت سیف قاطع.

وقت درنظر صوفی، حال حاضر است بی توجه به ماضی ومستقبل. وچون صوفی هیچ آنی ازآنات را از دست نمی دهد وباحال موجود زنده است او را ابن وقت گویند، ووقت را به سیف و شمشیر تشبیه کنند و این تشبیه بدان

معنی است که «وقت به امضا و اجراء مراد حق تعالی بر جمیع مرادات و احوال غالب آیدو آن را برمقتضای حکم خود قطع کند بر مثال سیف». مصباح الهدایه ۱۳۹، نیز بنگریدبه: اللمع ۳۴۲، کشف المحجوب هجویری ۴۸۰.

۱۶۴ـ عمارت واشگونه.

واشگونه = باشگونه = باژگونه: وارون، سرنگون. عمارت سرنگون، عمارت ناراست ووارون. درویس ورامین نیز نمونهٔ این بدل صوتی دیده می‌شود:

چراخواهیم گیتی را نمونه چوما داریم طبع واشگونه

۱۷۶ـ وآنکه حکیم ترمذی... گفته‌اند که بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء.

ابوعبدالله محمدبن علی بن حسین (حسن) بن بشر، مشهور به حکیم ترمذی یکی از مشایخ متفکر سدهٔ سوم هجریست که بقول هجویری درکشف المحجوب فرقهٔ حکیمیان درتصوف بدو منسوب است. وی به مسألهٔ ولایت بسیار توجه داشته ودقایق نازکی درین زمینه عرضه داشته است. برای احوال واقوال وی بنگرید به: کشف المحجوب هجویری ۱۶۴، تذکرة الاولیاء ج۱ ص۹۱، نفحات الانس ۱۱۸، مقدمهٔ عثمان یحیی بر کتاب ختم الاولیاء ۹-۱۱، بدوشأن الحکیم ترمذی ۱۴-۳۱. أما آن قول راکه بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء باشد درآثر معروف ترمذی، یعنی ختم الاولیاء ندیدم، نیز بنگریدبه: به تعلیقهٔ ۱۷۷.

۱۷۷ـ بدایة الاولیاء نهایة الانبیاء.

باآنکه تفسیر این عبارت بسیار مشهور ومعمول و بحث انگیز درمیان صوفیهٔ

سدهٔ هفتم و هشتم هجری را خود سمنانی به نقل از سخنان شیخ خود یعنی عبدالرحمن اسفراینی عرضه داشته است ولی چون آن تعبیر بادقتی تمام و عبارتی روشن‌تر در کاشف‌الاسرار اسفراینی ۵۴ ـ ۵۵ آمده است برای روشن شدن مطلب ذیلا به تفسیر اسفراینی توجه می‌دهم: «... عزیزی روایت کرد که شیخ سعدالدین حموئی... گفتهٔ است : بدایة الأولیاء نهایة الأنبیاء . و درین سخن مناقضتی نیست ... زیرا که سخن شیخ در سلوك شریعت است، یعنی مصطفی صلعم در کمال نهایت نبوت بود که این آیه فرو آمد که : الیوم اکملت لکم دینکم... پس این نعمت شریعت محمدی بود که در کمال نبوت بنهایت رسیده بود. ازین روی کمال شریعت در نهایت نبوت آمد و گرفتن تمامی شریعتِ ابتدای ولایت باشد. لاجرم این سخن راست باشد که بدایة الأولیاء نهایة الأنبیاء».

۱۸۳ـ از در کریاس بیرون آمدم.

کریاس: طهارت خانه‌ای بوده است که بربالای اطاق وسرای سازند، محوطهٔ درون سرای، خلوتخانهٔ شاه یا امیر، دربارشاه.

۱۹۳ـ خواجه حسن نیز نمی‌توانست که به خدمت سلطان درآید.

مراد احمد بن حسن میمندی از وزیران مدبر و فاضل روزگار محمود غزنوی بود ومدت بیست سال در زمان محمود ومسعود وزارت کرد ودر اواخر محرم ۲۴ هجری وفات یافت. بنگرید به: لباب الألباب ۱: ۶۳ دستور الوزراء ۱۳۹.

۱۹۳- شیخ مجدالدین بغدادی.

شرف بن مؤید بن ابی‌الفتح بغدادی از بزرگترین مشایخ سدهٔ هفتم هجریست که کنیت اورا ابوسعید ولقبش را مجدالدین آورده‌اند. او ازقریهٔ بغدادك خوارزم است و به خاطراینکه افسانهٔ انتقال او را ازبغداد به‌خوارزم توجیه کنند بـه بغدادش نسبت داده‌اند. وی به دستور محمد خوارزمشاه در جیحون انداخته شد و بقتل رسید. این واقعه را بین سالهای ۶۱۳ و ۶۱۹ و ۶۵۴ (؟) می‌نویسند که دومین تاریخ یعنی ۶۱۹ به‌دلیل مرگ شیخ‌نجم‌الدین کبری که به سال ۶۱۸ اتفاق افتاده دیر می‌نماید و سال ۶۵۴ کـه در نوشتهٔ آقای لندلت (مقدمهٔ کاشف‌الأسرار ص ۹) آمده غلط محض است.

اطلاعاتی که علاءالدوله در ملفوظـات خود دربارهٔ مجدالدین داده است بیشترینهٔ آنها مورداستفادهٔ جامی درنفحات ۴۲۴ و کربلائی درروضات‌الجنان ۳۱۲:۲ قرار گرفته. معاصران نیز دربارهٔ وی اشاراتی دارند و مختصری در ترجمهٔ او پرداخته‌اند ولیکن باید گفت که هنوز قدرمسلم و آراء وعقاید و آثار او به‌تحقیق و بـررسی برگرفته نشده و آن‌چنانکه شایستهٔ مقام اوست چیزی پرداخته نشده است. آقای ی. ا. برتلس چهارده رباعی فارسی را از طریق هفت اقلیم ومجالس العشاق و ریاض‌العارفین فراهم آورده وبه‌نام رباعیات مجدالدین بغدادی بچاپ رسانیده است، بنگرید به‌تصوف وادبیات تصوف ۴۵۷-۴۵۹، ولی همچنانکه خود برتلس گفته است نسبت‌همهٔ آن رباعیات به‌بغدادی محل تردید است. از سوی دیگر درمتونی که‌بعد از مرگ برتلس بچاپ رسیده است اشعاری دیـده می‌شود که از بغدادی دانسته شده که در تذکـره‌ها و رباعیات برتلس نیامده واین اشعار در بعضی موارد بطورقطع ازبغدادی است. مثلاً این رباعی بغدادی‌را اسفراینی که مرید وی بوده‌و از او به نام «شیخ ما وسلطان ما» و «مجدالدین ما» یادکرده درکاشف‌الأسرار

۴۲ آورده است:

آن را کـه بـود ز بندگـی آزادی
غمگین نبود از غم و شاد از شادی
از حضرت عزت کـه نظرگاه دلست
بـاز افتادی بـه هرچـه باز افتادی

هنگامی‌که این تعلیقه را بـر چهل‌مجلس می‌نوشتم بعلت نابسامانی‌های ناشی‌از بی‌خانگی وبی‌وطنی برگه‌های کتابشناسی تصوف و عرفان‌که نتیجه چندین سال تتبع وتحقیق بنده درزمینهٔ آثارصوفیه است دردسترس بنده‌نبود چـه بنده قریب به هفت هشت رساله از مجدالدین بغدادی درکتابخانه‌های جهان می‌شناسم‌که باید به تصحیح وچاپ آنها اقدام شود.

۱۹۵- ومرسوم‌ثبت‌کرد.

مرسوم: جیره ومواجب، اجرا، جامگی. «و طبیبان باشندکه ازآن‌موقوفه مرسوم ستانند». سفرنامهٔ ناصرخسرو ۳۰.

۱۹۵- چشم من بغنود.

غنودن : آرمیدن، آسودن. خـوابیدن چشم بجهت استراحت و آرمیدن.

۱۹۵- امام‌الحرمین.

عبدالملك بن عبدالله بن یوسف بن عبدالله بن یـوسف بن محمد جوینی نیشابوری معروف به امام‌الحرمین ازفقها و اصولیان ومتکلمان ومفسران بنام سدهٔ پنجم هجریست در ۴۱۹ زاده‌شده ودر ۴۷۸ درمحفهٔ نیشابور درگذشته

است. از اوست: نهایةالمطلب فی‌درایـة المذهب، الشامل فی‌اصول‌الدین، تفسیرالقرآن. بنگرید به: وفیات الأعیان ابن‌خلکان ۱ : ۳۶۱، طبقات‌الشافعیه ۳ : ۲۴۹. الشامل امام‌الحرمین کـه از امهات مآخذ در شناخت کلام اشعری است بوسیلهٔ ع. س. النشار در ۱۹۶۹ بچاپ رسیده و قسمتی از آن نیز به اهتمام ر. م. فرانك ، توسط شعبهٔ تهران مؤسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مك‌گیل به سال ۱۳۶۰ منتشر شده است.

۱۹۷ـ الایمان یمان والحکمة یمانیة.

حدیث نبویست که درصحیح بخاری ۱ : ۶۹ وصحیح مسلم ۱:۷۳ ضمن دو حدیث زیر آمده است:

(۱) جاءِ اهل الیمن هم أرق أفئدةً وأضعف قلوباً. الایمان یمان والحکمة یمانیة. السکینة فی‌اهل‌الغنم. والفخـر والخیلاءِ فی‌الفدادین أهل‌الوبر. قبل طلوع‌الشمس.

(۲) أتاکم أهل‌الیمن. هم ألین قلوباً و أرق أفئدة. الایمان‌یمان والحکمة یمانیة. رأس‌الکفر قبل‌المشرق.

درجامع‌الصغیر ۱ : ۴۷۸ بصورت «الایمان‌یمان» آمده ومحشی‌آن‌کتاب آن را حدیثی صحیح دانسته است. نیز بنگریـد به‌روایت احمد حنبل کـه آقای بدیع‌الزمان فروزانفرـ نـورالله قبره ـ آن را در احادیث مثنوی ۷۳ آورده‌اند.

۱۹۷ـ موفق‌الدین کواشی.

موفق‌الدین احمدبن یوسف‌بن حسن‌بن رافع‌بن حسن‌بن سویدان شیبانی موصلی‌کواشی از مفسران معروف سدهٔ ششم و هفتم هجریست. وی به سال

۵۹۱ در کواشهٔ موصل زاده شد و در ۶۸۰ درموصل وفات یافت. تفسیری دارد به‌نام تبصرة‌المتذکر وتذکرة‌المتبصر. بنگریدبه: طبقات‌الشافعیه ۵:۱۸، بغیة‌الوعاة ۱ : ۴۰۱.

۲۰۱ـ الصوفی غیرمخلوق روا نیست ازبزرگان صوفیه.

این سخن از ابوالحسن خرقانی است و بعضی نیز آن‌را از منسوبات خرقانی می‌دانند. سمنانی درهمین رساله به‌شرح آن‌سخن پرداخته است پیش از سمنانی نجم‌الدین دایهٔ رازی، متوفای ۶۵۴ نیز براین سخن خرقانی شرحی نگاشته و آن شرح را به‌نام «رسالة العاشق الی المعشوق» خوانده است.

۲۲۰ـ الفقر سوادالوجه فی‌الدارین.

حدیث نبویست. شیخ عباس قمی درسفینة‌البحار ۲ : ۳۷۸ ضمن‌احادیثی در مدح فقرمحمود، آن را آورده است. و حدیث مزبور را نیز درپی این شعرحافظ ـ :

دولت فقـر خدایا بـه من ارزانـی دار
کین کرامت سبب‌حشمت وتمکین منست

ـ نقل کرده است.

۲۰۳ـ کادالفقر أن یکون کفراً.

حدیث نبویست. در جامع‌الصغیر ۲ : ۲۶۶ با تتمه‌ای باینصورت آمده : «کادالفقر أن یکون کفراً، وکادالحسد أن یکون سبق‌القدر». صوفیه به‌این‌خبر

وخبر «الفقرسواد الوجه» بسیارمی‌پردازند، شاه نعمةالله ولی هردو حدیث‌را نزدیك به‌نظرسمنانی شرح کرده است. بنگرید به: رسایل او ج ۱ ص۱۶۸- ۱۶۹، سفینةالبحار ج ۲ ص ۳۷۸.

۲۰۴- درویشی پرسید که آنکه محی‌الدین اعرابی حق‌را وجودمطلق گفته معاقب بود درقیامت یانه؟

سؤال مزبور در مجالس سمنانی این نکته را روشن می کند که قضاوت علاءالدوله درچهل‌مجلس بعدازتألیف‌عروه وردو بدل شدن نامه‌ها ومکاتبات میان سمنانی وعبدالرزاق کاشانی رخ نموده‌است زیرا نه‌تنها سمنانی درچهل مجلس ملایم‌ترشده بلکه مریدان را نیز به خداشناسی ابن‌عربی توجه داده درحالی که درعروه شیخ‌اکبررا زندیق وغیرقابل ارشاد دانسته است. بنگرید به : تعلیقهٔ ۲۰۵ همین رساله، و عروه ۳۵-۳۷.

باری همچنانکه درمقدمهٔ همین رساله مفصلاً آورده‌ام علاءالدوله فقط‌از یك نظرگاه بر ابن‌عربی ایرادگرفته هرچندکه دربحث پیرامون «الصوفی غیرمخلوق» و دیگرسخنان شطح‌آمیزصوفیه، به‌شطح‌گونه‌های ابن‌عربی نیز اشاره می کند ولی همه را تفسیر کرده و راه حل آنها را نموده ، اما دراینکه ابن عربی حق را وجود مطلق‌گفته، راه حلی نیافته و این رأی او را به انتقاد گرفته است. جامی در نفحات‌الانس ۵۵۴ بـه نقل نوشتهٔ یکی از مردمان عصری در پاسخ انتقاد سمنانی نوشته است: «شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس‌الله تعالی‌روحه‌به‌بزرگی‌وکمال‌حضرت‌شیخ(= ابن‌عربی) رضی‌الله‌عنه دربسیاری ازحواشی فتوحات اعتراف نموده است... اما وی را درآن‌معنی که حضرت حق را وجـود مطلق‌گفته است تخطئه، بلکه تکفیر کرده است و بعضی از اهالی عصر که سخنان هردوشیخ‌را تتبع بسیار کرده‌بود [و] به‌هردو اخلاص واعتقاد تام داشت دربعضی‌از رسایل‌خود نوشته است‌که: درحقیقت

درحقیقت توحید میان ایشان خلاف نیست وتخطئه و تکفیر شیخ رکن‌الدین علاءالدوله مرشیخ را رضی‌الله عنه راجع به‌آن معنی است که از کلام شیخ فهم کرده است نه به آن معنی که مراد شیخ است زیراکه وجود را سه اعتبار است: یکی‌از اعتبار وی به‌شرط شیء که وجود مقید است. و دوم به شرط لاشیء که وجود عام است و سوم لابشرط شیء که وجود مطلق است. آنکه شیخ رضی‌الله‌عنه ذات حق را سبحانه وتعالی وجود مطلق گفته، به‌معنی‌اخیر است و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله آن را بروجود عام حمل کرده و درنفی و انکارآن مبالغه نموده باوجودآنکه خود به‌اطلاق وجود ذات بمعنی‌اخیر اشارت کـرده است چنانکه در بعضی رسایل فرموده است کـه : الحمدلله علی‌الایمان بوجوب وجوده و نزاهته عن أن یکون مقیداً محدوداً او مطلقاً لایکون‌له‌بلامقید، انه . وجود مقید محدود نباشدکه وجود وی موقوف باشد برمقیدات، ناچار مطلق خواهـد بود لابشرط شیءکه به هیچ یك از تقید و عموم مشروط نباشد. و قیود و تعینات شرط ظهـور وی باشد در مراتب، نه شرط وجود او فی‌حد ذاته». نیز بنگرید به : طرائق الحقائق ۱:۳۲۴، المثل العقلیة الافلاطونیة ۱۱۹-۱۳۲.

۲۰۵- کان‌الله و لم یکن معه‌شیء.

حدیث نبویست، بهمین‌صورت درصحیح بخاری، کتاب‌توحید، ش۲۲ آمده است. درکتب‌صوفیه گاه‌بصورت«کان‌الله ولم‌یکن معه‌شیءوهو الآن علی‌ماعلیه کان». قاری درشرح صحیح بخاری به‌این حدیث توجه داشته وتتمهٔ آن‌را، یعنی «وهو الآن... الخ» ازکلام‌صوفیه دانسته‌است. نیزبنگریدبه: ختم‌الأولیاء ۱۷۴، کشف‌الحقایق ۳۱۶، مناهج‌الطالبین ۴-ب.

۲۰۵ـ اما فساد قول او [ابن‌عربی] درعروه بیان کرده‌ایم.

درعروه که نگارنده متن مترجم و اصل عربی آن براساس نسخ موجود بچاپ رسانیده است سمنانی هرگز اسمی از ابن عربی بمیان نیاورده، ولی در بحث تنزیه باری‌تعالی و نقدآراء وعقاید اهل اتحاد وحلول وتناسخ ص ۲۷۶ـ۲۷۷ می‌نویسد: «دیگرجماعتی که به‌وجود مطلق قایل‌اند ووجودمطلق را ذات حق اعتقاد دارند و می‌گویند که آن وجود مطلق بی‌افراد در خارج وجودی ندارد همین قوم مباحی‌اند وازایشان تبراکردن واجب است اگرچه بعضی‌صفات مباحیان ظاهرنمی‌کنند ودهری وطبیعی‌را می‌توان براه‌آوردن، اما این طایفه قابل‌ارشاد نیستندکه قابلیت ایشان از استعداد دورافتاده».بدون تردید دراینجا منظورسمنانی، نقد قول ابن‌عربی‌است وهمین قسمت از عروه توسط عبدالرزاق کاشانی بنقدگرفته شده بود و سبب آمد تا سمنانی جوابی بسیارتند به‌کاشانی بدهد.

قابل‌توجه است که میان داوری علاءالدوله درچهل‌مجلس وعروه درزمینهٔ عاقبت قایـل به مطلقیت وجود بسیار تفاوت است. در عـروه شیخ اکبررا مباحی می‌خواند و به راندن او از دیـارمسلمانان اشاره دارد درحالی‌که در چهل‌مجلس همچنانکه می‌بینیم گفته است که به‌دلیل‌آنکه مقصود قایل اثبات حق‌تعالی بوده، امید است‌که مورد عفو وآمرزش قرارگیرد. بنظرمی‌رسدکه اعتراضات خاموش هروی و عبدالرزاق کاشانی، در تعدیل بخشیدن و ملایم شدن سمنانی درخصوص ابن‌عربی بی‌اثر نبوده است.

۲۱۳ـ لولاعلی لهلک عمر.

این سخن را عمر دربارهٔ علی (ع) در قضیهٔ رجم زنی کـه براثر قضاوت خطاآمیزعمر روی داده بود و امیرالمؤمنین(ع)اورا راهنمایی کرده‌بودگفته

است. فضل بـن شاذان آن مسأله را چنین می نویسد: «ما روی عن جریربن المغیرة عن ابـراهیم النخعی أن عمربن الخطاب دعا بامرأة أراد أن یرجمها قدولدت لستة أشهر من‌زوجها وأنکر زوجها ذلك وقدحضرعلی‌بن أبی‌طالب علیه‌السلام فقال: یا عمر ان خاصمتك بکتاب الله خصمتك، قال عمر: وکیف ذلك یا أبا الحسن؟ قـال: ان عذرها فی‌کتاب الله عزوجل و حمله و فصاله ثلاثون شهراً. قال عمر. و ما فی‌هذا؟ قال: قوله: والوالدات یرضعن أولادهن حولین‌کاملین لمن أراد ان یتم‌الرضاعة فاذاکان‌الرضاعة اربعة وعشرین‌شهراً فلم یبق للحمل الاستة أشهر، فقال عمر : انالله لـولا علی لهلك عمر، ثم أمر بتخلیة سبیلها». بنگرید به: الایضاح ۱۹۰-۱۹۲.

۲۱۴- ابن أبی سلول.

واقعهٔ مربـوط به ابن أبی [بن] سلول را سیوطی درتاریخ الخلفاء ۱۲۳ آورده، ولی اسم او را ابن أبی القائل ثبت‌کرده است. بنا به‌گفتهٔ مسعودی درالتنبیه والاشراف (ص ۲۳۷) پدر این‌شخص که علاءالدوله درچهل‌مجلس یاد کرده است عبدالله بن أبی بن مالك خزرجی نام داشته و مادرش سلول خوانده‌می‌شده، و از خزاعه بوده وبدین‌جهت اورا عبدالله بن أبی‌بن‌سلول می‌خوانده‌اند.او یکی‌از منافقان مدینه بوده وهنگام هجرت رسول (ص) تاج سلطنت او را مهیـا می‌ساختند. وی در ذی‌قعده از سال نهم هجـری وفات یافته است. یعقوبی درتاریخش ج ۱ ص ۴۰۸ به‌گوشه‌ای ازمنافقتهای او و پیروانش اشاره می‌کند . نیز علاءالدولـه همین مطلب را یعنی نمازگزاردن او را (ص) برجنازه آن‌منافق، درنامه‌ای‌که به شیخش نوشته است، آورده. بنگرید به : مکاتبات ۷۷.

۲۱۵- پرسیدکه تو چه می‌گویی درین‌کار؟

واقعهٔ مشورت رسول اکرم (ص) با ابوبکرصدیق و عمربن الخطاب در

خصوص اساری بدررا اکثرمورخان وسیره نویسان نقل کرده‌اند ولیکن نحوه بیان و آوردن جزئیات آن‌واقعه را ابن اثیر درالکامل فی‌التاریخ ج ۲ ص۹۵ بگونه پرداخته است خواندنـی ، که توجه خوانندهٔ ارجمند را بدان جلب می کنم.

۲۱۷ـ الحق لینطق علی لسان عمر

ازجمله احادیثی است کـه درمناقب عمر آمده. سیوطی درتاریخ الخلفاء ۱۱۷ و جامع‌الصغیر ۱:۵۹۰، و ترمذی درسنن ۱۲:۱۴۳، وابن اثیر در اسد الغابة فی‌معرفة الصحابه ۴ :۶۳ و ابن ماجه در سنن ۱:۴۰ و صاحب مفتاح کنوز السنة ۳۵۷ احادیثی درمناقب عمربصورتهای زیر آورده‌اند:

* ان‌الله جعل‌الحق علی‌لسان عمروقلبه.
* ان‌الله وضع‌الحق علی‌لسان عمریقول به‌الحق مع‌عمرحیث کان

امام صاغانی در رسالهٔ خودگفته است‌که حدیث «الحق‌لینطق...» وامثال آن از موضوعات است و بـرای حدیث بودن آنها مستندی معتبر در دست نیست.

۲۱۷ـ اذا احب‌الله عبداً لم یضره ذنب.

حدیث‌نبویست‌درجامع‌الصغیر۱ :۵۷-۵۸ احادیثی‌نزدیك به‌آن‌بصورتهای زیر آمده است:

* اذا احب‌الله عبداً ابتلا لیسمع تضره.
* اذا احب‌الله عبداً حماه. من‌الدنیا کما یحمی احدکم بقیمة الماء.
* اذا احب‌الله عبداً قذف حبه فی‌قلوب الملائکة.

درتمهیدات عین‌القضاة همدانی۱۱۲ بصورت «اذا احب‌الله عبدا عشقه و

وعشق عليه فيقول: عبدی أنت عاشقي ومحبی، وأنا عاشق لك ومحب لك ان اردت اولم ترد» آمده است. نیز بنگرید به: شرح شهاب الاخبار ۱۶۱، الترهيب والترغيب ۱۴:۴، کشف المحجوب هجویری ۳۷۹، اورادالاحباب ۳۴۰.

۲۲۰ـ الجنس الی الجنس یمیل.

نظیر آن در فارسی:

(۱) کبوتر باکبوتر باز با باز کند همجنس با همجنس پروار
(۲) جاذب هرجنس را هم جنس دان (مولوی). (۳) هلیله باهلیله قند باقند.
(۴) کورکوررا می‌جوید آب گودال را. (۵) الجنسية علة الضم. نیز بنگرید به امثال وحکم دهخدا ۲۴۰.

۲۲۱ـ کمانه بنیاد کنند.

کمانه: کاریز کن، چاهجوی، مقنی. دقیقی گوید:

چنانکه چشمه پدید آورد کمانه ز سنگ
دل تو از کف توکـان زر پدید آرد

ظاهراً دراینجا کمانه بمعنای چاهی است که چاهکنان بجهت امتحان آب در زمین ایجاد می کنند. بنگرید به: برهان قاطع، ذیل کمانه، لغت فرس ۴۹۷.

۲۲۲ـ کلنگ.

تلفظی است از کلند: آلتی که بدان زمین را کنند. در متون دیرینهٔ فارسی ازصورت کلند مصدر کلندیدن بمعنای کندن خاك نیز آمده است ولیکن مصدر

مربوط به صورت کلنگ یعنی کلنگیدن در مـواردی درشعر و نظم پارسی بکار رفته که منسوب بـه حالت و فعل کلنگ بمفهوم پـرندهٔ عظیم الجثه می‌باشد.

۱۲۷- شهاب‌الدین سهروردی.

شهاب‌الدین عمردر۵۳۹ درسهرورد زاده شد درجوانی به‌بغداد رفت‌ونزد عمویش - ابونجیب سهروردی - به تحصیل پرداخت، دیری نگذشت کـه سلسلهٔ سهروردیه را اساس گذارد وبه‌ارشاد مریدان پرداخت. پایان عمررا با فقروتنگدستی گذراند ودر۶۳۲ وفات‌یافت. بنگرید به: وفیات‌الاعیان۳:۴۴۶ آب کوثر۲۹۳، منظرالانسان، ش ۴۹۶.

ازین سهروردی آثاربسیارمهمی درتصوف و عرفان اسلامی بجای مانده است که عبارت‌اند از عوارف المعارف، الـرسالة الشوقیة ، که به نامهای الکلمات‌الذوقیة و النکات الذوقیة نیز نامیده شده است، رشف‌النصایح الا- یمانیة وکشف الفضایح الیونانیة، جذب‌القلوب الی مواصلة المحبوب.

عوارف المعارف او را بارها به فارسی ترجمه کـرده‌اند،که ارزنده‌ترین ترجمهٔ آن را اسماعیل عبدالمومن ازمردمان سدهٔ هفتم کرده است. نیز رشف النصایح الایمانیهٔ اورا معین‌الدین‌علی‌بن جلال‌الدین محمد یزدی،ازمردمان سدهٔ هشتم، به‌فارسی ترجمه‌کرده است. ترجمهٔ فارسی رسالةالطیرابن‌سینا و کتابی به‌فارسی بـه نام فردوس العارفین نیزبدو نسبت داده‌اندکـه به‌گمان نگارنده نباید ازاوباشد. برای اطلاع بیشترازاین سهروردی و به‌آثار وآراء اوبنگرید به: مقدمه نگارنده بررشف‌النصایح الایمانیه.

مخالفت سهروردی باحکمت یونانی و ابن‌سینا وفارابی‌که علاءالدوله به آن اشاره‌ای دارد درکتاب‌رشف‌النصایح الایمانیة وکشف الفضایح‌الیونانیة

عنوان شده بطوریکه مؤلف ازپس مطرح کردن اصول وموازین فلسفه وحکمت اسلامی بمشرب عرفانی به‌رد فلسفه و حکمت یونان، چونان ابوحامد غزالی وپیرهری ـ خواجه عبدالله انصاری ـ پرداخته است. این کتاب درسدهٔ هشتم بوسیله معین الدین علی بن جلال الدین محمد معلم یزدی برای نصرت الدین شاه آویجی به‌پارسی ترجمه شده که به‌اهتمام نگارندهٔ این سطور اصل عربی ومتن مترجم آن تصحیح وتحشیه شده و دردست چاپ است.

۲۲۹ تا ۲۳۰ـ اول ماخلق‌الله تعالی العقل... نوری... روحی... القلم.

ازجملهٔ احادیث اوایل است که درکتب صوفیه وحکما بصورتهای «اول ما خلق‌الله تعالی الجوهر و ... روحـی و ... القلم اعلی و ... العقل و ... نوری و ... العرش» آمده است. مولف اللؤلؤالمرصوع ۲۶ وجود مختلف اخبار مزبور را آورده وآنها را ازموضوعات دانسته است.

دراخلاق محتشمی ۵۴ یکی از وجوه احادیث اوایل که ناظربرعقل است بصورت زیرآمده: اول ماخلق‌الله العقل. فقال له: اقبل، فاقبل، ثم قال له: ادبر، فادبر. فقال: وعزتی وجلالی لااخلق خلقاً اکرم علی منك، بك آخذوبك اعطی، بك اثیب وبك اعاقب.

نیزبنگرید به: میزان الاعتدال ۱:۵۶۴، کتاب الانسان الکامل ۳۹۸ـ۳۹۹، نصوص الخصوص ۱۱۸ مرصادالعباد ۳۰، المصباح فی التصوف ۱۵۹، العروة لاهل الخلوة والجلوة ۱۲۶، ۵۵۲.

۲۳۰ـ جوهرمفارق

بنابرحدود ارسطور درتفسیرمابعد الطبیعه مراد ازجوهرمفارق، عقل است.

بنگرید به: فرهنگ علوم‌عقلی ۲۰۴.

۲۳۰ـ جوهر غیرمفارق

این اصطلاح را در فرهنگنامه‌های فلسفی نیافتم آنچنانکه علاءالدوله از آن سخن گفته، ظاهراً مراد از جوهر غیر مفارق نفس است زیرا که نفس جوهری است غیرمسائت، و در تصرف و تدبیرنیاز به جوهرروحانی‌دیگر داردکه روحانیت‌آن دون نفس باشد مثلاً درموقعی‌آن جوهرمورد نیازنفس روح حیوانی است‌که آن هم به قلب نیازمند است.

۲۳۱ـ وشیخ من عفیف نیزهمین اعتقاد دارد.

مراد علاءالدوله از شیخ عفیف، و اینکـه در سردابهٔ خانقاهش خمرنگه می‌داشته ومریدان را به بیراهه می‌کشانیده، دقیقاً معلوم نشد. در دنبالهٔ همین مطلب سمنانی می‌نویسدکه: نزد یکی ازمریدان شیخ شهاب‌الدین سهروردی صاحب عوارف نیزکفروبدعت شیخ عفیف را عنوان‌کردم واومتحیرشد؛این نکته می‌رساندکه درهمان دوره کسانی‌بوده‌اندکه به‌این شیخ عفیف‌خوش‌بین بوده‌اند و اورا بزرگ می‌داشته‌اند.

ازسوی دیگر می‌دانیم‌که شیخ عفیف‌الدین تلمسانـی (۶۱۰ـ۶۹۰ ه‍. ق) که درترویج آراء ابن‌عربی کوششها‌کرده و بـرکتاب فصوص الحکم وی شرح نوشته است نه‌تنها مورد تکفیرابن تیمیه قرارگرفته ووحدت وجود وی بدتراز وحدت وجود ابن عربی دانسته شده بلکه بگفتهٔ جامی درنفحات ص ۵۷۰ عدهٔ زیادی از متقشفهٔ فقها اورا به‌زندقه والحاد منسوب داشته‌اند. این پندارهادربارهٔ شیخ عفیف ازیکسو،وخصومت علاءالدوله با آراء ابن‌عربی ازسوی دیگر، آیا می‌تواند این نکته را که مراد از شیخ عفیف درین رساله

همان عفیف‌الدین تلمسانی معروف و پاپسروی کـه او نیز مانند پدر شهرت تلمسانی داشته و چون او صوفی وحدت وجودی بوده باشد، عنوان کند؟

۲۴۲ـ شیخ شهاب‌الدین ... شیخ او حدالدین کرمانی را مبتدع خوانده.

این قضیه را جامی به‌نقل ازهمین رسالهٔ اقبالیه (= چهل مجلس) درنفحات الانس ۵۸۹ درترجمهٔ ابوحامد اوحدالدین بن‌ابی‌الفخر کرمانی متوفی ۶۳۵ آورده ودرعلت اینکـه سهروردی اوحدالدین را مبتدع گفته، نوشته است: «می‌تواند بود که مراد شیخ شهاب‌الدین قدس سره به ابتداع وی آن بوده باشد که می‌گویندوی درشهود حقیقت توسل به‌مظاهرصوری می کرده‌وجمال مطلق را درصورمقیدات مشاهده می‌نموده، و چنانکه‌گذشت که شیخ شمس‌ـ الدین تبریزی قدس‌سره ازوی پرسیدندکه درچه کاری؟گفت: ماه رادرطشت آب می‌بینم. پس شمس‌الدین گفت که: اگر برقفا دنبل نداری چرا برآسمانش نمی‌بینی؟

وپیش مولانا جلال‌الدین رومی قدس سره‌گفتند که وی شاهد بـاز بود اما پاکبازبود. خدمت مولوی فرمود که کاش کردی وگذشتی. واین ربـاعی هم براین معنی دلالت می کند:

زان می‌نگرم بچشم سر در صورت
زیرا که ز معنی است اثر در صورت
این عالم صورتست‌ومـادر صوریم
معنی نتوان دید مگـر در صورت

.. حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت‌به‌جماعتی از اکابرچون شیخ‌احمد غزالی‌وشیخ اوحدالدین‌عراقی که به‌مطالعهٔ جمال مظاهرصوری‌وحسی اشتغال

می‌نموده‌اند آنست که ایشان در آن صور، مشاهدهٔ جمال مطلق حق سبحانه می کرده‌اند و به‌صورت حسی مقید نبوده‌اند. واگر از بعض کبراءِ نسبت به ایشان انکاری واقـع شده است مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آن‌را دستوری نسازند وقیاس حال خود برحال ایشان نکنند».

۱۵۰ـ نام او زرین کمر بود من او را عبدالکریم نام نهادم.

نامی ازین زرین کمر یا عبدالکریم در کتب رجـالی صوفیه و دیگر آثار سدهٔ هشتم وپس‌ازآن، نیامده است. همین‌مطلب را سمنانی در العروةلاهل ـ الخلوة والجلوة ۳۶۸ نیز دراثبات وجود ابدال عنوان کرده است.

۲۵۰ـ و نسبت الیاس و خضردرعروه نوشته‌ام.

سمنانی درعروه ص ۳۶۹ درین‌مورد نگاشته است که «نوح‌نبی‌علیه‌السلام سه پسرداشت: سام و حام و یافث. دعاکرد برای سام، به برکت آن لاجرم ازپشت او انبیا ظاهرشدند و الیاس پسرسام بن نوح است چنانکه جد والد خضربرادر الیاس بود».

۲۵۶ـ و نه آن‌بود که سخن امام غزالی بدبود، اما درآن رساله‌سخن‌ابوعلی سینا درج کرده‌بود.

می‌دانیم که محمد غزالی، فلسفه را از راه فراگیری کلام آموخت وبگفتهٔ خودش درالمنقذ من‌الضلال مدتی برآن تأمل می کرد ومی‌نازید. دراینکه‌آیا غزالی ازجمیع مباحث فلسفی بهرهٔ‌کافی داشت یانه، جای سخن‌گفتن هست اما نه درین تعلیقه، ولیکن در اینکه او از قسمت الهی فلسفه، نصیبی اوفر و

اوفی داشته شکی نیست. بـاری چون به‌کنه فلسفه پی برد به انتقاد برفلسفه پرداخت ونخست مقدمه‌گونه‌ای به‌نام مقاصدالفلاسفه پرداخت و از پس آن به‌تألیف تهافت‌الفلاسفه دست‌یازید، اما پس‌از انتقادبرفلسفه، هم‌به‌آثارفلاسفه اسلامی مانند فارابی و ابن‌سینا توجه داشت ومطالبی را درآثاری‌که پس‌از تحول‌فکری‌واحتراز ازفلسفه نوشت ازتصنیفات ابن‌سینا نقل‌کرد چنانکه‌باب بقای نفس‌ومبحث‌فناء وبقاء وبحث‌سعادت وشقاوت‌را درکتاب‌معارج‌القدس براساس سخنان ابن‌سینا و به‌اقتباس ازکتاب نجات وی پرداخت. اما اینکه سمنانی‌هم درعروه وهم‌درچهل‌مجلس پاره‌ای ازنوشته‌های غزالی‌را ناخوش برمی‌گیرد بنظرمی‌رسدکه اولاً سمنانی برآثارغزالی تأملی درخور نداشته و ثانیاً مشخص نیست‌که منظور او ازآن رساله‌که غزالی درآن، به‌نقل سخنان ابن سینا پرداخته، کدام یك از رسایل اوست. و نیز معلوم نیست‌کـه رسالهٔ موردنظرسمنانی ازتألیفاتی‌است‌که غزالی درایام‌گرایش به‌فلسفه نوشته‌است یا بعدازآن‌که ازفلسفه روی‌گردانیده و بررد فلسفه علم شده است.

۲۶۳ـ و شافعی به مداحی اهل بیت می‌نازید.

دراینکه شافعی به اهل‌بیت طهارت ازصمیم‌قلب حرمت می‌گذاشت هیچ تردیدی نیست، جمیع کتب عامه وخاصه دربن‌مورد متفق‌اند و اشعاری ازاو نقل‌می‌کنندکه نمایندهٔ علایق‌اوست به‌آل‌بیت (ع). چنانچه محدث قمی در الکنی و الألقاب درترجمهٔ شافعی این اشعار را از او آورده است:

اذا فی مجلس ذکـروا علیاً — و شبلیه و فـاطمة الـزکیة
یقال: تجاوزوا یا قوم عن‌ذا — فهذا من حـدیث الـرافضیة
هربت الی‌المهیمن من أناس — یرون الرفض حب الفاطمیة
علی آل الرسول صلاة ربی — و لعنتـه لتلك الجـاهلیـة

و این اشعار را بروایت ابن‌حجرمکی از شافعی می‌دانند:

یا أهل بیت رسول الله حبکم	فرض من‌الله فی‌القرآن‌أنزله
کفاکم من عظیم‌القدر أنکم	من‌لایصلی علیکم لاصلاة له

نیز بنگرید به : معجم‌الأدباء یاقوت، ترجمهٔ امام شافعی۶: ۳۸۷.

۲۶۳ـ و از امام علی‌موسی‌الرضا حکایت می‌کنند... الخ.

در چگونگی شهادت امام رضا (ع) عده‌ای بی‌توجه به‌نصوص تاریخی، سخنانی گفته‌اند ازجمله عده‌ای ابراز کرده‌اند که‌فضل‌سهل مستقیماً درشهادت آن حضرت دست داشته نه مأمون. و این‌قول شباهت دارد به‌گفتهٔ عده‌ای که چیزهایی بافته‌اند و هیچ توجهی به قتل نابهنگام فضل‌بن‌سهل درسال ۲۰۲ و شهادت حضرت رضا (ع) به‌سال ۲۰۳ نکرده‌اند. باری روایتی را که‌سمنانی در چهل‌مجلس درخصوص شهادت حضرت رضا آورده، نه‌تنها مقبول شیعه است بل خواص شیعه نیز به‌آن قایل بوده و آن را استقبال‌کرده‌اند چنانچه میرزا ابوالقاسم از آخـوند ملا علی نوری متوفی ۱۲۴۶ قضیهٔ شهادت آن حضرت را بوسیلهٔ انگورزهرآلود سؤال کرده ونوری دررسالهٔاجوبةالمسائل مفصلاً به آن پـاسخ‌گفته است. همان رساله، خطی، نسخهٔ دانشکدهٔ الهیات مشهد به‌شمارهٔ ۱۹۲۸۳.

۲۶۷- و مرا واقعات رابعه بغایت خوش آید.

مراد ام‌الخیر، دختر اسماعیل متوفی ۱۳۵ یا ۱۸۵ است که ازنخستین‌زنان عارف در دنیای اسلام بشمار می‌رود. حالات عاشقانه و اقوال مجذوبانه و اشعار عارفانهٔ او را عطار درتذکرةالأولیاء ۱ : ۵۹ و الهی نامه ۱۲۰-۱۲۱

وجامی در نفحات ۶۱۵ و یافعی در روض الریاحین فی حکایات الصالحین ۱۰۱ آورده‌اند. آقای عبدالرحمن بدوی اخبار و اشعار رابعه عدویه را در رساله‌ای به نام «شهیدة العشق الالهی، رابعة العدویة» جمع کرده که در کویت به سال ۱۹۷۸ م طبع شده است.

۲۶۸- أرض الجنة قیعان اشجارها التسبیح و التهلیل.

در کتب صوفیه بعنوان حدیث نبوی آمده است شهاب‌الدین عمر در عوارف‌المعارف ۳۴۱ آنرا بهمین صورت نقل کرده اما به‌حدیث بودن آن تصریح نکرده است.

۲۷۱- شیخ اسماعیل قصری.

از اصحاب ابونجیب سهروردی‌است وی ازقصر که محله‌ایست‌ازدزفول، برخاسته و نزدشیخ‌محمد مانکیل سیروسلوك کرده ونجم کبری‌رانیز هموخرقه پوشانیده است. بقول نوربخش‌قهستانی «کان من‌اکابرالأولیاء والمکاشفین المحققین فی‌زمانه وهوأحد مشایخ نجم‌الدین الکبری، وهولبس‌الخرقة منه. اقام بدزفول، وتوفی‌بها.» بنگرید به: سلسلة‌الأولیاء ش ۷۱، تذکرة‌المشایخ ۱۵۷، نفحات ۴۱۸.

۲۷۳- شیخ عمار یاسر.

از مشایخ اولیا و معاریف عرفان در سدهٔ ششم هجریست از بدلیس که قصبه‌ای‌بوده نزدیك‌اخلاط ازارمن‌روم. وی از اصحاب ابونجیب‌سهروردی بشمارمی‌رود وبقول نوربخش قهستانی «کان ولیاً مرشداً، عالماً بعلوم‌الظاهر

و الباطن، مجتهداً فی الطریة، أوحـد الأولیا فی زمانه، وله مصنفات فی علوم هذه الطبقة، وفی الأحوال المکاشفات... له شأن کبیر، توفی ببدلیس». سال وفات اورا ۵۸۰ ه ق نوشته‌اند. بنگرید به نفحات ۴۱۷، تذکرة المشایخ ۱۵۷، سلسلة الأولیاء ش ۱۷۹.

۲۷۴- شیخ روزبهان.

مراد روزبهان کبیر مصری است که بقول جامی از کازرون بوده و در مصر اقامت داشته و در تصوف به مقام استغراق رسیده بوده است ، و بنا به گفتهٔ شرف الدین ابراهیم در تحفة العـرفان میان روزبهان مصری وروزبهان بقلی مراسلاتی آمد و شد داشته و از احوال یکدیگر بااطلاع بوده‌اند. بنگرید به : نفحات ۴۱۸، جـواهر الاسرار ۱۱۳، طرائق ۲ : ۱۰۴، روضات الجنان ۲:۳۲۲.

۲۷۵- شیخ احمد یسوی.

خواجه احمد یسوی مرید بـاب ارسلان و خواجه یوسف همدانی بود و سرحلقهٔ مشایخ تـرك بشمار می‌رفت. خواجه یوسف همدانی او را به مقام ارشاد رسانید و به ترکستان به قریهٔ یسی رفت وخانقاهی ساخت و به ارشاد پرداخت ودر ۵۶۲ ه. ق در همانجا وفات یافت. امیر تیمور گورکان بر مزار او گنبدی عظیم بنا کرد که ظاهراً تاکنون برپاست. محققان ترك او را بنیانگذار تصوف ترکی بشمار می‌آورند، فؤاد کوپریلو در مقالهٔ احمد یسوی (دائرة المعارف اسلام، چاپ استانبول) تأثیر آراء شیعی را بر بکتاشیه نیز از طریق احمد یسوی دانسته ، بطوریکه وی در ماوراءالنهر بین سده‌هـای ۵ و ۶ با آرای شیعیان آشنا شده وتمایل گونه‌ای به آنان پیدا کرده بوده است وزان پس آرای شیعی

او به بکتاشیه رسیده است . مرحوم عبدالباقی گولپینارلی که از دانشمندان دیده‌ورترک بشمارمی‌رود، فکرترک گرایی محققان‌ترکی‌را نامستند می‌نمایاند و احمد یسوی را پیش‌از آنکه ترک بداند صوفی برمی‌شمارد. بنگرید به : روضات الجنات ۲ : ۹۵۲ مهماننامهٔ بخارا ۲۵۴ ـ ۲۵۵، مولانا جلال‌الدین ۰۳۸۲

۲۷۹ـ لطایف سبعه.

اصطلاحی است اسلامی که درفلسفهٔ اسلامی‌نیز بکاررفته است. ملاصدرا در مبدأ و معاد ۱۷۱ لطایف مزبوررا عبارت ازبدن، نفس، قلب، روح، سر، سرخفی و اخفی می‌داند. بنگرید به : فرهنگ معارف اسلامی ۸۲:۴.

۲۹۰ـ درعوارف گفته: آنچه برسد و پیش‌از رسیدن‌آن باشراف ازآن‌خبر داده شده باشد آن را نشاید خورد.

تفصیل بحث مزبور را در عوارف المعارف، باب ۴۱ ص ۳۴۱ ـ ۳۴۵ بنگرید.

۲۹۳ـ اورا ابوسعود گویند.

شیخ ابوسعودبن شبل ازاصحاب شیخ‌محیی‌الدین‌عبدالقادر گیلانی،متوفی ۵۶۱ ه. ق است که ابن عربی در فتوحات و فصوص به سخنان و حالات و اقوال او توجه داده است. جامی درنفحات ۵۲۶ همین داستان راکه درچهل مجلس دربارهٔ ابوسعود آمده،آورده و ظاهراً مأخذ او همین رساله بوده است.

۳۱۳- شیخ سیف‌الدین باخرزی.

ابوالمعالی سیف‌الدین فرزند مطهر (مظهر، مظفر) باخرزی از عارفان و صوفیان بنام سدهٔ ششم‌وهفتم‌هجریست، ازتربیت‌شدگان وخلیفگان‌نجم‌الدین کبری. به سال ۵۸۶ زاده شد و درشب یکشنبه ۲۴ ذی‌قعده ۶۵۹ وفات‌یافت و درمحلهٔ فتح‌آباد بخارا در نزدیکی خانقاهش دفن گردید. آنچه از آثار او بدست آمده تعدادی رباعی عاشقانه است که به اهتمام مرحوم سعید نفیسی بچاپ رسیده ، ونیز رسالهٔ وصیة السفر اوست که بیشترینهٔ مطالب آن را ابوالمفاخر یحیی باخرزی درکتاب اوراد الاحباب نقل کرده، و همچنان نسخهٔ مخدوش ازرسالهٔ عشق اوست که دردفترشمارهٔ ۲۴۴۹ کتابخانهٔ‌مرکزی موجود است و باهتمام آقای ایرج افشار بچاپ رسیده است . بنگرید به : اورادالاحباب ۳-۳۵، رسالهٔ عشق ۶۵-۸۹.

۳۱۴- ملك شرف‌الدین.

شرف‌الدین محمد بن احمد سمنانی پدر علاءِالدوله مراد است که به سال ۶۸۷ صاحب‌دیوان عراق شد؛ چون باامیربوقا رابطه داشت پس‌از افول‌عزت و رونق امیربوقا و مقتول‌شدن وی بدست سعدالدولهٔ یهود در ۲۱ ذی‌الحجه ۶۸۷، به‌اغوای همین سعدالدوله ازصاحبدیوانی عراق برکنارشد و دربغداد محبوس گردید.

۳۱۴- ابن‌عجیل است در یمن.

این ابن‌عجیل فرزند شیخ‌احمد عجیل بوده ازمشایخ‌بنام سدهٔ هفتم وهشتم هجری، که درشهرزبیدخانقاهی‌داشته وصاحب کرامات بوده‌است. ابن‌بطوطه

دراوایل مسافرتش (۷۲۱-۷۵۳ ه. ق) که به شهرزبید وارد شده احمدعجیل خرقه تهی کرده بود. ابن بطوطه کرامتها و آرای او را درمورد جبر و اختیار از قول دیگران نقل می کند چون شیفتهٔ آرای او می‌شود به زیارت گوراو که درقریهٔ غسانـه ـ بیرون شهرزبید ازتوابع یمن ـ بوده، شتافته و درآنجا با پسر احمد عجیل، یعنی اسماعیل ابـوالولید روبرو شده و ابن عجیل او را مهمان کرده وسه‌روز باهم‌بوده‌اند. وصفی که ابن بطوطه از اسماعیل ابوالولید بن عجیل کرده است می‌رساند که وی نباید همان فرزند احمد عجیل بـوده باشد که سمنانی درچهل‌مجلس او را ازمشایخ کبار و در ردیف عبدالرحمن اسفراینی می‌شمارد، ظاهراً مراد سمنانی از ابن‌عجیل باید همان احمدعجیل باشد که ابن بطوطه درجای دیگرسفرنامه نیز از او کرامتی را یادکرده است. بنگرید ج ۲: ص ۲۷۱.

۳۱۶ـ خواجه حاجی است در ابهر.

خواجه حاجی پسر خواجه ابراهیم بزرگ مراد است که خاندان آنان در سدهٔ هفتم و هشتم درفقر و درویشی آوازه‌ای داشتند و بقول حسین کربلائی خواجه حاجی را «اعقاب بوده و الحال نیز هستند، ایشان به فقر و فاقهٔ خود ساخته بـه درویشی مشغول بوده و هستند» . بنگریـد به : روضات الجنان ۳۹-۴۲.

۳۱۷ـ اولیائی تحت قبابی.

بهمین صورت دراکثر کتب صوفیه، بعنوان حدیث نبوی آمـده است و ظاهراً ازموضوعات است. درکلمهٔ «قبابی» و «اولیائی» درروایات اختلاف است . بطوریکه بصورت «قبائی» و «احبائی» نیز آمده است. بنگرید به :

شرح منظوم آن خبر در رباب نامه ۳۷ و ۲۸۷، نیز رجوع کنید به : کشف‌المحجوب هجویری ۷۰، التصفیه ۱۸۳، تذکرة‌الأولیاء ۱۹، کاشف‌الأسرار اسفراینی ۱۳۶، نامه‌های عین‌القضاة ۲: ۳۷۰.

۲۱۸- قریهٔ بسکرد.

چنین است در نسخه‌ها. در کاشف‌الاسرار اسفراینی ۵۴ از دیهی یاد شده بصورت «نشکرد» که از توابع جوین بوده است. از وصفی که سمنانی در گفتارش دربارهٔ بسکرد می‌کند بعید می‌نماید که مراد قریهٔ بسکرة باشد که از بلاد مغرب بشمار آمده است. اللباب ۱: ۱۵۴.

۳۱۹- بنجشک.

چکك = چکوك = چکاوك = چکاو = چغك = بنجشك، هیأتهای لهجه‌ای و گونه‌ای با اختلاف برخی از اصوات و حروف است از کلمهٔ گنجشك.

۳۲۰- کواره‌بانی.

کوار و کواره : سبدی کـه میوه و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایـی بجایی برند. کواره‌بانی = کواره‌کشی = حمالی میوه و غیره .

۳۱۰- شیخ‌حسن بلغار را بغایت دوست‌داشتمی.

صلاح‌الدین‌حسن بلغاری از مشایخ بنام سدهٔ هفتم هجریست که در نخجوان

آذربایجان زاده شد وبجهت ارشاد به بلغار رفت و سی سال در آنجا بماند و به بلغاری معروف گردید. وی براثرحوادثی ازبلغار به‌بخارا فرارکرد ودر ۶۷۲ به‌کرمان آمد و درزمان مظفرالدین ابوالحارث درکرمان در زمینه‌های عرفانی و خانقاهی خدماتی انجام داد و در ۶۹۸ آنجارا ترك گفت و به‌تبریز رفت و درهمان سال درتبریز وفات یافت و درآن شهردفن شد. بنگرید به : روضات‌الجنان ۲: ۳۳۷و۶۳۵، سمط‌العلی للحضرة العلیا ۴۴.

۳۲۲- من دردنیا سیمرغ راسی‌صفت نوشته‌ام... الخ.

ظاهراً مراد سمنانی رسالةالطیر است‌که آن را از محمد غزالی دانسته. دراینکه این رساله از غزالی است یا نه، برای اولین‌بار بویج تردیدکرد و پس‌ازآنکه رسالةالطیر فارسی احمد غزالی نسخه‌شناسی شد تردید مزبور قوت‌یافت. باری دقیقاً مشخص‌است‌که رسالةالطیر فارسی ترجمهٔرسالةالطیر عربی است ولی دراینکه کدام یك از آنها نخست پرداخته شده جای تردید باقی است. رسالةالطیرعربی را برای اولین‌بار شیخو درمجموعهٔ رسائل‌لقدماء الفلاسفة العرب دربیروت به‌سال ۱۹۱۱ چاپ‌کرد وبعدازآن درقاهره به سال ۱۳۲۸ درمجموعهٔ رسایل غزالی بچاپ رسید ونیز در ۱۳۴۳ درمصر ضمیمهٔ الجواهر الغوالی من‌الرسائل‌الامام حجةالاسلام الغزالی بچاپ رسید و دکتر نبیه امین فارس آن را ازروی طبع شیخو به‌سال ۱۳۵۲ به انگلیسی ترجمه‌کرد و درجلد ۳۴، سال ۱۹۴۴ م مجلهٔ Moslemworld (ص ۴۶ - ۵۳) بچاپ رسانید. متن فارسی آن به‌نام احمدغزالی درایران به‌سال ۱۳۵۵ همراه با متن عربی آن رساله باهتمام نصرالله پورجوادی عرضه شد و پس از آن ضمن مجموعهٔ آثار فارسی احمد غزالی به تصحیح احمد مجاهد به سال ۱۳۵۶ منتشر گردید.

۳۲۲- دیه شقان

شقان با تشدید قاف، از قریه‌های نیشابور بوده، یاقوت می‌نویسد که امام محمدبن الشقانی مولدش را شقان به‌کسر شین تلفظ می‌کرده است. معجم - البلدان ۳: ۳۵۳، مراصدالاطلاع ۳: ۸۰۵.

۳۲۴- می‌گویند: روزی ازاو (= مولوی) روایت کردند پیش سراج‌الدین ارموی.

این داستان‌را دراغلب کتبی که دربارهٔ مولوی، جلال‌الدین محمد بلخی، نوشته‌اند، آورده‌اند. لازم به‌یادآوریست که دربارهٔ روابط قاضی سراج‌الدین ارموی و مولوی روایات زیادی در مناقب العارفین ج ۱ ص ۱۶۵-۱۶۶ و ۲۷۴-۲۷۵ و ج ۲ ص ۵۹۳-۵۹۴ و رسالهٔ فریدون‌بن احمد سپهسالار ۸۶-۸۷ و ۹۷-۹۸ آمده‌است که‌حکایتگر اینست که معاندان مولوی‌می‌خواسته‌اند راه اورا بوسیله قدرت ارموی ببندند و هربار که سعایتی می‌کرد و بهانه‌ای می‌ورزیدند براثـر تدبیر و دیده‌وری ارموی تعاند آنان نقش بر آب شد و بعکس آن روابط آن دو بزرگوار بدانجا کشید که ارموی برجسد مولانـا نماز گزارد.

۳۲۵- درآن وقت که پادشاه خربنده...الخ

ظاهراً مراد سمنانی ازین شیخ دانشمند یکی از دونفر زیرمی‌باشد: اولی قطب‌الدین حسین پسر شیخ ولی‌الله شمس‌المدیـن محمدبن محمود بن علی معروف به‌رجاء است ازمشایخ سدهٔ هفتم وهشتم هجری وشیخ‌خانقاه‌منسوب به شیخ علی‌بن سهل در اصفهان . دیگری برادر هموست به نام شهاب‌الدین

احمد که او نیز از دانشمندان متصوفۀ همین دوره بوده و در همان خانقاه در کنار برادر خود می‌بوده است و به قول ابن بطوطه مردی بوده دانشمند و منصف. بنگرید به: سفرنامه ۲۱۲:۱، رجال اصفهان، تذکرة القبور ملا عبدالکریم جزی.

فهرستها :

1 : فهرست آیات قرآن.

2 : فهرست احادیث و اخبار و اقوال.

3 : فهرست ابیات.

4 : فهرست تعبیرات و نوادر لغات.

5 : فهرست اعلام (نام‌کسان، جایها و کتابها).

6 : مشخصات مآخذ.